



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تكملة المطالع

توليد الجنين في الشهرين الأولين

والأرضعها

المجلد الثالث

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی)

نویسنده:

علامه محقق سید محمد قلی موسوی نیشابوری کنتوری

لكهنوی

ناشر چاپی:

كشمیری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	تشییید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۳
۷	مشخصات كتاب
۷	اشاره
۹	مطاعن ابوبكر طعن ۱۳ - ۱۵
۹	اشاره
۲۳	طعن سیزدهم : منع حضرت زهرا علیها السلام از فدك از جهت هبه
۲۰۵	طعن چهاردهم : منع حضرت زهرا علیها السلام از فدك از جهت وصیت
۲۹۵	طعن پانزدهم : جهل ابوبكر به احكام شرعی
۳۹۱	[مواردی دیگر از جهل ابوبكر]
۳۹۱	[مواردی دیگر از جهل ابوبكر]
۳۹۱	[ندانستن میراث عمه و خاله]
۳۹۲	[ندانستن میراث دخترِ خواهر]
۳۹۳	[ندانستن حدّ لواط]
۳۹۴	[ندانستن میراث مادر بزرگ]
۳۹۵	[ندانستن معنای آیه قرآن]
۳۹۶	[ندانستن مسائل و رجوع به دیگران]
۴۰۲	[ندانستن شمائل پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم)]
۴۰۴	[ناتوانی او در برابر پرسشهای اهل كتاب]
۴۱۳	مطاعنی دیگر
۴۱۳	اشاره
۴۱۵	[هجوم به خانه حضرت فاطمه (علیها السلام)]
۴۲۱	[شك در اینکه آیا انصار استحقاق خلافت داشتند]
۴۳۳	[فتوا دادن به رأی خویش]

۴۳۷ [بی اعتنایی و عدم شرکت در تجهیز پیامبر (صلی الله علیه وآله)]

۴۴۴ [سنگ دلی و قساوت ابوبکر]

۴۴۶ [دفاع از کفار و دشمنان خدا]

۴۵۲ [حسادت بر امیرمؤمنان (علیه السلام)]

۴۵۴ [فحاشی ابوبکر]

۴۵۶ [وصیت به دفن در مکان غضبی]

۴۶۰ [آتش زدن روایات پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم)]

۴۶۶ فهرست

۴۶۸ درباره مرکز

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۳

مشخصات كتاب

سرشناسه : كنتورى لكهنوى سيد محمد قلى، ۱۱۸۸-۱۲۶۰ هـ-ق.

عنوان و نام پديد آور : تشيد المطاعن لكشف الضغائن (فارسى) / علامه محقق سيد محمد قلى موسى نيشابورى كنتورى لكهنوى. گروه تحقيق: برات على سخي داد، مير احمد غزنوى، غلام نبى باميانى

مشخصات نشر : [هندوستان]: كشميرى، ۱۲۴۱.ق. [چاپ سنگى]

مشخصات ظاهرى : ۷۸۸۸ ص.

موضوع : شيعه -- دفاعيه ها و ردیه ها

موضوع : اهل سنت -- دفاعيه ها و ردیه ها

رده بندى كنگره : BP۹۳/۵/ق۲ت۹ ۱۲۸۷

رده بندى ديويى : ۲۹۷/۱۷۲۴

ص : ۱

اشاره

تشيد المطاعن لكشف الضغائن (ردّ باب دهم تحفه اثنا عشریه) علامه محقق سيد محمد قلى موسى نيشابورى كنتورى لكهنوى (۱۱۸۸ - ۱۲۶۰ هـ . ق) والد صاحب عبقات الأنوار تحقيق برات على سخي داد ، مير احمد غزنوى غلام نبى باميانى
جلد سوم

ص : ٣

مطاعن ابوبكر طعن ١٣ - ١٥

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم قال عز من قائل :

فَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ پس حق خویشاوند و تنگ دست و در راه مانده را ادا کن ، این (انفاق) برای آنها که رضای خدا را میطلبند بهتر است ، واینان همان رستگارانند .

سوره الروم (۳۰) : ۳۸ .

أخرج البزار، وأبو يعلى، وابن أبي حاتم، وابن مردويه، عن أبي سعيد الخدري، قال: لما نزلت هذه الآية: (وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) دعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاطمه [عليها السلام] فأعطها فداك.

وأخرج ابن مردويه، عن ابن عباس... قال: لما نزلت هذه الآية: (وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) أقطع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاطمه [عليها السلام] فداكاً.

ابوسعيد خدري و ابن عباس گویند: هنگامی که این آیه نازل شد پیامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) فاطمه (عليها السلام) را (نزد خویش) خواند و فدک را به او بخشید.

الدر المثور ٤ / ١٧٧ (الاسراء: ٢٦) و مراجعه شود:

مسند ابویعلی ٢ / ٣٣٤، شواهد التنزیل ١ / ٤٣٩ - ٤٤٢، تفسیر ابن کثیر ٣ / ٣٩، لباب النقول ١٣٦، کنز العمال ٣ / ٧٦٧، شرح ابن ابی الحدید ١٦ / ٢٦٨، فتح القدير للشوکانی ٣ / ٢٢٤.

ص : ۹

نمونه نسخه (ج) ، خطی

ص: ۱۰

نمونه نسخه (ج)، خطی

نمونه نسخه (الف) ، سنگی

ص: ۱۲

نمونه نسخه (الف)، سنگی

نمونه نسخه (ب) ، حروفی چاپ پاکستان

نمونه نسخه (ب) ، حروفی چاپ پاکستان

محقق محترم !

لطفاً قبل از مطالعه ، به چند نکته ضروری توجه فرمایید :

۱ . این کتاب ، ردّیه ای است بر باب دهم از کتاب تحفه اثنا عشریه ، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمه تحقیق گذشت .

۲ . مؤلف (رحمه الله) ، در ابتدای هر بخش ، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است . وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته ...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ گویی آن میپردازد .

۳ . ایشان از نویسنده تحفه ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد مینماید .

۴ . مشخصات مصادر و منابع - جز در موارد ضرورت - در آخرین جلد ذکر خواهد شد .

۵ . سعی شده که در موارد مشاهده اختلاف میان مطالب کتاب با منابع ، فقط به موارد مهم اشاره شود .

۶ . مواردی که ترضی (لفظ : رضی الله عنه) ، و ترحم (لفظ : رحمه الله یا رحمه الله علیه) ، و تقدیس (لفظ : قدس سرّه) - چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع - بر افرادی که استحقاق آن را نداشته اند اطلاق شده بود ؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف - یعنی سه نقطه (...) - استفاده شده است .

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل میباشد :

۱. نسخه هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمه تحقیق آمده است عبارت اند از :

[الف] رمز نسخه چاپ سنگی مجمع البحرين .

[ب] رمز نسخه چاپ حروفی پاکستان که ناقص میباشد .

[ج] رمز نسخه خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیه والسلام که متأسفانه آن هم ناقص میباشد .

۲. رمز (ح) در پاورقیها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) و نشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است .

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست .

۴. به نظر میرسد (ف) به صورت کشیده در حاشیه ها اشاره به (فائده) باشد ، لذا در گروه به صورت : [فائده] به آن اشاره شد .

۵. مواردی که تصلیه ، تحیات و ترضی با علائم اختصاری (ص) ، (ع) ، (رض) ، نوشته شده بود ، به صورت کامل : صلی الله علیه وآله ، علیه السلام و رضی الله عنه آورده شده است .

در مواردی که نقل از عامه بوده و به صورت صلوات بترأء نوشته شده بود ، در گروه [وآله] افزوده شده است .

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده ایم ، نشانگر شماره صفحات بر طبق نسخه [الف] میباشد .

۷. علامت * نشانه مطالب مندرج در حواشی نسخه های کتاب میباشد که آنها را به صورت پاورقی آورده ایم .

طعن سیزدهم : منع حضرت زهرا علیها السلام از فدک از جهت هبه

قال : طعن سیزدهم :

ابوبکر فدک را به فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] نداد ، حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم برای او هبه نموده بود ، و دعوی فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] را مسموع نمود ، و از وی گواه و شاهد < ۲۲۵ > طلبید ، پس چون حضرت علی [(علیه السلام)] و امّ ایمن را برای شهادت آورد ، ردّ شهادت ایشان کرد که : یک زن و یک مرد در شهادت کفایت نمیکنند ، بلکه یک زن دیگر هم باید ، پس فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] در غضب شد ، و ترک کلام کرد با ابوبکر ، حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم در حق فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] فرموده است : « من أغضبها أغضبني » .

جواب از این طعن آنکه : دعوی هبه از حضرت زهرا [(علیها السلام)] و شهادت دادن حضرت علی [(علیه السلام)] و امّ ایمن ، یا حسنین [(علیهما السلام)] - علی اختلاف الروایات - در کتب اهل سنت اصلاً موجود نیست ، محض از مفتریات شیعه است ، در مقام الزام اهل سنت آوردن ، و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است ، بلکه در کتب اهل سنت همه بر خلاف آن موجود است .

در “مشکاه” از روایت ابوداود از مغیره آورده که :

چون عمر بن عبدالعزیز - که پسر عبدالعزیز بن مروان بود - خلیفه شد بنومروان را جمع کرده ، گفت :

إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم كانت له فدك ، فكان ينفق منها ، ويعود منها على صغیر بنی هاشم ، ویزوج منها أیهم ، وإن فاطمه [(علیها السلام)] سألته أن يجعلها لها فأبی ، فكانت كذلك فی حیاة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم حتّی مضی لسبيله ، فلما أن ولی أبو بکر عمل فیها بما عمل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فی حیاة حتّی مضی لسبيله ، فلما أن ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بما عملا حتّی مضی لسبيله ، ثم أقطعها (۱) مروان ، ثم صارت لعمر بن عبد العزيز ، فرأيتُ أمراً منعه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فاطمه [(علیها السلام)] ، لیس لی به حق ، وإنی أشهدکم أنى ردتها على ما كانت - یعنی على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وأبی بکر وعمر - (۲) .

پس چون هبه در واقع تحقق نداشته باشد ، صدور دعوی و وقوع شهادت از این اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظند ، امکان و گنجایش ندارد .

۱- فی مشکاه : (اقطعها) .

۲- [ب] مشکاه ۲ / ۴۲۱ (طبع دمشق سنه ۱۳۸۱) . [مشکاه المصابیح ۲ / ۱۱۹۰] .

جواب دیگر : به گفته شیعه این روایت را قبول کردیم ، لیکن مسأله مجمع علیه شیعه و سنی است که : موهوب ملک موهوب له نمیشود تا وقتی که در قبض و تصرف او نرود ، و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم در تصرف زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] نیامده بود ، بلکه در دست آن جناب بود و در وی تصرف مالکانه میفرمود ، پس ابوبکر فاطمه زهرا (علیها السلام) را در دعوی هبه تکذیب نکرد ، بلکه تصدیق نمود ، لیکن مسأله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمیشود تا وقتی که قبض متحقق نگردد ، و در این صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود .

و اگر بالفرض حضرت علی (علیه السلام) و اُمّ ایمن - به طریق اخبار محض - این هبه را اظهار فرموده باشند ، این را ردّ شهادت گفتن عجب جهل است ! اینجا حکم نکردن است به شهادت یک مرد و یک زن ، نه ردّ شهادت آنها ، ردّ شهادت آن است که شاهد را تهمت به دروغ دهند و دروغگو پندارند ، و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر ، و هر که در میان این دو چیز فرق نکند ، و عدم حکم را < ۲۲۶ > تکذیب شاهد یا مدعی پندارد ، نزد علما قابل خطاب نمیماند .

و چون مسأله شرع - که منصوص قرآن است - همین است که : تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند ، حکم کردن نمیرسد ، ابوبکر در این حکم [نکردن] (۱) مجبور حکم شرع بود .

و آنچه گفته اند که : پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم فرموده است : « من أغضبها أغضبني » پس کمال نادانی است به لغت عرب زیرا که اغضاب آن است که شخصی به قول یا به فعل به غضب آوردن شخصی [را] قصد نماید ، و پر ظاهر است که ابوبکر هرگز قصد ایندای فاطمه (علیها السلام) نداشت ، و بارها در مقام عذر میگفت :

والله يا بنت رسول الله [ص] ! إن قرابه رسول الله صلی الله علیه [و آله] و سلم أحب إلي من أن أصل قرابتي .

پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود ، در وعید چه قسم داخل گردد ؟ !

آری حضرت زهرا (علیها السلام) بنابر حکم بشریت در غضب آمده باشد ، لیکن چون وعید به لفظ (اغضاب) است نه (غضب) ، ابوبکر را از این چه باک ؟ اگر به این لفظ وعید واقع میشد که « من غضبتُ علیه غضبتُ علیه » البته ابوبکر را خوف میبود .

و غضب حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) بر حضرت امیر (علیه السلام) در مقدمات خانگی بارها به وقوع آمده ، از آن جمله وقتی که خطبه بنت ابی جهل برای خود نمودند ، حضرت زهرا (علیها السلام) گریان پیش پدر خود رفت و به همین تقریب آن جناب این خطبه فرمود :

« أَلَا إِنَّ فَاطِمَةَ بَضِعَهُ مَنْى ۚ يُؤْذِنُنِي مَا آذَاهَا ۚ وَيُرِينُنِي مَا أَرَابَهَا .. فَمَنْ أَغْضَبَهَا أَغْضَبَنِي » .

و از آن جمله آنکه حضرت امیر (علیه السلام) با حضرت زهرا (علیها السلام) رنجش فرموده ، از خانه برآمده به مسجد رفت ، و بر زمین مسجد بی فرش خواب فرمود ، و جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم را بر این ماجرا اطلاع دست داد ، نزد زهرا (علیها السلام) آمده پرسید که (این ابن عمک) ؟ زهرا (علیها السلام) عرض کرد که : (غاضبنی فخرج و لم یقل عندی) .

و این هر دو روایت متفق علیه و صحیح است ، و از اجلی بدیهیات است که حضرت موسی (علیه السلام) به حکم بشریت بر حضرت هارون که برادر کلان و نبی مقرب خدا بود ، غضب نمود به حدی که سر و ریش مبارکش گرفت و کشید ، و یقین است که حضرت هارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود ۚ زیرا که اغضاب نبی کفر است ، اما در غضب حضرت موسی هیچ شبهه نیست ، پس اگر این معامله اغضاب میبود ، لابد حضرت هارون در آن وقت متصف به کفر میگردید ، معاذ الله من ذلک !

جواب دیگر : سلمنا که حضرت زهرا (علیها السلام) - بنابر منع میراث ، یا بنابر نشنیدن دعوی هبه - غضب فرمود ، و ترک کلام با ابوبکر نمود ، و لیکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد ، و خود را به در سرای زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] حاضر آورد ،

و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا از او خشنود شد .

اما روایت اهل سنت ؛ پس در “مدارج النبوه” و کتاب “الوفاء” بیهقی ، و “شرح مشکاه” موجود است ، بلکه در “شرح مشکاه” شیخ عبدالحق نوشته است که :

ابوبکر صدیق بعد از این قضیه به خانه فاطمه زهرا (علیها السلام) رفته ، و در گرمی آفتاب بر در ایستاد ، و < ۲۲۷ > عذرخواهی کرد ، و حضرت زهرا (علیها السلام) از او راضی شد .

و در “ریاض النضره” نیز این قصه به تفصیل مذکور است .

و در “فصل الخطاب” به روایت بیهقی از شعبی نیز همین قصه مروی است .

و ابن السمان در کتاب “الموافقه” از اوزاعی روایت کرده که گفت :

بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه (علیها السلام) در روز گرم ، و گفت : نمیروم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم ، پس در آمد بر وی علی (علیه السلام) ، پس سوگند داد بر فاطمه (علیها السلام) که : راضی شو ! پس فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] راضی شد .

اما روایات شیعه ؛ پس زیدیه خود بعینه موافق روایت اهل سنت در این باب روایت کرده اند .

و اما امامیه ؛ پس صاحب “محجاج السالکین” و غیر او از علمای ایشان روایت کرده :

إن أبا بكر لَمَّا رأى أن فاطمه [(عليها السلام)] انقبضت عنه وهجرته و لم تتكلم بعد ذلك في أمر فدك ، كبر ذلك عنده ، فأراد استرضاءها ، فأتاها فقال لها : صدقت يا بنت رسول الله [ص] في ما ادّعت ! ولكنني رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقسمها ، فيعطى الفقراء والمساكين وابن السبيل بعد أن يؤتى منها قوتكم والصانعين بها ، فقالت : افعل فيها كما كان أبى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يفعل فيها ، فقال : ذلك الله على أن أفعل فيها ما كان يفعل أبوك ، فقالت : والله لتفعلنّ ؟ فقال : والله لأفعلنّ ذلك ، فقال : اللهم اشهد أستغفر . . (١) فرضيت بذلك وأخذت العهد عليه .

وكان أبو بكر يعطيهم منها قوتهم ، ويقسم الباقي فيعطى الفقراء والمساكين وابن السبيل .

این است عبارت مرویه در “محجاج السالکین” و دیگر کتب معتبره امامیه ، و از این عبارت صریح مستفاد است که : ابوبکر دعوی [حضرت] زهرا (علیها السلام) را تصدیق نمود ، لیکن عدم قبض را ، و تصرف پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلّم را تا حین وفات ، مانع ملک دانسته بود - كما هو المقرّر عند جمیع الإمامیه (٢) -

١- لم یرد (أستغفر) فی التحفه .

٢- فی المصدر : (الأئمه) .

و چون ابوبکر زهرا [(علیها السلام)] را در دعوی تصدیق نموده ، باز اشهاد اُمّ ایمن و حضرت امیر [(علیه السلام)] چه بود ؟!

الحمد لله از روی روایات امامیه اظهار حق شد ، و طوفان و تهمتیه که بر ابوبکر بسته بودند - که دعوی را مسموع نمود ، و شهادت را ردّ کرد - دروغ بر آمد ، والله یحقّ الحقّ ویبطل الباطل .

و در اینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه به غیر قبض ، موجب ملک نمیشود ، پس حضرت زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] چرا در غضب میآمد ، و ابوبکر را چه تقصیر ؟! ناچار در زمان ما علمای ایشان از این دعوی نیز انتقال نموده ، دعوی دیگر برآورد [ند] (۱) ، طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است (۲) .

أقول :

سید مرتضی علم الهدی بعد نقل کلام قاضی القضاة گفته :

نحن نبتدیء فندلّ علی أن فاطمه (علیها السلام) ما ادّعت من نحلّه فدک إلا ما کانت مصیبه فیه ، وإن مانعها ومطالبها بالبینه مُتَعَنَّتْ عادِلٌ عن

۱- زیاده از مصدر .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۷ - ۲۷۹ .

الصواب ؛ لأنها لا تحتاج إلى شهادة ولا بينه ، ثم نعطف على ما ذكرته على التفصيل ونتكلم عليه .

والذى يدلّ على < ٢٢٨ > ما ذكرناه أنها كانت معصومه من الغلط ، مأموناً (١) منها فعل القبيح ، و من هذه صفته لا يحتاج فيما يدّعيه إلى شهادة ولا بينه .

فإن قيل : دلّوا (٢) على الأمرين .

قلنا : أمّا الذى يدلّ على عصمتها ؛ فقوله تعالى : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ) (٣) وقد بينا فيما سلف من هذا الكتاب أن هذه الآية تتناول جماعة منهم فاطمه [عليها السلام] ، [بما تواترت الاخبار فى ذلك] (٤) وأنها تدلّ على عصمه من تناولته وطهارته ، و أن الإرادة هاهنا دلالة على وقوع الفعل المراد ، ولا طائل فى إعادته .

ويدلّ - أيضاً - على عصمتها قوله (عليه السلام) : « فاطمه بضعه منى ، فمن آذى فاطمه فقد آذانى ، و من آذانى فقد آذى الله » وهذا يدلّ على عصمتها ؛ لأنها لو كانت ممّن تقارف الذنوب ، لم يكن

١- در [الف] اشتباهاً : (مأمونه) آمده است .

٢- فى المصدر : (دلّوا) .

٣- الاحزاب (٣٣) : ٣٣ .

٤- الزيادة نقلها فى المصدر المطبوع عن شرح ابن ابى الحديد عن الشافى .

من يؤذيها مؤذيا له على كل حال ، بل كان متى (١) فعل المستحق من ذمها أو إقامه الحد [عليها] (٢) - إن كان الفعل يقتضيه - ساراً له (عليه السلام) ومطيعاً .

على أننا لا نحتاج فيما نريد إلى أن ننبه في هذا الموضوع على الدلالة على عصمتها ، بل يكفي في هذا الموضوع العلم بصدقها فيما ادّعت ، وهذا لا خلاف فيه بين المسلمين ؛ لأن أحداً لا يشك أنها لم تدّع ما ادّعت كاذبه ، وليس بعد أن لا تكون كاذبه إلا أن تكون صادقه ، وإنما اختلفوا في [أنه] (٣) هل يجب مع العلم بصدقها تسليم ما ادّعت به غير بينه أم لا يجب ذلك ؟

والذي يدل على الفصل الثاني : أن البينة إنما تراد ليغلب في الظن صدق المدعى ، ألا ترى أن العدالة معتبره في الشهادات لما كانت مؤثره في غلبه الظن لما ذكرناه ، ولهذا جاز أن يحكم الحاكم بعلمه من غير شهاده ؛ لأن علمه أقوى من الشهاده ، ولهذا كان الإقرار أقوى من البينة من حيث كان أبلغ في تأثير غلبه الظن ، وإذا قدم الإقرار على الشهاده لقوه الظن عنده ، فأولى أن يقدم العلم على الجميع ، وإذا لم يحتج مع الإقرار إلى الشهاده - لسقوط

١- لم يرد في المصدر : (متى) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

حكم الضعيف مع القوي - فلا يحتاج أيضاً مع العلم إلى ما يؤثر الظن من البيّنات والشهادات .

والذي يدلّ - أيضاً - على صحه ما ذكرناه : أنه لا خلاف بين أهل النقل [فى] (١) أن أعرابياً نازع النبيّ (صلى الله عليه وآله) فى ناقه ، فقال (صلى الله عليه وآله و سلم) : « هذه لى ، وقد خرجتُ إليك من ثمنها » ، فقال الأعرابى : من يشهد لك بذلك ؟ فقال خزيمه بن ثابت : أنا أشهد بذلك : فقال له النبيّ (صلى الله عليه وآله) : « من أين علمتَ ؟ أحضرت ابتياعى لها ؟ » فقال : لا- ، و لكن علمت ذلك من حيث علمت أنك رسول الله [ص] ، فقال النبيّ (صلى الله عليه وآله) : « قد أجزت شهادتك ، وجعلتها شهادتين » ، فسَمّى خزيمه بذلك : ذا الشهادتين .

وهذه القصة مشبهه بقصه فاطمه (عليها السلام) ؛ لأن خزيمه اكتفى فى العلم بأن الناقه < ٢٢٩ > للنبيّ (صلى الله عليه وآله) ، وشهد بذلك من حيث علم أنه رسول الله (صلى الله عليه وآله) ولا يقول إلاّ حقاً ، وأمضى النبيّ [(صلى الله عليه وآله و سلم)] ذلك على هذا الوجه ، و لم يدفعه عن الشهاده من حيث لم يحضر الابتياح وتسليم الثمن ، فقد كان يجب على من علم أن فاطمه [(عليها السلام)] لا تقول إلاّ حقاً أن لا يستظهر عليها بطلب شهاده أو بيّنه هذا (٢) .

١- الزيادة من المصدر .

٢- شافى ٩٤ / ٤ - ٩٧ .

اما آنچه گفته : جواب از این طعن آنکه : دعوی هبه از حضرت زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] و شهادت دادن حضرت علی [(علیه السلام)] و أمّ ایمن یا حسنین (علیهما السلام) - علی اختلاف الروایات - در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست ، محض از مفتريات شیعه است ، در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است .

پس مردود است به اینکه : انکار وجود این دعوی و شهادت در کتب اهل سنت ، ناشی از کمال عناد [و] عصیبت است ؛ زیرا که این دعوی در کتب کثیره از کتب معتمده و اسفار معتبره ایشان مذکور است ، مثل :

- ۱ . تصانیف عمر بن شَبّه ، ۲ . و مجد مورخ ، ۳ . و ابوبکر جوهری ، ۴ . و " مغنی " قاضی القضاة ، ۵ . و " ملل و نحل " شهرستانی ، ۶ . و " کتاب الموافقه " ابن السمان ، ۷ . و " معجم البلدان " یاقوت حموی ، ۸ . و " محلی " ابن حزم ، ۹ . و " نهایه العقول " ، ۱۰ . و " تفسیر کبیر " مسمی به " مفاتیح الغیب " ، ۱۱ . و " ریاض النضره " ،

۱۲. و کتاب "الاكتفاء"، ۱۳. و "فصل الخطاب"، ۱۴. و "مواقف"، ۱۵. و "شرح مواقف"، ۱۶. و "جواهر العقدين"
، ۱۷. و "وفاء الوفا"، ۱۸. و "خلاصه الوفا" هر سه از سيد سمهودی، ۱۹. و "حاشیه" صلاح الدين رومی بر "شرح عقائد"
"نسفی از تفتازانی، ۲۰. و "صواعق محرقه"، ۲۱. و "براهین قاطعه"، ۲۲. و "مقصد اقصى"، ۲۳. و "معارض النبوه"،
۲۴. و "حبيب السیر"، ۲۵. و "روضه الصفا".

و در بسیاری از این کتب وقوع این شهادت هم بر این دعوی مذکور است، و از همین جا است که خواجه کابلی - که پیر و
مرشد مخاطب است - انکار این دعوی نکرده بود (۱)، لیکن مخاطب از کمال وقاحت و عدم مخافت

از فضیحت - با وصفی که در جلّ مباحث ، سارق خرافات او میباشد - در اینجا تقلید او را ترک کرده ، پا را از او هم فراتر نهاده ، در پی انکار چنین امر واضح افتاده ، زبان خرافه تو امان را به کذب و دروغ ظاهر گشاده ، و به بانگ بی هنگام سراییده که :

این دعوی هبه فدک و شهادت بر آن در کتب اهل سنت اصلاً موجود نیست ، محض از مفتریات شیعه است !!

آری مفتری را تمام جهان مفتری مینماید ، المرء یقیس علی نفسه !! حالا عبارات متضمنه این دعوی باید شنید ، شهرستانی در “ملل و نحل” گفته :

الخلافة الثالث (۱): فی أمر فدک والتوارث عن النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم ، ودعوی فاطمه - علی نبینا وعلیها السلام - وراثته تاره ، وتملیکاً أُخری ، حتّی دُفعت عن ذلك بالروایه المشهوره عن النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم (۲): نحن معاشر الأنبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه (۳) .

و قاضی القضاة در کتاب “مغنی” گفته :

لسنا ننکر صحه ما روی من ادّعائها فدک ، فأما إنها کانت

۱- فی المصدر : (السادس) .

۲- از قسمت (ودعوی فاطمه علی نبینا وعلیها السلام) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- الملل والنحل ۱ / ۲۵ .

بیدها فغیر مسلم ، بل لو كانت فی یدها لكان الظاهر أنها لها ، فإذا كانت فی جملة التركة ، فالظاهر أنها ميراث ، وإذا كان كذلك فغیر جائز لأبی بكر قبول دعواها (۱).

یعنی : نیستیم ما که انکار میکنیم صحت آنچه روایت کرده است از ادعای حضرت فاطمه [علیها السلام] هبه فدک را ، > ۲۳۰ اما اینکه به درستی که فدک در دست آن حضرت بود ، پس غیر مسلم است ، بلکه اگر در دست آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم بودی ، ظاهر چنان بود که او راست ، و هرگاه که در جمله ترکه بوده است ، پس ظاهر این است که میراث بود ، و هرگاه که چنین باشد ، پس جایز نبود ابوبکر را قبول دعوی آن حضرت .

و سید نورالدین سمهودی - که شیخ عبدالحق او را در " جذب القلوب " مدح بسیار کرده - یعنی به این اوصاف یاد نموده :

سید عالم کامل ، أوحده العلماء الأعلام ، عالم مدینه خیر الأنام ، نور الدین علی بن السید الشریف عقیف الدین عبد الله بن أحمد الحسینی السمهودی المدنی - رحمه الله رحمه الأبرار وأسكنه الجنة دار القرار - مات ضحی یوم الخمیس لیله بقیت من ذی القعدة عام إحدى عشر وتسعماء ، و دفن فی البقیع عند قبر

۱- لم نجد هذا النص فی المصدر ، ونقلها عنه ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغه ۱۶ / ۲۶۹ ، والسید المرتضی (رحمه الله) فی الشافی ۴ / ۹۰ ، وصرح محقق کتاب الشافی فی تعلیقه أن أول هذه الشبهة سقطت من المغنی المطبوع !

الإمام مالك ... (۱) انتهى .

در کتاب “وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى” - که به تصریح شیخ عبدالحق از مشهورترین و عمدۀترین تواریخ است ، و کتابی است نافع حافل ، شامل احوال مدینه مطیبه و ذکر وقایع و حوادث که در وی واقع شده ، و احادیث و آثار که ورود یافته - گفته :

ذكر المجد في ترجمه فذك ما يقتضى : أن الذي دفعه عمر إلى علي [(عليه السلام)] والعباس - رضي الله عنهم - ووقعت الخصومه فيه هو فذك ، فإنه قال فيها :

وهي التي كانت فاطمه رضي الله عنها [(عليها السلام)] ادّعت أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاها ، فقال أبو بكر ... : أريد بذلك شهوداً ، فشهد لها علي [(عليه السلام)] ، فطلب لها شاهداً آخر ، فشهدت لها أم أيمن ، فقال : علمت - يا بضعة رسول الله [ص] - أنه لا يجوز إلاّ - شهاده رجل وامرأتين ، فانصرفت .. ثم أدّى اجتهاد عمر إلى ردّها (۲) لَمَا ولى وفتحت الفتوح ، وكان علي [(عليه السلام)] يقول : إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم جعلها في حياته لفاطمه [(عليها السلام)]

۱- [ب] جذب القلوب صفحه : ۶ (طبع نول كشور الهند سنه ۱۳۲۲) .

۲- حذف قوله : (إلى ردّها) في المصدر المطبوع ، و ذكر محقق الكتاب في الهامش : (الكلام لا يتم إلاّ بذكر ما أدى إليه إجهاد عمر ... ، والمراد مفهوم وهو أنه دفعها إليهم ..) .

فكان العباس يأبى ذلك ، فكانا يختصمان إلى عمر ، فيأبى أن يحكم بينهما ويقول : أنتما أعرف بشأنكما . (١) انتهى .

و خود سيد نورالدين بعد اين گفته :

أمّا ما ذكره المجد من أن فاطمه رضى الله عنها [(عليها السلام)] ادّعت نحلّه فدك ، فروى ابن شُبّه ما يشهد له ، عن النمير بن حسان ، قال : قلت لزيد بن على - وأنا أريد أن أهجن أمر أبى بكر - : إن أبا بكر انتزع من فاطمه رضى الله عنها [(عليها السلام)] فدك ، فقال : إن أبا بكر كان رجلاً- رحيماً ، وكان يكره أن يغيّر شيئاً تركه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فأنته فاطمه [(عليها السلام)] ، فقالت : « إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاني فدك » ، فقال لها : هل لك على هذا بينه ؟ فجاءت بعلى (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] ، فشهد لها ، ثم جاءت بأُمّ أيمن فقالت : أليس تشهد أنى من أهل الجنه ؟ قال : بلى ، قالت : فأشهد أن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاه فدك ، فقال أبو بكر : برجل وامرأه تستحقّينها ؟ أو تستحقّين بها القضيّه ! قال زيد بن على : وأيم الله ! لو رجع الأمر الّى لقضيت فيها بقضاء أبى بكر (٢) .

١- [الف] قوبل على أصل وفاء الوفا ، ورأينا منه نسختين ، والعبارة فى الفصل الثانى فى صدقاته و ما غرسه بيده الشريفه ، من الباب السادس . (٢٢) [ب] وفاء الوفا الفصل الثانى الباب السادس . [وفاء الوفا ٣ / ٩٩٩] .

٢- وفاء الوفا ٣ / ١٠٠٠ - ١٠٠١ .

و در "جواهر العقدين" نیز از حافظ عمر بن شَبّه نقل کرده که راوی < ٢٣١ > گفت :

قلت لزید بن علی - وهو أخو الباقر [(عليه السلام)] ، وأنا أريد أن أهجن أمر أبي بكر - : إن أبا بكر انتزع من فاطمه رضي الله عنها [(عليها السلام)] فدك ، فقال : إن أبا بكر كان رجلاً رحيماً ، وكان يكره أن [يغير] (١) شيئاً تركه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فأتته فاطمه رضي الله عنها [(عليها السلام)] فقالت : « إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أعطاني فدك » ، فقال لها : هل لك على هذا بينه ؟ فجاءت بعلي [(عليه السلام)] فشهد لها ، ثم جاءت بأمّ أيمن فقالت : أليس تشهد أني من أهل الجنة ، قال : بلى ، قالت : فأشهد أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أعطاه فدك ، فقال أبو بكر . . . : فبرجل وامرأه تستحقّينها ؟ أو تستحقّين بها القضية ؟

قال زيد بن علي : وأيم الله لو رجع الأمر إلى لفضيت بقضاء أبي بكر (٢) .

١- الزيادة من المصدر ، وفي [الف] هنا بياض به قدر كلمه .

٢- [الف] كانت نسخه جواهر العقدين عند المصنف العلامة طاب ثراه فنقل منها هذه العبارة وغيرها في هذا الكتاب وغيره من مصنفاته التي تستطاب . (١٢) . [جواهر العقدين ٢ / ٤٤٣] .

و نیز سید سمهودی در کتاب " خلاصه الوفا " - که خلاصه " وفاء الوفا " است - گفته :

وذكرنا في الأصل ما روى أن فاطمه رضی الله عنها [(عليها السلام)] قالت في فديك : « إن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم نحلنيها » ، و ما اتفق فيها (۱) .

و ابن ابی الحديد در " شرح نهج البلاغه " از ابوبکر جوهری این روایت را به این الفاظ نقل کرده که راوی گفت :

قلت لزید بن علی - وأنا أريد أن أهجن أمر أبي بكر - : إن أبا بكر انتزع فديك من فاطمه [(عليها السلام)] ، فقال : إن أبا بكر كان رجلاً رحيماً وكان يكره أن يغير شيئاً فعله رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فأتته فاطمه رضی الله عنها [(عليها السلام)] فقالت : « إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أعطاني فديك » ، فقال لها : هل لك علي هذا بينه ؟ فجاءت بعلي [(عليه السلام)] فشهد لها ، ثم جاءت بأُم أيمن ، فقالت : أُلستما تشهدان أني من أهل الجنة ؟ قالوا : بلى - [قال أبو زيد (۲)] : يعني إنها قالت ذلك لأبي بكر وعمر - قالت : فأنا

۱- [الف] الفصل في صدقاته من الباب السادس ۲۰۸ / ۲۲۶ قوبل على نسخه به خط العرب [كذا] ، و لله الحمد على ذلك .

(۱۲) . [ب] خلاصه الوفاء : ۲۴۰ (طبع مصر سنة ۱۲۸۵) . [خلاصه الوفاء : ۳۲۵] .

۲- یعنی : راوی الحديث .

أشهد أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطى فاطمه [عليها السلام] فدك ، فقال أبو بكر : فرجل وامراه أُخري تستحقين بها القضيّه ، ثم قال : وأيم الله لو رجع الأمر إليّ لقضيت بقضاء أبي بكر (۱) .

وخواجه محمد پارسا نیز در “ فصل الخطاب ” - که مخاطب به آن در جواب همین طعن استناد کرده - از کتاب “ الموافقه ” ابن السمان - که برای اثبات محبت و موافقت و مصادقت صحابه به اهل بیت (علیهم السلام) تصنیف شده ، و مخاطب به روایت آن نیز در جواب همین طعن استناد نموده - روایت ادعای حضرت فاطمه (علیها السلام) هبه فدک را نقل کرده ، چنانچه گفته :

وقال - أي ابن السمان في كتاب الموافقه في ذكر فاطمه رضي الله عنها [عليها السلام] وأبي بكر ... : جاءت فاطمه رضي الله عنها [عليها السلام] إلى أبي بكر ، فقال : « أعطني فدك ، فإن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وهبها لي » ، فقال : صدقت يا بنت رسول الله [ص] ، ولكني رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقسمها ، فيعطي الفقراء والمساكين وابن السبيل بعد أن يعطيكم منها قوتكم ، فما تصنعين بها ؟ قالت : « أفعل فيها كما كان يفعل فيها أبي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم » (۲) .

۱- شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۱۹ - ۲۲۰ .

۲- [الف] ربع آخر کتاب فضائل ، ابوبکر . (۱۲) . نسخه “ فصل الخطاب ” به خط بعض اهل سنت به دست فقیر افتاده که از آن عبارات منقوله در این کتاب [را] مقابله کردم . (۱۲) . [فصل الخطاب : ۴۷۱] .

و در “حاشیه صلاح الدین رومی بر “شرح عقائد“ (۱) - علی ما نقل - مذکور است :

وعن منع الإبرث وفدك بالنحله ، وقع بين فاطمه [(عليها السلام)] وبين أبي بكر بغض وتشاجر و لم تتكلم معه مده حياتها (۲) . < ۲۳۲ > و ابن حجر - که از متعصبین اهل سنت است ، و نهایت معتبر و معتمد - در “صواعق محرقة“ گفته :

ودعواها : أنه صلى الله عليه [وآله] وسلّم نحلها فدكاً ، لم تأت عليها إلا بعلی [(عليه السلام)] وأمّ أيمن ، فلم يكمل نصاب البینه .

علی أنّ فی قبول شهادة الزوج لزوجته خلافاً بين العلماء .

وعدم حکمه بشاهد ویمین ، إمّا لعله كونه ممّن لا يراه - ككثيرين من العلماء - أو انها لم تطلب الحلف مع من شهد لها .

۱- [الف] در “كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون“ در ذکر حواشی “شرح تفتازانی“ بر “عقائد نسفی“ مذکور است : وحاشیه المولی صلاح الدین معلم السلطان با یزید ابن محمد خان کتبهها حین أقرأه ، وهی مقبوله [جداً] . (۱۲) . [كشف الظنون ۲ / ۱۱۴۶] .

۲- حاشیه رومی :

وزعمهم أن الحسن والحسين وأُمّ كلثوم [(عليهم السلام)] شهدوا لها باطل .

على أن شهادته الفروع والصغير غير مقبوله ، وسيأتي عن الإمام زيد بن علي بن الحسين (رضى الله عنه) أنه صوّب ما فعله أبو بكر ، وقال : لو كنت مكانه لحكمت به مثل ما حكم به .

وفى روايه - تأتي في الباب الثاني - : إن أبا بكر كان رحيماً وكان يكره أن يغيّر شيئاً تركه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فأتته فاطمه رضي الله عنها [(عليها السلام)] فقالت : « إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاني فدك » ، فقال : هل لك بيّنه ؟ فشهد لها على [(عليه السلام)] وأُمّ أيمن ، فقال لها : فبرجل وامرأه تستحقّينها ؟ (١) .

و در باب ثانی که آن را معنون به این عنوان کرده :

الباب الثاني فيما جاء عن أكابر أهل البيت من مزيد الثناء على الشيخين لتعلم براءتهما ممّا تقول الشيعة والرافضة من عجائب الكذب والافتراء .. إلى آخره ، كفته :

وأخرج الحافظ عمر بن شُبّه : أن زيدا هذا ، الإمام الجليل قيل

١- [الف] در باب اول طعن فدك . [ب] صواعق محرقة : ٣٥ . [الصواعق المحرقة ١ / ٩٣ - ٩٤] چاپ مؤسسه الرساله ، بيروت) [.

له : إن أبا بكر انتزع من فاطمه [(عليها السلام)] فذكر ، فقال : إنه كان رحيماً ، وكان يكره أن يغير شيئاً تركه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم .. ! فأنته فاطمه رضى الله عنها [(عليها السلام)] ، فقالت له : « إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاني فذك ، » فقال : هل لك بينه ؟ فشهد لها على [(عليه السلام)] وأُمّ أيمن ، فقال لها : برجل وامرأه تستحقينها ؟ ثم قال زيد : والله لو رجعت الأمر فيها لى لفضيت بقضاء أبي بكر . (۱) انتهى .

و کمال الدین بن فخرالدین جهرمی در ترجمه "صواعق المحرقة" که موسوم است به "براهین قاطعه" گفته :

و بعد از این خواهد آمد : روایت است از امام زید بن علی بن الحسین - رضی الله عنهم - که رأی ابوبکر ... را در این باب صواب دانست ، و گفت : اگر به جای ابوبکر من میبودم حکم میکردم به همین طریق که ابوبکر ... کرد ، و ابوبکر ... مردی رحیم بود ، و مکروه میداشت که تغییر کند چیزی را که رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم گذاشته بود ، پس فاطمه رضی الله عنها [(عليها السلام)] نزد او آمد و گفت که : « رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فذك را به من عطا فرموده ، » ابوبکر ... گفت : شاهدهی در این باب است ؟ آنگاه علی (رضی الله عنه) [(عليه السلام)] و أمّ أيمن گواهی دادند ، بعد از آن ابوبکر ...

گفت : به شهادت مردی و زنی مستحق این میشوی ؟! (۱) باز زید - رضوان الله علیه - گفت : به خدا سوگند که اگر مرا فعه این امر نزدیک من میگذاشت ، حکم میکردم به آنچه ابوبکر ... حکم کرده است (۲).

۱- در مصدر : (نمیشوی) .

۲- [الف و ج] فصل پنجم باب اول . [براهین قاطعه : ۵۳ - ۵۴] . [الف و ب] از غرائب آن است که جهرمی جهر به خیانت و تخدیع و تلبیس نموده که در صدر این عبارت نفی صحت دعوی هبه فدک و وقوع شهادت - که صاحب " صواعق " انکار آن نتوانسته ، بلکه اثباتش کرده - ذکر نموده ، و از تخالف کلام خودش هم که در آخر همین جا اثبات این دعوی و شهادت کرده هم نیندیشیده ، چنانچه گفته : و اما آنکه فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] دعوی کرد که رسول الله صلی الله علیه [و آله] و سلم فدک [را] به او بخشید و تملیک او کرد ، و به این معنا علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] و أمّ ایمن اداء شهادت کردند ، به صحت نرسیده ، و بر تقدیر وقوع دعوی تملیک و اتیان به علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] و أمّ ایمن جهت ادای شهادت ، چون نصاب بیته - که دو مرد است یا چهار زن - به اتمام نرسیده بود ، بنابراین ابوبکر ... در حکم تأمل فرمود به آنکه در قبول شهادت زوج برای زوجه خلافتی میان علما هست . و اما آنکه به یک گواه و قسم حکم نکرده است ، بنابراین آن است که بسیاری از علما بر این نرفته اند ، با آنکه بعد آن شهادت یک کس ، فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] طلب یمین نکرد و ساکت شد . و آنچه زعم کرده اند که : حسن و حسین و ام کلثوم رضی الله عنهم [(علیهم السلام)] گواهی دادند ، آن زعم باطل است ، با آنکه شهادت فرع و صغیر مقبول نیست ، و بعد از این خواهد آمد روایت از امام زید بن علی بن الحسین رضی الله عنهم [(علیهم السلام)] که رأی ابوبکر ... را در این باب صواب دانست ... إلى آخر . [براهین قاطعه : ۵۳] .

و نیز در “براهین قاطعه” مسطور است :

روایت کرد حافظ عمر بن شیبّه که با امام زید گفتند که : ابوبکر از فاطمه ... [(علیها السلام)] < ۲۳۳ > انتزاع (۱) فدک نمود ، باز (۲) امام زید گفت :

إنه كان رحيمًا ، وكان يكره أن يغير شيئاً تركه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فأتته فاطمه رضي الله عنها [(عليها السلام)] فقالت له : « إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاني فدك » ، فقال : هل لك بينه ، فشهد لها علي [(عليه السلام)] وأمّ أيمن - رضي الله عنهما - ، فقال لها : برجل وامرأه تستحقّينها ؟ !

ثم قال زيد : والله لو رجع الأمر فيها إلى لقضيت بقضاء أبي بكر

یعنی ابوبکر ... شخصی مهربان رقیق القلب بود ، و مکروه میداشت که ترک رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم را از حالی که بود تغییر نماید ! آنگاه فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] نزد او آمد و گفت که : « رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم فدک را به من داده است » .

۱- در مصدر : (انتزاع) .

۲- در مصدر : (باز) نیامده است .

ابوبکر ... گفت : آیا تو را شاهی در این باب است ؟ (۱) پس علی [(علیه السلام)] و أمّ ایمن - رضی الله عنهما - گواهی دادند ، آنگاه ابوبکر ... گفت : به شهادت مردی و زنی مستحق آن میشوی ؟

باز زید (رضی الله عنه) گفت : به خدا سوگند که اگر این امر به من رجوع کرده شده بودی ، هر آینه حکم می‌کردم به طریقی که ابوبکر ... حکم کرد (۲) .

و در " شرح مواقف " گفته :

فإن قيل : ادّعت فاطمه (عليها السلام) أنه صلى الله عليه [وآله] وسلّم نحلها - أي أعطاهما فداك نحلّه وعطيّه - وشهد عليه على والحسن والحسين وأمّ كلثوم [(عليهم السلام)] - والصحيح أمّ أيمن - فردّ ابوبکر شهادتهم ، فيكون ظالماً .

قلنا : أمّا الحسن والحسين [(عليهما السلام)] فللفرعيه ؛ لأن شهاده الولد لا يقبل لأحد أبويه وأجداده عند أكثر أهل العلم .

وأيضاً هما كانا صغيرين في ذلك الوقت .

وأمّا على [(عليه السلام)] وأمّ أيمن (۳) ؛ فلقصورهما عن نصاب البینه ، وهو رجلاان أو رجل وامرأتان . (۴) انتهى مختصراً .

۱- در نسخه [ج] : (هست) .

۲- [ج] باب دوم [صفحه : ۲۳۳] . [براهین قاطعه : ۹۸] .

۳- فی شرح المواقف : (أمّ كلثوم) .

۴- المواقف ۳ / ۵۹۸ ، شرح المواقف ۸ / ۳۵۶ .

و فخر رازی در “ نهایه العقول ” گفته :

قوله : ثانياً إنه منعها فداً .

قلنا : لو وجب عليه تصديقها في هذه الدعوى ، لكان ذلك إما لما يذكرونه من وجوب عصمتها - وقد سبق الكلام عليه - أو للبينه ؛ لكنّ البينه الشرعيه ما كانت حاصله .

لا يقال : فيلزم أن تكون فاطمه رضي الله عنها [(عليها السلام)] طالبه (١) ذلك من غير بينه ، وذلك لا يليق بها .

لأننا نقول : لعلها كانت تذهب إلى أن الحكم بالشاهد الواحد واليمين جائز - على ما ذهب إليه بعضهم - وإن أبا بكر . . . ما كان يذهب إلى ذلك (٢) .

و قاضی نورالله شوشتری (رحمه الله) در “ احقاق الحق ” از کتاب “ معجم البلدان ” تصنیف یاقوت حموی نقل کرده :

إن فدك قرية بالحجاز ، بينها و بين المدينة يومان ، وقيل : ثلاث ، أفاءها الله تعالى على رسوله (صلى الله عليه وآله و سلم) في سنة سبع صلحاً ، وذلك أن النبي (صلى الله عليه وآله و سلم) لما نزل خيبر وفتح حصونها ، و لم يبق إلا ثلاث ، واشتدّ بهم الحصار ، فأرسلوا إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) يسألون أن ينزلهم على

١- في المصدر : (طالته) .

٢- نهايه العقول ، ورق : ٢٧٢ ، صفحه : ٥٥٠ .

الجللاء ، و فعل ، وبلغ ذلك أهل فدك ، فأرسلوا إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) أن يصلحهم على النصف من أثمارهم وأموالهم ، فأجابهم إلى ذلك ، فهي ممّا لا (١) يوجف عليه بخيل ولا < ٢٣٤ > ركاب ، فكان خالصه لرسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) ، وفيها عين فوّاره كثيره ونخيل كثيره ، وهى التى قالت فاطمه [(عليها السلام)] : « إن رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) نحلنيها » ، فقال أبو بكر : أريد بذلك شهوداً ، ولها قصة (٢) .

و محب طبرى در “رياض النضره” - كه مخاطب در جواب همين طعن به روايت او تمسك نموده و آن را از روايات اهل سنت شمرده - آورده :

وعن عبد الله بن أبى بكر بن عمرو بن حزم ، عن أبيه ، قال : جاءت فاطمه رضى الله عنها [(عليها السلام)] إلى أبى بكر ، فقالت : « أعطنى فدك ، فإن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وهبها لى » .

قال : صدقت يا بنت رسول الله ، ولكنى رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقسمها ، فيعطى الفقراء والمساكين وابن السبيل بعد أن يعطيكم منها قوتكم ، فما تصنعين بها ؟ .. (٣) إلى آخره .

١- فى المصدر ومعجم البلدان : (لم) .

٢- احقاق الحق : ٢٢٤ ، معجم البلدان ٤ / ٢٣٨ .

٣- [الف] ذكر اقتفائه آثار النبوه واتباعه إياها من الفصل الثانى عشر من الباب الأول من القسم الثانى . (١٢) . [ب] رياض النضره ١ / ١٦٩ . [الرياض النضره ٢ / ١٢٦] چاپ دارالغرب الإسلامى بيروت) .

و نیز در "ریاض النضره" مذکور است :

وعنه - أی عن زید بن علی - وقد سئل عن أمر فديك ، قال : إن فاطمه [عليها السلام] ذكرت لأبي بكر : أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أعطاهما فديك ، فقال : ائتنى (١) على ما تقولين بالبئنه ، فجاءت برجل وامرأه ، قال أبو بكر : رجل مع الرجل ، أو امرأه مع المرأه ، فأعيت ، فقال زید : وأيم الله لو رجعت القضاء إلى لقضيت بما قضى به أبو بكر (٢) .

و در "تفسیر کبیر" در تفسیر آیه : (وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ ..) (٣) إلى آخر الآيه ، گفته :

ثم هاهنا سؤال وهو : أن أموال بني النضير أخذت بعد القتال ؛ لأنهم حوصروا أياماً وقاتلوا وقتلوا ، ثم صالحوا على الجلاء ،

١- في المصدر : (ائتنى) .

٢- [الف] فصل فيما روى عن أهل البيت في فضل الشيخين وثنائهم عليهما من الباب السابع من القسم الأول . (١٢) . [ب]
رياض النضره ١ / ٥٩ . [الرياض النضره ١ / ٣٨٥] (چاپ دارالغرب الإسلامی بیروت) .

٣- الحشر (٥٩) : ٦ .

فوجب أن تكون تلك الأموال من تلك الغنيمه لا من جمله الفىء ، ولأجل هذا السؤال ذكر المفسرون هاهنا وجهين :

الأول : إن هذه الآيه ما نزلت فى قرى بنى النضير ؛ لأنهم أوجفوا عليهم بالخييل والركاب وحاصرهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والمسلمون ، بل هو فى فدك ، وذلك لأن أهل فدك انجلوا عنه ، فصارت تلك القرى والأموال فى يد الرسول صلى الله عليه وآله وسلم من غير حرب ، فكان صلى الله عليه وآله وسلم يأخذ من غلّه فدك نفقته ونفقته من يعوله ، ويجعل الباقي فى السلاح والكراع ، فلما مات صلى الله عليه وآله وسلم ادّعت فاطمه رضى الله عنها [(عليها السلام)] إنه صلى الله عليه وآله وسلم كان نحلها فدك ، فقال أبو بكر . . . : أنت أعزّ الناس على فقراً ، وأحبهم إلى غنى ، لكنى لا أعرف صحه قولك ، ولا يجوز أن أحكم بذلك . . . !! فشهد لها أم أيمن ومولى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فطلب منها أبو بكر . . . الشاهد الذى يجوز قبول شهادته فى الشرع . . . ! فلم يكن ، فأجرى أبو بكر ذلك على ما كان يجريه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، ينفق منه على من كان ينفق عليه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، ويجعل ما يبقى فى السلاح والكراع ، وكذلك عمر . . . جعله فى يد على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)]

﴿ ٢٣٥ ﴾ ليجريه على هذا المجرى ، وردّ ذلك في آخر عهد عمر . . . ، وقال : إن بنا غنّى وبالمسلمين إليه حاجه ، وكان عثمان . . . يجريه كذلك ، ثم صار إلى علي (رضى الله عنه) [عليه السلام] فكان يجريه هذا المجرى . . فالأئمه الأربعة اتفقوا على ذلك (١) .

و ابراهيم بن عبدالله يمني شافعي در كتاب " الاكتفاء " (٢) گفته :

١- [ج] قبول على أصل تفسير [الكلمه مشوشه] جزء [الكلمه لا تقرأ] ، [ب] تفسير كبير ٢٩ / ٢٨٤ (طبع طهران) .
 ٢- الاكتفاء في فضل الأربعة الخلفاء ؛ للشيخ إبراهيم اليميني الوصابي الشافعي . قال البغدادي - في إيضاح المكنون ١ / ١١٥ - :
 الاكتفاء في فضل الأربعة الخلفاء ؛ للعلامه إبراهيم ابن عبد الله الوصابي اليميني فرغ منه سنة ٩٦٧ سبع وستين وتسعمائه . أقول : نقل عنه الشيخ الأميني في الغدير ١ / ٢٥ ، ٥١ ، ٥٣ ، ٥٥ ، ٥٨ ، ٥٩ ، ١٢٢ ، ١٦٩ ، ١٧٠ - ١٦٩ ، ١٧٩ ، ١٨٢ ، ١٨٧ ، ١٩٥ ، ٢٤٢ . . وغيرها ، والسيد المرعشي في ملحقات إحقاق الحق - ١٥ / ٩٥ و ١٦ / ١٨ . . وغيرهما . وفي مجله تراثنا لمؤسسه آل البيت ١ / ٢٦ : أسنى المطالب في فضائل علي بن أبي طالب عليه السلام لإبراهيم بن عبد الله الأصفهاني الوصابي ، وهو قسم من كتابه : الاكتفاء في فضائل الأربعة الخلفاء ، سمي كل قسم منه باسم خاص ، والقسم الذي في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام سمي : أسنى المطالب ، أوله : الحمد لله المجيد ، الفعال لما يريد . . جاء في آخره : قال جامعه : اتفق الفراغ من جمعه وترتيبه ثاني عشر ربيع الأول أحد شهور عام ٩٦٣ . ورّبه على ثمانية كتب ، خامسها هذا الكتاب ، وسمي المجموع : الاكتفاء . وفي (أسنى المطالب) عشرين بابا و ١٣ فصلا ، وسادسها في فضل عمار .

[و] (١) ابن شُبَّه (٢) ، عن النَّمير بن حسان ، قال :

قلت لزريد بن علي - وأنا أريد أن أهجن أمر أبي بكر وعمر - : إن أبا بكر انتزع من فاطمه رضي الله عنها [(عليها السلام)] فذك ، فقال : إن أبا بكر كان رجلاً حليماً ، وكان يكره أن يغير شيئاً تركه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فأتت فاطمه رضي الله عنها [(عليها السلام)] فقالت : « إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاني فذك » ، فقال لها : هل لك علي هذا بينه ؟ فجاءت بعلي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] فشهد لها ، ثم جاءت بأمّ أيمن ، فقالت : أليس تشهد أني من أهل الجنة ؟ ! قال : بلى ، قالت : فأشهد أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاه فذك ، فقال أبو بكر : فبرجل وامرأه تستحقّها ؟ (٣) أو تستحقّين بها القضية ؟

ثم قال زيد بن علي : وأيم الله لو رجح الأمر إليّ لقضيت فيهما بقضاء أبي بكر . أخرجه في الموافقه (٤) .

١- از نسخه [ج] .

٢- [ج] شبيهه .

٣- كذا وقد مرّ بلفظ : (تستحقّينها) وهو الصحيح .

٤- [ج] قوبل علي أصل الإكتفاء و الله الحمد و الثناء . [الاكتفاء : وانظر تاريخ المدينة لابن شبة ١ / ١٩٩ - ٢٠٠ ، شرح ابن ابى الحديد ١٦ / ٢١٩ - ٢٢٠] .

و نیز در کتاب “الاكتفاء” مذکور است :

وعن أبي الجارود : سئل زيد بن علي عن أمر فدك ، فقال : فاطمه [(عليها السلام)] ذكرت لأبي بكر : أن النبي صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم أعطاها فدك ، فقال : ائتنى على ما تقولين بالبئنه ، فجاءت برجل وامرأه ، فقال أبو بكر : رجل مع الرجل وامرأه مع المرأه .. فأعيت .

ثم قال زيد : وأيم الله لو رجع القضاء إليّ لقضيت بما قضى به أبو بكر . أخرجه في الموافقه (۱).

و ابن حزم اندلسی در کتاب “محلّی” گفته :

روی أن علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] شهد لفاطمه رضی الله عنها [(عليها السلام)] عند أبي بكر الصديق ، ومعه ام أيمن ، فقال له أبو بكر : لو شهد معك رجل أو امرأه أُخري لقضيت لها بذلك (۲).

و چون ظاهر است که سواى هبه فدك ، واقعه دیگر را که در آن شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و أمّ ایمن برای حضرت فاطمه (علیها السلام) واقع شده باشد ، نشان نمیدهند ، پس مراد از این شهادت ، شهادت بر ادعای فدك باشد .

و در “حبيب السیر” مسطور است :

۱- الاكتفاء :

۲- [ج] كتاب الشهادات . [المحلى ۹ / ۴۱۵] .

در “ مقصد اقصی ” بدین عبارت مزبور است که : بعضی گویند : حضرت رسالت [(صلی الله علیه وآله و سلم)] به سوی فدک امیرالمؤمنین علی [(علیه السلام)] را فرستاد ، و مصالحه بر دست امیر [(علیه السلام)] واقع شد ، بر آن نهج که امیر [(علیه السلام)] قصد خون ایشان نکند ، و حوائط خواص (۱) از آن رسول [(صلی الله علیه وآله و سلم)] باشد ، پس جبرئیل فرود آمد و گفت : « حق تعالی میفرماید که : حق خویشان بده » ، رسول [(صلی الله علیه وآله و سلم)] گفت : « خویشان من کیستند ؟ و حق ایشان چیست ؟ » جبرئیل گفت : « فاطمه است ، حوائط فدک به دو ده ، و آنچه از آن خدا و رسول است در فدک هم به دو ده » .

پیغمبر (علیه السلام) فاطمه [(علیها السلام)] را بخواند ، < ۲۳۶ > و از برای او حجتی نوشت ، و آن وثیقه [ای] بود که بعد از وفات رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم پیش ابوبکر آورد و گفت : « این کتاب خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم است که از برای من و حسن و حسین نوشته است » . (۲) انتهى کلامه .

و در “ روضه الصفا ” مذکور است :

و در “ مقصد اقصی ” به این عبارت مذکور است که : بعضی میگویند که : حضرت رسالت [(صلی الله علیه وآله و سلم)] به سوی فدک حضرت امیرالمؤمنین علی [(علیه السلام)] را فرستاد ، و مصالحه بر دست امیر [(علیه السلام)] واقع شد ، بر آن نهج که امیر [(علیه السلام)] قصد

۱- [ج] خاص .

۲- [ب] حبيب السیر ، مجلد اول ، جزء سوم صفحه : ۵۸ (طبع هند سنه ۱۲۷۳) . [حبيب السیر ۱ / ۳۸۱] .

[خون] (۱) ایشان نکند ، و حوائط خواص (۲) از آن رسول الله [(صلی الله علیه و آله و سلم)] باشد ، پس جبرئیل فرود آمده گفت : « حق تعالی میفرماید که : حق خویشان بده » ، رسول الله [(صلی الله علیه و آله و سلم)] فرمود که : « خویشان من کی اند ؟ (۳) و حق ایشان چیست ؟ » جبرئیل گفت : « فاطمه [(علیها السلام)] است ، حوائط فدک را به دو ده ، و آنچه از آن خدا و رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم است در فدک هم ، به دو ده » .

پیغمبر - علیه [و آله] الصلاه والسلام - فاطمه [(علیها السلام)] را بخواند و برای او حجتی نوشت ، و آن وثیقه [ای] بود که بعد از وفات رسول الله علیه [و آله] السلام پیش ابوبکر آورد ، و گفت : این کتاب رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم است که برای من و حسن و حسین نوشته . (۴) انتهى .

و عبارت “ معارج ” بعد از این مذکور خواهد شد .

این همه عبارات برای تکذیب و تخجیل و تفضیح و تجهیل مخاطب نبیل ! - که به تشدد و مبالغه انکار وجود روایت ادعای هبه فدک در کتب اهل سنت نموده ، و آن را از مفتریات شیعه پنداشته ، و آوردن آن را در مقام الزام اهل سنت ، و جواب از آن طلبیدن ، کمال سفاهت انگاشته - کافی و وافی است .

۱- زیاده از مصدر و نسخه [ج] .

۲- [ج] خاصّ .

۳- [ب] کیستند .

۴- روضه الصفا ۲ / ۴۲۵ (چاپ مرکزی) ۲ / ۱۳۵ (چاپ سنگی) .

و هر چند مخاطب به ظاهر به این خرافه خود طعن و تشنیع بلیغ بر اهل حق زده ، لیکن بعد ملاحظه عبارات ائمه سنییه واضح میشود که : به حقیقت کمال تسفیه و تحمیق اکابر اساطین خود ، پیش نظر داشته که ایشان به این روایت تمسک نموده اند ، و احتجاج و استناد و استشهاد به آن فرموده [اند] ، به هر حال هیچ عاقلی بر چنین جسارت و خسارت شنیع اقدام نمیتواند کرد .

و از اینجاست که کابلی - پیر مفضل مخاطب - چون بر افادات ائمه خود اطلاعی به هم رسانیده - با وصف آن همه تعصب فاحش و عناد قبیح که جاها بر انکار امور ثابتة ظاهره جسارت نموده - تاب ردّ و ابطال این روایت نیافته ، بلکه به طلب ابوبکر زنی دیگر ، تا که نصاب شهادت تمام شود ، تصریح ساخته ، چنانچه در " صواقع " در مطاعن ابی بکر گفته :

السابع : إنه منع فاطمه [(علیها السلام)] [\(۱\)](#) فدکاً ، وقد ادّعت : انه وهبها إياها ، فلم یصدّقها مع عصمتها ، فجاءت بعلی [(علیه السلام)] وأمّ ایمن ، فردّ شهادتهما ، فغضبت عند ذلك ، وقد قال صلی الله علیه [وآله] وسلّم : « فاطمه [(علیها السلام)] [\(۲\)](#) بضعه منی من أغضبها فقد أغضبنی » .

وهو باطل ؛ لأن الموهوب لا یصیر ملكاً للموهوب له إلا بعد

۱- زیاده تحیت از نسخه [ج] .

۲- زیاده تحیت از نسخه [ج] .

التصرف ، و كان في يده يتصرف فيه كما يشاء إلى أن قضى نحبه ، و لم يردّ شهادتهما ، بل طلب امرأه أُخري لیتّم نصاب الشهادة .. فلو حكم لخالف النصّ . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که کابلی انکار ادعای < ۲۳۷ > حضرت فاطمه (علیها السلام) هبه فدک را ننموده ، بلکه به [ادعای] عدم قبض و تصرف - که منشأ آن عصبیت محض و صریح تعصب است - (۲) تشبث نموده و گفته که : ردّ نکرده ابوبکر شهادت آنها - یعنی (۳) حضرت علی (علیه السلام) و أمّ ایمن را - بلکه طلب کرد ابوبکر زنی دیگر را تا که تمام شود نصاب شهادت .

و این تصریح صریح به وقوع ادعای هبه فدک و شهادت بر آن است ؛ زیرا که بدیهی است که طلب ابوبکر زنی دیگر را تا که نصاب شهادت تمام شود ، فرع آن است که شهادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و أمّ ایمن واقع شده باشد ، و آن فرع ادعای حضرت فاطمه (علیها السلام) هبه فدک را است .

پس کذب و دروغ مخاطب به تصریح مقتدا و خواجه او ظاهر شد ، و لله الحمد علی ذلك حمداً جزیلاً جمیلاً .

۱- الصواعق ، ورق : ۲۵۷ - ۲۵۸ .

۲- در نسخه [ج] بر جمله : (که منشأ آن عصبیت محض و صریح تعصب است) به عنوان حذف ، خط کشیده شده است .

۳- در نسخه [ج] (آنها یعنی) نیامده است .

و محتجب نماند که : بطلان انکار قبض و تصرف حضرت فاطمه (علیها السلام) بر فدک در ما بعد به دلایل زاهره میدانی ، لیکن خود این قول کابلی که در آن تصریح به طلب ابی بکر زنی دیگر را نموده ، دلیل قاطع برای تکذیب این انکار است ، چه اگر فدک در قبض آن حضرت نبود ، حاجت به طلب شاهد نبود - چنانچه مخاطب هم به آن اعتراف نموده - پس طلب ابوبکر زنی دیگر و سماع دو شاهد ، دلیل واضح و برهان قاطع است بر آنکه : فدک در قبض و تصرف آن حضرت بوده ، و إلا ابوبکر از اصل شهادت را سماع نمیکرد ، و بعد سماع شهادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و أمّ ایمن ، زنی دیگر را طلب نینمود ، فله الحمد والمّنه که بطلان خرافه کابلی از بیان خودش ، و از بیان دیگر ائمه سنیه - که از آن طلب ابوبکر شاهد و بینه را واضح است ، کما دریت آنفاً - به نهایت ظهور و وضوح رسید .

و مخفی نماند که آنچه رازی و ابن حجر - تبعاً له رجماً بالغیب ! - بر ابوبکر تجویز کرده اند که : او حکم را به شاهد واحد و یمین - شاید - جایز ندانسته باشد .

پس بطلان آن پر ظاهر است ، و منشا آن جز قلت تتبع و مزید عصبیت امری دیگر نیست .

عبارت " تلویح " که از آن حکم ابوبکر به شاهد واحد و یمین ثابت میشود عن قریب مذکور خواهد شد .

و در “کنز العمال” مذکور است :

عن جعفر بن محمد ، عن أبيه ، عن علي بن أبي طالب [(عليهم السلام)] : « أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وأبا بكر وعمر وعثمان كانوا يقضون بشهادة الواحد واليمين » (۱).

اما آنچه گفته : بلکه در کتب اهل سنت بر خلاف آن موجود است ... الی آخر .

پس جوابش آنکه : موجود بودن روایتی در یک کتاب ، دلیل نفی خلاف آن از جمیع کتب نمیتواند شد ، لاسیما وقتی که آن روایت هم موضوعه و مفتره باشد ؛ زیرا که از روایت ابوسعید خدری - که حاکم و ابن نجار و بزار و ابویعلی و ابن ابی حاتم و ابن مردویه در کتب خودشان (۲) نقل کرده اند ، و در مابعد از “کنز العمال” و “درّ منثور” منقول خواهد شد - معلوم میشود که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به موجب حکم خدای تعالی فدک را به حضرت فاطمه (علیها السلام) داد ، پس نسبت ابا از اعطا به حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) محض افترای قبیح بر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد ، که از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) < ۲۳۸ > آن حضرت (صلی الله علیه وآله) سر زده ، و مخاطب هم به جهت نصبی که دارد به تصدیق آن پرداخته (۳) .

۱- [الف] فصل ثالث از کتاب الشهادات . (۱۲) . [کنز العمال ۷ / ۲۳] .

۲- در [الف] (خودها) آمده است که اصلاح شد .

۳- [الف] کاتب الحروف میگوید که : هر گاه - به حمد الله و حسن توفیقه - به روایات سنیه و اعتراف ائمه ایشان ثابت گردید که حضرت فاطمه [(علیها السلام)] دعوی هبه فدک نموده و شهادت جناب امیر (علیه السلام) و اُمّ ایمن یا حسنین [(علیهما السلام)] هم به وقوع پیوسته ، پس این همه چرب زبانی و تلمیح و تسویل شاه صاحب به باد فنا میرود ، و هرگز به کار نمیآید ، جز آنکه در تفضیحشان و [تفضیح] اسلاف مفترینشان - البته - میافزاید . و روایتی که شاه صاحب از “مشکاه” نقل کرده اند ابوداود آن را به این اسناد روایت کرده : حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْجَرَّاحِ ، نَاجِرِيُّ ، عَنِ الْمَغِيرَةِ ، قَالَ : جَمَعَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ . . . إِلَى آخِرِهِ . [سنن ابوداود ۲ / ۲۴] . و راوی اولینش - عبدالله بن جرّاح - کثیر الخطاست . فی حاشیه الکاشف للذهبی - بعد قوله : عبد الله بن الجرّاح بن سعید - : هو محمد ، سکن نيسابور وانتشر علمه بها ، قال أبو زرعه : صدوق ، وقال أبو حاتم : كان كثير الخطأ . . . إلى آخِرِهِ . و جریر که راوی دومین است قبل از موت خود مختلط و متغیر شده ، و بیهقی در “سنن” خود سی جا آورده که : او به سوی سوء حفظ در آخر منسوب شده ، كما فی المیزان للذهبی [میزان الاعتدال ۱ / ۳۹۴] : جریر بن عبد الحمید الضبی ، عالم أهل الری ، صدوق محتجّ [یحتج] به فی الکتب ، قال أحمد بن حنبل : لم یکن بالذکی فی الحدیث ، اختلط علیه حدیث أشعث وعاصم الأحول حین قدم علیه بهز فعرفه . وقال أبو حاتم : صدوق تغیر قبل موته ، وحجبه أولاده ، کذا نقل أبو العباس البنانی هذا الکلام فی ترجمه جریر بن عبد الحمید ، وإِنّما المعروف هذا عن جریر بن حازم كما قدّمنا ، و لكن ذکر البیهقی فی سننه فی ثلاثین حدیثاً لجریر بن عبد الحمید وقال : قد نسب فی آخر عمره إلى سوء الحفظ . و نیز تدلیس ؛ و آن هم در روایت بعض موضوعات مینمود ! و آن به اعتراف ابن الجوزی خیانت در شرع و ناشی از تلبیس

ابلیس است ، در “ میزان ” ذهبی [میزان الاعتدال ۱ / ۳۹۶ - ۳۹۵] از عبدالرحمن بن محمد منقول است که او گفت : سمعت الشاذکونی ؛ قال : قدمت علی جریر ، فأعجب بحفظی فكان لی مكرماً ، فقدم یحیی بن معین والبغدادیون الذین معه وأنا ثم فرأوا موضعى منه ، فقال له بعضهم : إن هذا بعثه یحیی [بن] القطان و عبد الرحمن یفسد [لیفسد] حدیثك . قال : وكان جریر قد حدّثنا ، عن مغیره ، عن إبراهیم فی طلاق الأخرس ، ثم حدّثنا به بعد ، عن سفیان ، عن مغیره ، عن إبراهیم ، قال : فینا أنا عند ابن أخیه إذ رأیت علی ظهر کتاب لابن أخیه : عن ابن المبارک ، عن سفیان بالحديث ! فقلت : عمّك یحدّث به مرّه [عن] مغیره ، ومره عن سفیان ، ومره [عن ابن المبارک ، عن سفیان ! ینبغی نسأله ممّن سمعه ، قال الشاذکونی : كان هذا الحديث موضوعاً ، فسألته ، فقال : حدّثیه رجل خراسانی ، عن ابن المبارک ، فقلت له : قد حدّثت به مره عن مغیره ، ولست أراک تقف علی شیء ، فمن الرجل ؟ قال : رجل جاءنا من أصحاب الحديث ، قال فوائتوا لی ، وقالوا : ألم نقل : إنّما جاء یفسد علیک حدیثك ؟ ! قال : فوثب بی البغدادیون وتعصب بی قوم من أهل الری حتّی كان بینهم شرّ شدید . انتهى . و از این عبارت ظاهر است که جریر در روایت حدیثی موضوع تدلیس کرده و واسطه را که در میان او و مغیره بوده ساقط کرده از مغیره آن را روایت کرده ، و این امر - یعنی تدلیس در روایت - به حدی شنیع بود که محامیان جریر از غایت عصیبت به جهت اظهار شاذکونی آن را عناد و فساد آغاز نهادند . و ابن الجوزی در “ تلبیس ابلیس ” [۱ / ۱۴۴] گفته : و من تلبیس ابلیس علی علماء المحدثین : روايه الحديث الموضوع من غیر أن یبینوا أنه موضوع ، وهذا خیانه [وهذه جنایه] منهم علی الشرع ومقصودهم تنفیق [ترویج] أحادیثهم وكثرة رواياتهم ، وقد قال النبی (صلی الله علیه وآله و سلم) : « من روی عنی حدیثاً یری أنه كذب فهو أحد الكاذبین » . و من هذا الفن تدلیسهم فی الروایه ، فمرّه یقول أحدهم : فلان عن فلان ، أو قال فلان عن فلان ، یوهم أنه سمع منه [المنقطع] و لم یسمع ، وهذا قبیح ؛ لأنه یجعل المنقطع فی مرتبه المتصل . انتهى . و مغیره که راوی آخرین است نیز مدّلس بوده ، و احمد بن حنبل روایت او را از إبراهیم ضعیف میگرد . فی المیزان [میزان الاعتدال ۴ / ۱۶۵] : مغیره بن مقسم : إمام ثقہ ، لكن لئن أحمد بن حنبل روايته عن إبراهیم النخعی فقط مع أنها فی الصحیحین . و روی عن أبی وائل والشعبی ومجاهد ، وعنه شعبه وهشیم وابن فضیل وجریر . و روی حماد بن محمد عن شعبه : كان مغیره أحفظ من الحكم ، وقال ابن فضیل : كان یدلّس ، فلا یکتب إلا ما قال : حدّثنا إبراهیم ، وقال ابو بکر ابن عیاش : ما رأیت أفقه منه ، وقال أبو حاتم عن أحمد بن حنبل : عامّه ما روی إنّما سمعه من حمّاد ، وجعل یضعّف حدیثه عن إبراهیم وحده . و در “ تقریب ” [تقریب التهذیب ۱ / ۵۴۳] ابن حجر عسقلانی مسطور است : المغیره بن مقسم - بکسر المیم - الضبی ، مولا هم ، أبو هشام الکوفی ، الأعمی ، ثقہ ، متقن إلاّ أنه كان یدلّس ، ولا سیما عن إبراهیم . . . إلى آخره . و مذمت تدلیس آنفاً از زبان ابن الجوزی شنیدی که آن را از قبیل تلبیس ابلیس دانسته و به قبح آن تصریح فرموده ، و مذمت آن از دیگر کتب معتبره سنیه نیز واضح میشود ، شعبه آن را بدتر از زنا و برادر کذب و افترا دانسته . قال السیوطی فی التدریب [تدریب الراوی ۱ / ۲۲۸] : و بالغ شعبه فی ذمه - أي ذمّ التدلیس - فقال : لئن أذنی أحبّ إلّی من أن أدلّس ، وقال : التدلیس أخو الکذب . و نیز جمعی از محدّثین و فقهای اهل سنت تدلیس را - ولو مره - موجب جرح و قدح مدّلس میدانند . فی الإیضاح لشرح نخبه الفکر : قال فریق من المحدثین و الفقهاء : من عُرف بارتکاب التدلیس ولو مره صار مجروحاً ، وإن بین السماع وأتی بصیغه صریحه فی هذا الحديث أو فی غیره من أحادیثه . انتهى . [انظر : شرح نخبه الفکر للقاری ۱ / ۴۲۰] . و بالفرض اگر روایات این خبر همه ضابط و متقن و موثوق و معتمد باشند ، باز هم کاری نمیگشاید ؛ زیرا که غایت آن عمر بن عبدالعزیز است ، و او چکاره بود که ادعای او درباره ابای سرور کائنات از اعطای فدک - که به روایات فریقین قطعاً و حتماً ثابت ، و حضرت فاطمه (علیها السلام) [ادعای آن نموده ، و جناب امیر (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) و أمّ ایمن که خبر هر یکی

از ایشان مفید یقین است ، كما ذكره المخاطب في جواب طعن السابق على هذا الطعن [تحفه اثنا عشرية : ٢٧٥] ، وقد صرح هنا أيضاً بما يفيد أن ادعاء فاطمه وشهاده هؤلاء مفيد للعلم ، لا يمكن صدور الكذب منهم - مقبول شود . حضرات سنیه عجب اختلاط عقل و اختلال حواس دارند که میخواهند که شهادت عمر بن عبدالعزیز را بر نفی اعطا ، حجت گردانند ، و شهادت جناب امیر (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) را لایق قبول و احتجاج ندانند !! فأعوذ بالله من التعصب والعمى وإتباع الضلال والهوى . (١٢) .

و نیز این روایت مزخرفه موضوعه مخالف افادات علمای کبار اهل سنت است که : دعوی هبه حضرت فاطمه (علیها السلام) را ذکر فرموده اند ، مثل شهرستانی ، و مجد ، وابن شعبه ، و ابن السمان ، و ابوبکر جوهری ، و محمد پارسا ، و محبّ طبری ، و قاضی القضاة عبدالجبار ، و سید نورالدین سمهودی ، و ابن حجر ، و صاحب "مواقف" ، و شارح "مواقف" ، و فخر رازی ، و ابن حزم ، و ابراهیم بن عبدالله ، و غیر ایشان .

و مخاطب هر چند به ذکر این روایت “مشکاه” صیانت خلیفه اول از طعن عظیم خواسته ، لیکن از لزوم قطع اصل دین و دیانت خلیفه ثالث بالقطع - که اقطاع مروان فدک را در زمان او ، حسب تصریح صاحب “مرقاه” (۱) و غیر او واقع شده ، و در این روایت مذکور است ، حیث قال فیها : (ثم أقطعها مروان .. إلى آخره) - قطع نظر کرده ، ظاهراً بر حقیقت اقطاع اطلاع نداشته ، ورنه چنین خبر را که خلیفه ثالث را - بنابر روایت بکری ، و عمل شیخین - به درکات سعیر رسانیده ، ذکر نمیساخت ، و یا حسب عادت خود تحریف و خیانت در آن به کار برده ، فقره : (ثم أقطعها مروان) را از میان میانداخت !

و از همه لطیف تر آن است که این روایت مکذوبه را که از عمر بن عبدالعزیز نقل کرده اند ، روایت عمر بن الخطاب [را] - که بلاریب به مدارج بی حدّ و عدّ افضل از عمر بن عبدالعزیز نزد حضرات اهل سنت است - نیز تکذیب مینماید ، چه عمر بن الخطاب از زبان اقدس حضرت فاطمه (علیها السلام) نقل نموده که آن حضرت ارشاد فرمود به ابوبکر که :

آمد مرا أمّ ایمن ، پس خبر داد مرا که : جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) عطا فرموده مرا فدک .

۱- در طعن دوازدهم ابوبکر به نقل از مرقات المفاتیح ۷ / ۵۹۸ گذشت .

پس ادعای ابای آن حضرت (صلی الله علیه وآله) از اعطای فدک ، و آن هم بعد سؤال حضرت فاطمه (علیها السلام) ، کذب محض و دروغ بی فروغ است که دشمنان آن حضرت برای صیانت امام اهل جور و تنقیص شأن حضرت فاطمه (علیها السلام) - معاذ الله من ذلك - وضع نموده اند .

اما روایت عمر بن الخطاب که اشاره به آن رفت ، پس علامه جلیل الشأن و محدث عظیم المنزله ایشان محمد بن سعد در “طبقات کبری” (۱) گفته :

أخبرنا (۲) محمد بن عمر ، أنبأنا هشام بن سعد ، عن زيد بن أسلم ، عن أبيه ، قال : سمعت عمر يقول : لما كان اليوم الذي توفي فيه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، بويح لأبي بكر في ذلك اليوم ، فلمّا كان من الغد ، جاءت فاطمه [عليها السلام] [إلى أبي بكر ومعها علي [عليه السلام]] ، فقالت : « ميراثي من رسول الله أبي صلى الله عليه [وآله] وسلم . . » ، فقال : أبو بكر من (۳) الرّثه أو من العقد ؟ قالت : « فدك وخيبر وصدقاته بالمدينه ، أرثها كما يرثك بناتك إذا متّ » ، فقال أبو بكر : أبوك - والله - خير مني ، وأنت - والله - خير من بناتي ، وقد قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : لا نورث ما

۱- در [ج] : (كبير) .

۲- نسخه [ج] فاقد لفظ : أخبرنا میباشد .

۳- في المصدر و [ج] : (أمن) .

ترکناه صدقه - یعنی : هذه الأموال القائمة - فتعلمین أن أباک أعطاکها ؟ فوالله لئن قلت : نعم ، لأقبلن قولک ولأصدقنک (۱) ، قالت : « جاءتنی أمّ ایمن فأخبرتني < ۲۳۹ > أنه أعطانی فدک » ، قال : فسمعتہ يقول (۲) : هی لک ؟ فإذا قلت : قد سمعتہ ، فهی لک ، فأنا أصدقک وأقبل قولک ، قالت : « قد أخبرتک ما عندی » (۳) .

اما آنچه گفته : چون هبه در واقع تحقق نداشته ... الی آخر .

پس مردود است به اینکه : از این روایت موضوعه ، عدم تحقق هبه در واقع ثابت نمیتواند شد .

اما آنچه گفته : صدور دعوی و وقوع شهادت از این اشخاص - که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظند - امکان و گنجایش ندارد .

پس از این قول معلوم شد که : دعوی و شهادت این حضرات مفید علم به ثبوت هبه بود ، و ما - بعون الله - از روی روایات اهل سنت ثابت کردیم که : دعوی و شهادت هر دو وقوع یافته ، شکی و ریبی در این معنی نیست ، پس معلوم شد که : ابوبکر با وجود علم [به] هبه کردن حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

۱- [ج] لأصدقتک .

۲- در [الف] اشتبهاً : (تقول) آمده است .

۳- الطبقات الکبری ۲ / ۳۱۵ - ۳۱۶ .

فدك را به حضرت فاطمه (عليها السلام) نداد، بلکه از آن حضرت انتزاع نمود (۱)، فالحمد لله على ما أنطق بالحق لسانه، وخرّب بیده بنیانه .

اما آنچه گفته : به گفته شیعه این روایت را قبول کردیم .

پس دانستی که : روایت مذکوره در کتب اهل سنت هم مذکور است، اهل حق محتاج تبرع مخاطب نیستند، و نمیخواهند که به گفته شان این روایت [را] قبول کند، بلکه میباید به گفته اکابر اسلاف خود آن را قبول نماید .

اما آنچه گفته : فدك بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم در تصرف زهرا (عليها السلام) نیامده .

پس دعوی اجماع، کذب محض و بهتان صرف است، و شیعه داخل این اجماع نیستند، بلکه اینها میگویند که : فدك از وقت هبه تا انتزاع ابوبکر، در دست حضرت فاطمه زهرا (عليها السلام) بود، و روایات اهل سنت هم بر این معنا دلالت دارد، چنانچه سید مرتضی علم الهدی در ردّ قول قاضی القضاة فرموده :

فأما إنكار صاحب الكتاب لكون (۲) فدك في يدها [(عليها السلام)]، فما رأيناها اعتمد في إنكار ذلك على حجة، بل قال : لو كان ذلك في

۱- جمله : (بلکه از آن حضرت انتزاع نمود) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- کذا، وفي المصدر : (کون)، وهو الصواب .

يدها لكان الظاهر أنه لها ، والأمر على ما قال ، فمن أين أنه لم يخرج عن يدها على وجه يقتضى الظاهر خلافه ؟

وقد روى من طرق مختلفة - غير طريق أبي سعيد الذى ذكره صاحب الكتاب - : أنه لما نزل قوله تعالى : (وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) (١) دعا النبى (صلى الله عليه وآله) فاطمه [عليها السلام] ، فأعطاها فدىك .

وإذا كان ذلك مروياً فلا معنى لدفعه به غير حجه (٢) .

و در " بياض ابراهيمى " مسطور است :

أمّا إن فدىك كانت فى يد فاطمه (عليها السلام) ، فيدلّ عليه ما فى كنز العمال للشيخ على المتقى فى صله الرحم من كتاب الأخلاق ، عن أبى سعيد قال : لما نزلت : (وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) (٣) ، قال النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « يا فاطمه ! لك فدىك » . ك .

أى رواه الحاكم فى تاريخه ، وقال : تفرد به ابراهيم بن محمد بن ميمون ، عن على بن عائس . ابن النجار (٤) .

وفى الدر المنثور للسيوطى - فى تفسير قوله تعالى : (وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) - : أخرج البزار ، وأبو يعلى ، وابن أبى حاتم ، وابن

١- الاسراء (١٧) : ٢٦ .

٢- شافى ٩٨ / ٤ .

٣- الاسراء (١٧) : ٢٦ .

٤- كنز العمال ٧٦٧ / ٣ .

مردویه ، عن أبي سعيد الخدري ، < ۲۴۰ > قال : لما نزلت هذه الآية : (وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) دعا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فاطمه (عليها السلام) فأعطاها فذك (۱).

وفى معارج النبوه الشهير بسیر مولانا معین الهروی فی وقائع السنه السابعه بعد واقعه خیر ، بهذه العبارة :

و در “ مقصد اقصی ” به این عبارت مذکور است که : بعضی گویند که : حضرت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم به سوی خیر امیر المؤمنین علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] را فرستاد ، و مصالحه بر دست حضرت امیر (علیه السلام) واقع شد ، بر آن نهج که حضرت امیر [(علیه السلام)] قصد خون ایشان نکند ، و حوائط خواص از آن رسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم باشد ، پس جبرئیل (علیه السلام) فرود آمد و گفت که : « حق تعالی میفرماید که : « حق خویشان بده » ، رسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم گفت : « خویشان من کیستند ؟ و حق ایشان چیست ؟ » جبرئیل (علیه السلام) گفت : « فاطمه (عليها السلام) است ، حوائط فذک را به او ده ، و آنچه از خدا و رسول او صلى الله عليه [وآله] وسلّم است در فذک هم (۲) به او ده » .

پیغمبر صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فاطمه (عليها السلام) را بخواند و برای وی حجت نوشت ، و آن وثیقه [ای] بود که بعد از وفات رسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم

۱- [ب] الدرّ المنثور ۴ / ۱۷۷ (طبع لبنان) .

۲- در معارج : (همه) .

پیش ابوبکر صدیق آورد و گفت : این « کتاب رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلّم است برای من و حسن و حسین نوشته است » . (۱) انتهى .

ووجه دلالتها علی أن فدك كانت فی یدها (علیها السلام) أن النبىّ [صلی الله علیه وآله و سلم] كان مأموراً بإعطاء فاطمه [علیها السلام] فدك ، وكان واجباً علیه أن یرفع یده عنها ، ویجعلها تحت ید فاطمه (علیها السلام) ؛ لأن عقد الهبه بدون تسلیم فدك لها لا یرج رسول الله [صلی الله علیه وآله و سلم] عما فی ذمّته من اداء أمر الله تعالى ؛ لأن الهبه بدون القبض والتسلیم كلا هبه . (۲) انتهى (۳) .

و نیز قول نمیر بن حصّان در روایتی که از “ جواهر العقدين ” و غیر آن منقول شد که : (إن أبا بكر انتزع من فاطمه [علیها السلام] فدك) دلالت صریح دارد بر آنکه : فدك در قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) بود ، و ابوبکر آن را از [دست] آن حضرت صلوات الله علیها انتزع کرد .

۱- معارج النبوه ۴ / ۱۷۹ .

۲- البیاض الإبراهیمی ۱ / ۱۹۸ - ۱۹۹ ، مع اختلاف و تقدیم و تأخیر ، وأما روایه السيوطی فلم نجدھا فی البیاض الإبراهیمی ، وقد مرّ نقلها عن الدرّ المنثور . ثم الظاهر من قول المؤلف (رحمه الله) : (انتهى) أن الكلام الأخير أيضاً من البیاض الإبراهیمی ، و لم نجدھ فی المطبوع منه ، فراجع .

۳- قسمت (كلا هبه انتهى) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

و در "نهج البلاغه" - که حسب افاده تفتازانی در "شرح مقاصد" و قوشجی در "شرح تجرید"، و کازرونی در "مفتاح الفتوح" و غیر ایشان کلام جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است (١) - مذکور است که: آن جناب به عامل خود نوشت:

١- مراجعه شود به شرح المقاصد للتفتازانی ٢ / ٣٠١، شرح تجرید العقائد للقوشجی : ٣٧٨، مفتاح الفتوح . قال أحمد بن منصور الكازرونی فی مفتاح الفتوح - ما نصه - : أبو الحسن علی بن أبی طالب ، أول من سمّاه النبّی صلی الله علیه [وآله] و سلم : أمير المؤمنين ، خاتم الخلفاء الراشدين ، أقدمهم إجابة وإيماناً ، وأولهم تصديقاً وإيقاناً ، وأقومهم قضيه وإتقاناً ، باب العلم ، ومعدن الفضل ، وحائز السبق ، ويعسوب الدين ، وقاتل المشركين والمتمردين ، ذو القرنين ، وأبو الريحانتين ، ابن عم النبّی لحاً وقسمه ، وأخوه حقاً ونسباً ، وصاحبه دنياً وديناً ، ختم الله به الخلافه كما ختم بمحمد صلی الله علیه [وآله] و سلم الرساله ، ولما كان النبّی صلی الله علیه [وآله] و سلم يضمّ الشكل إلى الشكل ، والجنس إلى الجنس ، والمثل إلى المثل ، ادّخر علياً لنفسه ، واختصّه بأخوته ، وناهيه بهذا شرفاً وفخراً . و من تأمل فی كلامه وكتبه وخطبه ورسالاته علم أن علمه لا يوازي علم أحد ، وفضائله لا يشاكل فضائل أحد بعد محمد صلی الله علیه [وآله] و سلم ، و من جملة كتاب نهج البلاغه ، وأيم الله لقد وقف دونه فصاحه الفصحاء وبلاغه البلغاء وحكمه الحكماء . نزلت فی شأنه آیات كثيره ، ووردت فی فضائله أحاديث غير قليله ، كتب التفاسير مشحونه بذلك ، و بطون الأسانيد مطويه عليها ، لا يحصيها عادّ ، ولا يحويها تعداد ، فما من مشكل إلا وله فيه اليد البيضاء ، ولا من معضل إلا وجلاه حق الجلاء ، لقد صدق الفاروق حيث قال : أعوذ بالله من معضله ليس فيها أبو الحسن . مفتاح الفتوح (مخطوط) عنه عباقات الأنوار ١٤ / ٢١٦ (الجزء الأول من حديث مدينة العلم ، قسم السند) . لا زال الكتاب - أعنى مفتاح الفتوح - مخطوطاً حسب علمنا ، و لم نتحصل على خطيته . قال فی كشف الظنون ٢ / ١٧٠١ : و من شروح المصاييح [مصاييح السنه للبعوى] مفتاح الفتوح ؛ أوله : الحمد لله الذي قصر (قصرت) الأفهام عمّا يليق بكبريائه . . إلى آخره ، ذكر فيه أنه جمعه من شرح السنه ، والغريبين ، والفائق ، والنهايه . . و وضع حروف الرموز لتلك الكتب ، وفرغ منه في ٢١ رمضان سنه ٧٠٧ سبع وسبعمائه .

« . . بلی کانت فی ایدینا فدک من کلّ ما أظنّته السماء ، فشحت علیها نفوس قوم ، وسخت عنها نفوس آخرین ، ونعم الحکم الله (۱) » .

از این کلام آن حضرت صراحتاً ثابت است که : فدک در قبض آن حضرت بود ، و نفوس قومی - که مراد از آن ابوبکر و اتباعش هستند - بر آن بخل کردند و از آن حضرت گرفتند ، و آن حضرت حکم آن را به خدای تعالی که نعم الحکم است ، تفویض فرموده .

و مع هذا ادعای حضرت فاطمه (علیها السلام) هبه فدک را و مطالبه آن از ابوبکر ، و

همچنین ادای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شهادت را [علاوه] بر آنکه صریح معاونت و موازرت حضرت فاطمه (علیها السلام) بر مطالبه فدک است، دلیل قاطع و برهان ساطع است بر آنکه: فدک در قبض و تصرف حضرت فاطمه (علیها السلام) بوده، و الا لازم آید - معاذ الله - عدم علم حضرت فاطمه (علیها السلام) به چنین مسأله واضحه ظاهره، و اقدام بر باطل، و همچنین عدم علم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، و خطای فاحش و و زلل صریح بر آن حضرت لازم آید. > ۲۴۱ حال آنکه هیچ مسلمی چنین شنیعه را بر آن حضرت تجویز نخواهد کرد، با آنکه احادیث مستفیضه متکثره مثل حدیث ثقلین و غیر آن دلالت بر وجوب اتباع و تمسک آن حضرت و ملازمت حق با آن حضرت دارد.

و علاوه بر این همه - به عنایت الهی - قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) بر فدک از کلام خود ابی بکر ثابت است، بیانش آنکه: به روایت حافظ عمر بن شُبّه - که سید سمهودی در "وفاء الوفا" و "جواهر العقدين" و ابن حجر مکی در "صواعق" و غیر ایشان نقل کرده اند (۱) - دریافتی که ابوبکر به حضرت فاطمه (علیها السلام) به جواب ادعای آن حضرت فدک را گفت که: (هل لك على ذلك بيّنه؟) یعنی: آیا برای تو بر این دعوی گواه است؟

۱- اوائل همین طعن به نقل از وفاء الوفا / ۳ / ۱۰۰۰ - ۱۰۰۱، جواهر العقدين ۲ / ۴۴۳، الصواعق المحرقة ۱ / ۹۳ - ۹۴ گذشت

و در عبارت “معجم” مذکور است: فقال ابوبکر: أريد بذلك شهوداً (۱)، و کذا فی عباره المجد (۲)، پس اگر فدک در قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) نبود، ابوبکر چرا طلب شاهد و بیّنه از آن حضرت نمود، همین قدر به جواب آن حضرت میگفت که: هبه به غیر قبض صحیح نیست، و چون قبض فدک متحقق نشده، لهذا این دعوی لایق اصغاً نیست، پس عدول آن غفول از این تقریر، و طلب شهود از معصومه متصفه به تطهیر - علیها وعلی أیها وبعلمها وبنیها ألف تحیه من الملک القدير - و بعد از آن تشبث در عدم حکم به شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و أمّ ایمن به عدم اکمال نصاب شهادت، نه عدم قبض؛ دلیل بیّن و حجت ظاهر است بر آنکه قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) بر فدک متحقق بوده، و الاّ تجهیل و تحمیق خلیفه اول لازم خواهد آمد که چرا به مقامی که حاجت طلب شاهد و بیّنه نبود، طلب شاهد نمود، و عبث و بی فایده حضرت فاطمه (علیها السلام) را تصدیع احضار شهود داد، و بعد از آن در مقام عذر عدم حکم به این شهادت کلمه: (برجل (۳) وامراه تستحقینها؟) که دالّ

۱- در [الف] اشتبهاً: (شهود) آمده است.

۲- فی معجم البلدان - ۴ / ۲۳۸ - : فقال أبو بکر: أريد لذلك شهوداً، ولها قصه [!] وأما عباره المجد فقد مرّ نقلها عن وفاء الوفا ۳ / ۹۹۹.

۳- [ج] أبرجل.

است بر آنکه : اگر زنی دیگر شهادت میداد استحقاق ثابت میشد ، بر زبان آورد ، بلکه به تصریح کابلی زن دیگر را طلب کرد (۱).

و لله الحمد که خود مخاطب هم در مابعد تصریح کرده است که : در این صورت - یعنی صورت عدم قبض - حاجت به طلب گواه و شاهد نبود ، و چون ابوبکر طلب شاهد نمود قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) حسب اعترافش ثابت شد ، و لله الحمد علی ذلك حمداً جمیلاً .

اما آنچه گفته : پس ابوبکر فاطمه [(علیها السلام)] را در دعوی هبه تکذیب نکرد ، بلکه تصدیق نمود .

پس هر گاه به اعتراف مخاطب ابوبکر در دعوی هبه ، حضرت فاطمه (علیها السلام) را تصدیق نموده ، صدق آن حضرت در این دعوی به اعتراف صدیق اهل سنت ثابت گردید ، و نهایتِ ظلم و ستم و جور و عدوان او در غصب فدک به کمال وضوح و ظهور رسید که با وصف علم [به] این معنا که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) فدک را به حضرت فاطمه (علیها السلام) هبه نموده ، از آن حضرت انتزاع کرده ، جور و جفای خود بر اهل بیت اصطفی - علیهم آلف التحیه والثناء - ظاهر و روشن ساخته .

اما آنچه گفته : لیکن مسأله فقهیه را (۱) بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمیشود ، < ۲۴۲ > تا وقتی که قبض متحقق نگردد

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه این افترای صریح و کذب قبیح و بهتان شنیع و اتهام فظیح است ، عجب وقاحت دارد که از افترا و بهتان بر امام و مقتدای خود که جان بر او میبازد ، و زمزمه ولا و اقتفای او مینوازد ، و دین و ایمان خود را وابسته به او میسازد ، و به حمایت و محامات او تخطئه اهل بیت (علیهم السلام) هم سهل تر دانسته مینازد ، نیز باکی ندارد ، افترا و بهتان بر علمای اهل حق و ایقان که جایجا از مخاطب صادر گردیده تا آنکه عجب از آن برخاسته ، لیکن بر علمای اعلام خود هم - کما ظهر نموذجه فی طعن التخلّف عن جیش أسامه (۲) و غیره من مقاماته المستحقّه للملامه - هم کذب و اتهام را روا داشته ، و از آن هم در گذشته ، اینجا بر خلیفه اول دروغ صریح بر بافته !

و این هم ندانسته که این بهتان منافی و مناقض انکار وقوع دعوی هبه فدک از حضرت فاطمه (علیها السلام) است ؛ چه هرگاه حضرت فاطمه (علیها السلام) دعوی هبه فدک نکرده ، ابوبکر چرا این هذیان بر زبان آورده ؟ !

۱- در نسخه [ج] بر (را) خط کشیده شده است .

۲- مراجعه شود به طعن سوم ابوبکر .

آری دروغ گو را حافظه نباشد ، خود به این زور و شور تکذیب دعوی هبه فدک نموده و باز ادعا کرده که ابوبکر تکذیب حضرت فاطمه (علیها السلام) در دعوی هبه فدک ننموده ، بلکه تصدیق نموده ، لیکن مسأله شرعیه فقهیه را بیان کرد که : مجرد هبه موجب ملک نمیشود تا وقتی که قبض متحقق نگردد .

و ظاهر است که محض تسلیم و تنزل مجوز نسبت تصدیق و بیان این مسأله به ابی بکر نیست ، پس بی آنکه تصدیق و بیان این مسأله ثابت نشود تفوه به آن سمتی از جواز ندارد .

دوم : آنکه مبطل این تهمت باطله روایات سابقه است که دلالت صریحه دارد بر آنکه ابوبکر طلب شهود از حضرت فاطمه (علیها السلام) نموده ، چه اگر ابوبکر این مسأله بیان میکرد ، حاجت به طلب شهود چرا میافتاد ؟ !
چنانچه خودش بی فاصله از این کلام گفته :

و در این صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود (۱).

و چون طلب ابوبکر شهود را ثابت شد ، بطلان تهمتی گران که بر ابوبکر بافته ، مثل صبح روشن ظاهر گردید .

و اختراع این تهمت شنیعه از متفردات مخاطب است ، و کابلی هم - به آن جسارت و بی باکی ! - ذکر آن ننموده ، بلکه بر خلاف آن ، به طلب زن دیگر تا

۱- اول همین طعن به نقل از تحفه اثنا عشریه : ۲۷۸ گذشت .

که نصاب شهادت تمام شود ، تصریح کرده چنانچه شنیدی (۱)؛ پس اگر معتقدین مخاطب به نظر [به] چنین تفردات قبیحه سلب نقیصه سرقت از او نمایند میزید .

سوم : آنکه اگر ابوبکر این مسأله را به حضرت فاطمه (علیها السلام) بیان کرد ، صریح مخالفت امر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) نمود ، و خود را در میان خلق و نزد خدا و رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) رسوا ساخت ، و در ورطه مهلکه صریح انداخت (۲)؛ زیرا که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) از تعلیم اهل بیت (علیهم السلام) منع فرموده ، و ارشاد نموده که : « تقدم مکنید ثقلین را پس هلاک شوید ، و تعلیم مکنید ایشان را پس به تحقیق که ثقلین دانانترند از شما » .

در “ کنز العمال ” < ۲۴۳ > مذکور است :

« إني لكم فرط ، وإنكم واردون علي الحوض ، عرضه ما بين صنعاء إلى بصرى ، فيه عدد الكواكب من قدحان الذهب والفضه ، فانظروا كيف تخلفوني في الثقلين » ، قيل : و ما الثقلان يا رسول الله [ص] ؟ ! قال : « الأكبر كتاب الله ؛ سبب طرفه بيد الله و طرفه بأيديكم ، فتمسكوا به لن تزالوا ولا تضلوا ، والأصغر عترتي ؛ وإنهما لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض ، وسألت لهما

۱- الصواع ، ورق : ۲۵۸ .

۲- (انداخت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

ذاک (١) ربی ، فلا تقدّموهما فتهلكوا ، ولا تعلّموهما فإنهما أعلم منکم . « طب . عن زید بن أرقم (٢) .

و سید نورالدین سمهودی در “جواهر العقدين” بعد ذکر حدیث ثقلین از “مستدرک” گفته :

وأخرجه الطبرانی ، وزاد فيه عقيب قوله : « إنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض » ، « سألت ربى ذلك لهم ، فلا- تقدّموهما فتهلكوا ، ولا تقصّروا عنهما فتهلكوا ، ولا تعلّموهم فإنهم أعلم منكم » (٣) .

و نیز سید سمهودی در “جواهر العقدين” این روایت را از کتاب “الموالاه” ابن عقده نقل کرده ، و در آخر آن است :

« الثقل الأكبر ; كتاب الله ، سبب طرفه بيد الله و طرف بأيديكم ، فاستمسكوا به ولا تضلّوا ولا تبدّلوا ; وعترتي ; فإنى قد نبأنى اللطيف الخبير أن لا- يفترقا حتى يلقىانى ، وسألت الله ربى لهم ذلك فأعطانى ، فلا تسبقوهم فتهلكوا ، ولا تعلّموهم فهم أعلم منكم (٤) » . انتهى .

١- فى المصدر و [ج] : (ذلك) .

٢- كنز العمال ١ / ١٨٦ ، وفيه : (زید بن ثابت) ، بدل (زید بن أرقم) .

٣- جواهر العقدين ٢ / ٧٥ .

٤- جواهر العقدين ٢ / ٨٤ .

از این روایات ثابت است که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) از تقدم بر اهل بیت (علیهم السلام) منع فرموده ، و هلاک را بر آن متفرع ساخته ، و از تعلیم ایشان نهی نموده ، و آن را به اعلمیت شان معلل ساخته ، پس الحال که مخاطب برای ابوبکر ، تعلیم حضرت فاطمه (علیها السلام) به کذب و بهتان ثابت میسازد ، در حقیقت هلاک و ضلال و خسران او - به تقدم و تعلیم و جسارت او بر خسارت ذمیم - کما ینبغی (۱) ثابت میگرداند ، و به هر صورت مطلوب اهل حق ثابت است ، و لله الحمد علی ذلک .

و نیز مخفی نماند که : ابوبکر چونکه (۲) به جواب مطالبه حضرت فاطمه (علیها السلام) میراث خود [را] روایت : (نحن معاشر الأنبياء) پیش کرد ، و تعلیم آن حضرت - معاذالله - خواست ، نیز بنا بر این روایت مخالفت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد ، و به تقدم بر اهل بیت (علیهم السلام) هلاک و خاسر گردد (۳) ، و به تصدی تعلیم ، تابع شیطان رجیم گردد (۴) ، مخالف نهی رسول کریم (۵) - علیه وآله آلاف تحیات الرب الرحیم - گردید .

۱- در نسخه [ج] به جای (کما ینبغی) کلمه ای ناخوانا آمده است .

۲- در نسخه [ج] (چون) نیامده ، و در نسخه [الف] اشتبهاً : (که چون) آمده است .

۳- ظاهراً (گردد) زائد است .

۴- ظاهراً (گردد) زائد است .

۵- در [الف] اشتبهاً : (ص) یعنی علامت اختصاری تحیت اضافه شده است .

و همچنین اسلاف و اخلاف متسنّین - لاسیما مخاطب فطین - که دادِ حمایت ابی بکر میدهند ، و به تصویب او در منع میراث ، و عدم سماع دعوی هبه که صریح تخطئه اهل بیت (علیهم السلام) است ، داغهای کاری بر قلوب اهل ایمان مینهند ، نیز هالک و خاسر و گمراه و حائر و مخالفِ نهی سرور انبیاء ذوی المفاخر - علیه وآله آلاف سلام الملک الغافر - میباشند .

چهارم : آنکه از عبارت < ۲۴۴ > مجد مورّخ که در “ وفاء الوفا ” ذکر کرده (۱) ظاهر است که : حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعدِ مرگ ابی بکر در زمان عمر هم دعوی هبه فدک داشت ، و به عباس میگفت که : جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) فدک را برای حضرت فاطمه (علیها السلام) گردانیده ، پس ثابت شد که : حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) تام (۲) خلیفه ثانی بر دعوی هبه فدک ثابت و راسخ بود ، پس اگر - معاذ الله - فی الواقع هبه فدک به سبب عدم قبض صحیح نبود ، و ابوبکر تنبیه هم بر آن کرده باشد ، لازم آید اصرار بر باطل ، و عدم تنبه با وصف تنبیه ، ولا یجترء علی التزامه إلاّ کلّ معاند سفیه هائم فی تیه التمیویه ، چه این نقیصه عظیمه است فوق نقائص ، که نواصب و خوارج هم از نسبت آن به آن

۱- اول همین طعن به نقل از وفاء الوفا ۳ / ۹۹۹ گذشت .

۲- کذا فی [الف] وفی [ب] : (التامّ) ، یعنی علیه السلام التامّ . به نظر میرسد کلمه ای ساقط شده و مراد این است : امیر المؤمنین علیه السلام تا زمان عمر بر ادعای همه فدک ثابت ماند .

حضرت - شاید - استحقاق کنند که ادعای مالی به وجه باطل - با وصف علم به بطلان آن ، و حصول تنبیه بر آن - از آحاد ناس مستبعد است .

انصاف باید کرد که در این زمان اگر کسی دعوی مال به هبه نماید ، و قبض او بر آن متحقق نشده باشد ، ضحکه اطفال میگردد ، خصوصاً اگر بعد تنبیه او بر عدم صحت هبه ، اصرار بر مطالبه آن نماید ، کافه عالم در انحراف او از دین ، و بی مبالاتی او به شرع مبین شک نخواهند کرد .

پنجم : آنکه هیچ عاقلی و مسلمی که ادنی رائحه انصاف و ایمان و اسلام به مشام او رسیده ، گاهی تجویز نخواهد کرد که حضرت فاطمه (علیها السلام) دعوی فدک با وصف عدم قبض آن کرده باشد ، و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم راضی به آن باشد ، و مانع از آن نگردد ، بلکه شریک و معاون در این مطالبه شود ، و ادای شهادت هبه فرماید ، این تجویز جز منافقی (۱) ملحدی که مبغض معاند و ناصبی حاقد باشد از دیگری نمیآید ، که از آن نهایت اِزرا و تنقیص ، و غایت عیب و لوم و تعییر و تحقیر ظاهر میگردد .

سبحان الله ! مطالبه ناحق و عدم علم [به] چنین مسأله واضحه که اطفال هم میدانند ، بر نفوس قادسه [ای] که منابع علوم ربانیه ، و ینابیع حکم حقانیه ، و سفن هدایت و نجات ، و شفعاء مذنبین و عصات ، و معادن وحی و تنزیل ، و کاشفان اسرار تفسیر و تأویل ، و مواضع رسالت ، و وسائل رحمت

۱- در [ج] : (منافق) .

و رأفت ، و وسائط فیوض نامتناهی ، و مهابط عنایت الهی ، و خزّان علم ، و منتهای حلم ، و ابواب ایمان ، و امناء رحمان ، و سائسان بلاد ، و قائدان عباد ، و مختلف ملائکه کروبیین ، و مخدومین سندنه مقربیین ، و عناصر ابرار ، و دعائم اخیار ، و سلاله نبیین ، و صفوه مرسلین ، و مصابیح دُجی ، و اعلام تُقی ، و کهوف وری ، و ورثه انبیا ، و مثل اعلی ، و دعوت حسنی ، و حجج الله علی اهل دنیا و الآخره و الاولی ، و محال معرفت ایزد ذوالجلال ، و مساکن برکت ربّ متعال . . . إلى غیر ذلک ممّا لا یحصی ، ثابت ساختن ، و باز گردن کبر و غرور به ادعای تمسک و ولای این حضرات افراشتن ، و خود را فالج و ناجی ، و برای شفاعتشان راجی ، و دیگران را هالک و خاسر و در اطاعت و اتّباع این حضرات ، قاصر پنداشتن ، چقدر داد شوخی و وقاحت و بی باکی و صفاقت دادن است ؟ !

و کاش اگر دلائل زاهره و براهین قاهره < ۲۴۵ > و حجج واضحه و آیات لائحه [ای] را که نصوص قطعیه بر بطلان و غایتِ شناعتِ نسبتِ چنین نقیصه به حضرات اهل بیت (علیهم السلام) است به خاطر نیاوردند ، کلمات خود را که به مقام رجزخوانی و نفس درازی و ممارات و افتخار و مباهات و استبشار بر تمسک و اتّباع اهل بیت اخیار - صلوات الله علیهم ما تتابع اللیل والنهار - بر السنه دُرّربار آورده بودند ، تصور میکردند ، و از این جسارت و خسارت - یعنی تخطئه حضرت فاطمه (علیها السلام) در طلب فدک ، که صریح تخطئه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و همچنین تخطئه حسنین (علیهما السلام) ، بلکه در حقیقت تخطئه سائر

اهل بیت (علیهم السلام) ، بلکه به حقیقت تخطئه حضرت رسول مختار (صلی الله علیه وآله و سلم) ، بلکه تخطئه پروردگار است - دم میکشیدند ، و نیل خزی دنیا و آخرت ، و ظهور الحاد و عناد با اهل بیت امجاد - صلوات الله علیهم إلى يوم التناد - بر نواصی خود نمیکشیدند ، مگر ندانی که خود مخاطب به جواب طعن یازدهم از مطاعن عمر گفته :

پس هر که غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه میگوید ، گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت علی [(علیه السلام)] میکند ، و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است . (۱) انتهى .

و والد مخاطب هم در “قره العینین” مثل این کلام گفته (۲) .

پس هرگاه دعوی غلط در استدلال جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به اعتراف خود مخاطب و والد او - که به تصریح او آیه من آیات الله و معجزه من معجزات رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده (۳) - شاهد جهل و حمق باشد ، پس در جهل و حمق ابوبکر که بر طبق دعوی حضرت فاطمه (علیها السلام) و شهادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) حکم نکرده ، احدی را از عالمیان ریب و شک نماند ؛ زیرا که هرگاه حضرت فاطمه (علیها السلام) طلب فدک کرد - خواه به طریق هبه ، خواه به طریق ارث - پس این بالبداهه حکم آن حضرت است به آنکه فدک حق آن حضرت

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۰۲ - ۳۰۳ .

۲- قره العینین : ۲۱۴ .

۳- مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه : ۱۸۴ .

است ، و شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر هبه فدک ، و هم مطالبه آن حضرت میراث جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) ، و هم استدلال آن حضرت بر مورث شدن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) به دو آیه قرآنی که در “ کنز العمال ” مذکور است (۱) ، نیز حکم صریح است به آنکه : فدک حق حضرت فاطمه (علیها السلام) است .

و قطع نظر از این مطالبه و استدلال و ادای شهادت نزد آن اسوه اهل ضلال ، اگر محض عدم انکار آن حضرت هم بر مطالبه حضرت فاطمه (علیها السلام) واقع میشد ، و منضم به این شهادت و مطالبه نمیشد ، باز هم این معنا مثبت حکم آن حضرت بود ، به این معنا که فدک حق حضرت فاطمه (علیها السلام) است ، پس محض ندادن ابوبکر فدک را به حضرت فاطمه (علیها السلام) مستلزم تخطئه آن حضرت است ، یا مثبت غصب و عدوان او ، و علی التقديرین مطلوب (۲) حاصل .

لیکن چون او استدلال بر نفی میراث به خبر (لا نورث ..) نمود ، و نفی استحقاق حضرت فاطمه (علیها السلام) فدک را به طریق نحله (۳) به کلمه سخیفه : (أبرجل وامرأه تستحقها ؟) (۴) کرد ، این صریح تخطئه آن حضرت است و

۱- در طعن دوازدهم ابوبکر به نقل از کنز العمال ۵ / ۶۲۵ گذشت .

۲- در [ج] : (المطلوب) .

۳- در [الف و ج] (نحل) آمده ، و صحیح آنچه که نگاشته شد است .

۴- کذا ، وقد مرّ بلفظ : (تستحقینها) ، وهو الصحیح .

تخطئه آن حضرت عین تخطئه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و آن عین تخطئه حسنین (علیهما السلام) و سائر اهل بیت ، بلکه < ۲۴۶ > حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) و ربّ الارباب است ، پس در حمق و جهل ابی بکر ریبی نماند .

و نیز ظاهر است که : کسی که غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه میگوید ، او صراحتاً نسبت خطا به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این باب نکرده است ، که نمیکند ، آری این را نزد شاه صاحب دعوی غلط در استدلال آن حضرت لازم است ، یا مثل لازم ، چنانچه لفظ (گویا) بر آن دلالت دارد ، و با این ، جهل و حمق چنین کس را شاه صاحب ثابت میگردانند ؛ پس جهل و حمق ابی بکر - که صراحتاً مخالفت حضرت فاطمه [(علیها السلام)] و جناب امیر (علیه السلام) نموده ، و تخطئه این حضرات کرده که بر خلاف مطلوب این حضرات استدلال بر پا ساخته ، و کلمات خلاف شأن صراحتاً به مشافهه شان بر زبان آورده - به اولویت زاید به مراتب ثابت و محقق خواهد بود به اعتراف خود مخاطب و هم اعتراف والدش .

و طرفه آنکه بنابر این جهل و حمق خود مخاطب نیز کما ینبغی ظاهر میشود ؛ زیرا که او در طعن سابق ، نفی میراث جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) به اغراق و مبالغه نموده ، و تصویب ابی بکر به جدّ و جهد بلیغ خواسته ، و این ... [\(۱\)](#) عین تخطئه حضرت فاطمه (علیها السلام) و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که

۱- در [الف] در اینجا به اندازه یک کلمه سفید است ، ولی مطلب کامل است .

این حضرات حاکم بودند به جریان میراث در متروکات سرور کائنات (صلی الله علیه وآله و سلم) .

و نیز در اینجا به نفی قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) بر فدک ، و عدم (۱) لزوم حکم به شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اُمّ ایمن ، تخطئه این حضرات در مطالبه فدک به طریق نحل (۲) ، به کمال وضوح و ظهور ساخته ، فله الحمد والمنة که (۳) این دعاوی او شاهد جهل و حقد او به اعتراف خودش بس است .

و نیز مخاطب در باب چهارم این کتاب گفته :

باید دانست که به اتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که حضرت (۴) پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم فرمود :

« إني تارك فيكم الثقلين ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى : أحدهما أعظم من الآخر ; كتاب الله وعترتي أهل بيتي » .

پس معلوم شد که : در مقدمات دینی و احکام شرعی ، ما را پیغمبر حواله به این دو چیز عظیم القدر فرموده است ، پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدتاً و عملاً باطل و نامعتبر است ، و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین .

۱- در [الف] (عدوم) بود ، والصحيح ما أثبتناه كما في [ج] .

۲- در [الف و ج] (نحل) آمده ، و صحيح آنچه که نگاشته شد است .

۳- در [الف] در اینجا به اندازه يك كلمه سفید است ، ولی مطلب کامل است .

۴- در نسخه [ج] (حضرت) موجود نیست .

حالا در تحقیق باید افتاد که از این دو فرقه - یعنی شیعه و سنی - کدام یک متمسک به این دو جبل متین است؟ و کدام یک استخفاف این دو چیز عالی قدر میکند، و اهانت مینماید؟ و از درجه اعتبار ساقط میانگارد؟ و طعن در هر دو پیش میگیرد؟

برای خدا این بحث را به نظر تأمل و انصاف باید دید که طرفه کاری و عجب ماجرای است... (۱) الی آخر.

این همه دراز نفسی و بالا-خوانی و بلند آهنگی مخاطب، حالا-امام و مقتدای او، و او را به دارالبوار و اسفل درکات نار فرستاده است، و سیلاب فنا به اساس دین و اسلام سنی، و ائمه شان سرداده، که هر گاه به اعتراف خود مخاطب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) در مقدمات دینی و احکام شرعی حواله به اهل بیت (علیهم السلام) < ۲۴۷ > نموده، و مذهبی که مخالف ایشان باشد، در امور شرعیه عقیدتاً و عملاً باطل و نامعتبر است، و منکر این حضرات گمراه و خارج از دین است، پس ابوبکر که خلاف صریح با اهل بیت (علیهم السلام) در غصب فدک نمود، بلاریب از حواله جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) سرتافته (۲)، و مذهب او درباره نفی توریث آن حضرت، و عدم ثبوت نحله فدک، و عدم لزوم تسلیم فدک به

۱- تحفه اثنا عشریه : ۱۳۰ .

۲- در [الف] اشتهاً : (سرتاخته) است ، و آنچه در متن آمده از [ج] آورده شد .

حضرت فاطمه (علیها السلام) ، و ردّ دعوی میراث ، و ردّ دعوی هبه فدک ، و ردّ شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) باطل و نامعتبر باشد .

و نیز مخاطب در باب امامت به جواب حدیث ثقلین گفته :

همین قسم حدیث : « مثل أهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح ، من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق » . دلالت نمیکند مگر بر آنکه : فلاح و هدایت ، مربوط به دوستی ایشان و منوط به اتباع ایشان است ، و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک است و این معنا - بفضل الله تعالی - محض نصیب اهل سنت است و بس ! - از جمیع فرق اسلامی - و خاص است به مذهب اهل سنت لا یوجد فی غیرهم . (۱) انتهی .

هرگاه به اعتراف مخاطب به مفاد حدیث ثقلین و حدیث سفینه ، فلاح و هدایت به دوستی اهل بیت (علیهم السلام) مربوط ، و به اتباع ایشان منوط ، و تخلف از اتباعشان موجب هلاک است ، پس حالا انصاف دهد که :

آیا ابوبکر که در باب فدک مخالفت اهل بیت (علیهم السلام) به وجوه شتی نموده ، آیا از هدایت و فلاح و نجات و صلاح بر کنار ، [و] (۲) به تخلف از این حضرات اطهار به هلاک و ضلال و نکال و وبال گرفتار گردیده یا نه ؟

و کلام خواجه کابلی هم به جواب حدیث ثقلین ، برای تضلیل و تکفیر

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۱۹ .

۲- زیاده از [ج] .

ابی بکر - که مخالفت اهل بیت (علیهم السلام) در فدک نموده - و برای ابطال جمیع خرافات مخاطب ، و جمیع خرافات خودش ، و جمیع خرافات اسلاف و اخلاف سنیه ، کافی و وافی است ، قال فی الصواع :

و كذلك حدیث : « مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح ، من تمسک بها نجی ، و من تخلف عنها هلك » لا یدلّ علی هذا المدعی - یعنی الإمامه - ولا شكّ أن الفلاح منوط بولائهم وهدیهم والهلاک بالتخلف ؛ و من ثمه كان الخلفاء والصحابه يرجعون إلى أفضلهم ، فیما أشكل علیهم من المسائل ، وذلك لأن ولاءهم واجب ، وهدیهم هدی النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم . (۱)

انتهی .

این عبارت سراسر بشارت - که به حقیقت مذهب سنیه را به خاک سیاه برابر ساخته ، و جمیع هفوات و خرافات ایشان را و جمیع تسویلات و تهویلات و تخدیعات و تلمیعات و تزویقات (۲) خود کابلی را هم به آب انداخته ، اهل حق را فارغ از توجه به ردّ آن ساخته ، ابوبکر را که مخالفت صریح ، و تخلف قبیح در باب فدک به وجوه شتی و انحاء متعدده و انواع متباینه و اقسام متخالفه نموده ، بلکه به تصریح تمام به خطاب صدیقه

۱- الصواع ، ورق : ۲۵۰ - ۲۵۱ .

۲- تسویل : فریب و اغوا . تلمیع : رنگارنگ گردانیدن . تزویق : آراستن و درست کردن سخن و کتاب . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

کبری [(علیها السلام)] گفته که : نمیدانم صحت قول تو [را] - [كما فی التفسیر الکبیر (۱)] - به اسفل درکات سعیر نشانیده ، و از اسلام و ایمان گذرانیده ، به سرحد کفر و هلاک و خسران رسانیده . < ۲۴۸ > چه میبینی که کابلی به انبساط و ابتهاج تمام تصریح میکند که : فلاح منوط است به ولا و هدی اهل بیت (علیهم السلام) - یعنی اتباع طریقه ایشان و اطاعت اقوال و افعال ایشان - و هلاک منوط است به تخلف از ولا و اتباع ایشان ، پس چون ابوبکر در باب فدک تخلف از هدی اهل بیت (علیهم السلام) نمود ، قطعاً و حتماً هالک و خاسر و فاسق و کافر باشد ، و چسان چنین نباشد که به اعتراف کابلی هدی اهل بیت ، هدی جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) است .

پس جمیع احکام این حضرات در باب فدک از اثبات نحلہ آن ، و استحقاق حضرت فاطمه (علیها السلام) آن را به طریق نحلہ (۲) ، و جریان میراث در متروکات جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) و اثبات میراث حضرت داود و حضرت زکریا [(علیهما السلام)] و دلالت هر دو آیه قرآنی بر ثبوت میراث انبیاء (علیهم السلام) ، احکام جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) باشد .

پس ابوبکر که مخالفت این احکام نموده ، بلاریب امعانی بالغ در هلاک و ضلال نموده ، و اخلاف و اسلاف سنیہ ، و خود خواجه کابلی و مخاطب نیز

۱- در اوائل همین طعن به نقل از تفسیر کبیر ۲۹ / ۲۸۴ گذشت .

۲- قسمت (آن را به طریقه نحلہ) در حاشیہ [الف] به عنوان تصحیح آمده .

- که مخالفت این احکام در سر دارند ، و خرافات و هفوات شگرف در رد آن بر السنه مشومه می‌آرند نیز - به مقامات عالیه در کات جحیم جا دارند ، و لله الحمد علی ذلک .

و اگر مکابره و مباحته و عدوان و دفع بداهت و معاندتِ صراحت را به غایت قصوی رسانیده ، هوس سلب مخالفت خالفه با اهل بیت (علیهم السلام) در باب فدک - با وصف عدم عمل بر دعوی میراث ، بلکه ابطال آن به ایراد خبری که متفرد به آن بوده ، و همچنین عدم عمل به دعوی هبه فدک ، و شهادت بر این دعوی و تصریح به اینکه : او صحت قول حضرت فاطمه [علیها السلام] [را] نمیداند . . . ، الی غیر ذلک - در سر کنند .

پس نواصب و خوارج و سائر ملاحده و منافقین هم ادعای عدم مخالفت اهل بیت (علیهم السلام) میتوانند نمود ، و با وصف آن همه مخالفت‌های سترگ و معاندت‌های بزرگ میتوانند گفت که : ماییم تابع و متمسک ثقلین ، و اهل اسلام را از آن بهره نیست ! چه هرگاه مخالفت این حضرات را قادیح تمسک و اتباع ندانند ، پس سلب ذاتی شیء از شیء کردند ، و لفظ اتباع و اقتدا و تمسک را از معنای آن منسلخ ساختند ، محض الفاظی باقی مانده ، عاری از معانی واقعیه از پس نواصب و خوارج و ملحدین و مشرکین را هم میرسد که اتباع و اقتدای ثقلین را ادعا کنند ، بلکه اختصاص خود را به این اتباع مثل ما تفوه به المخاطب .

و قطع نظر از ظهور مخالفت ابی بکر با اهل بیت (علیهم السلام) در امر فدک ، از روایات و اخبار متضمن این واقعه ، اعتراف خود ابی بکر به مخالفت او با این حضرات در روایتی که اکابر ائمه و شیوخ اسلام سنیان در “صحاح” و “مسانید” و مجامیع خود نقل کرده اند ، ثابت است ، و آن روایتی است که بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن حبان و ابوالجارود و احمد بن حنبل و ابن سعد و ابو عوانه و بیهقی و غیر ایشان نقل کرده اند ، چنانچه در “کنز العمال” مذکور است :

عن عائشه : إن فاطمه بنت رسول الله < ۲۴۹ > صلى الله عليه [وآله] وسلم أرسلت إلى أبي بكر تسأله ميراثها من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مّياً أفاء الله على رسوله ، وفاطمه [عليها السلام] [حينئذ تطلب صدقه النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم التي بالمدينة وفدك ، و ما بقى من خمس خيبر ، فقال أبو بكر : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : لا نورث ، ما تركنا صدقه ، إنما يأكل آل محمد من هذا المال - يعنى مال الله ، ليس لهم أن يزيدوا على المأكل - وإنى - والله - لا أُغَيِّر صدقات النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم عن حالها التي كانت عليه فى عهد النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولأعملن فيها بما عمل النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فيها ، فأبا أبو بكر أن يدفع إلى فاطمه [عليها السلام] [منها

شيئاً ، فوجدت فاطمه [(عليها السلام)] على أبي بكر (١) من ذلك ، فقال أبو بكر : والذى نفسى بيده لقرابه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أحبّ إليّ أن أصل من قرابتي ، فأما الذى شجر بينى وبينكم من هذه الصدقات فإنى لا آلو (٢) فيها [عن الحق] (٣) ، وإنى لم أكن لأترك فيها أمراً رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يصنعه فيها إلاّ صنعته . ابن سعد . حم . خ . م . د . ن . وابن الجارود (٤) . وأبو عوانه . حب . هق . انتهى (٥) .

و در “ صحیح بخاری ” مذکور است :

حدّثنا يحيى بن بكير ، قال : حدّثنا الليث ، عن عقيل ، عن ابن شهاب ، عن عروه ، عن عائشه : أن فاطمه بنت النّبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم أرسلت إلى أبي بكر تسأله ميراثها من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ممّا أفاء الله عليه بالمدينه ،

١- حرفوها فى المصدر الكامبوترى ب : (ابن بكر) !!

٢- لا آل : لا رجع ، والأوّل : الرجوع . انظر : النهايه لابن الاثير ١ / ٨١ .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- در [الف] اشتبهاً : به جای (الجارود) (أبى رود) آمده است .

٥- [الف] الفرع الأوّل ، من الفصل الثانى ، من الباب الثانى ، من كتاب الأماره . (١٢) . [ب] كنز العمال ، كتاب الاماره ، باب دوم ، فرع اول ، فصل دوم . [كنز العمال ٥ / ٦٠٤ - ٦٠٥] .

وفدك ، و ما بقى من خمس خبير ، فقال أبوبكر : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال : لا نورث ما تركناه صدقه ، إنما يأكل آل محمد فى هذا المال ، وإنى - والله - لا أُغَيِّر شيئاً من صدقه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم عن حالها التى كان عليها فى عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، ولأعملنّ فيها بما عمل به رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فأبى أبو بكر أن يدفع إلى فاطمه [(عليها السلام)] منها شيئاً ، فوجدت فاطمه [(عليها السلام)] على أبى بكر فى ذلك فهجرتة ، فلم تكلمه حتى توفيت ، وعاشت بعد النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم ستة أشهر ، فلمّا توفيت دفنها زوجها على [(عليه السلام)] ليلا ، و لم يؤذن بها أبابكر ، وصلّى عليها .

وكان لعلى [(عليه السلام)] من الناس وجهه حياه فاطمه [(عليها السلام)] ، فلمّا توفيت استنكر على [(عليه السلام)] وجوه الناس ، فالتمس مصالحه أبى بكر ومبايعته ، و لم يكن يبايع تلك الأشهر ، فأرسل إلى أبى بكر : أن ائتنا ولا يأتنا أحد معك - كراهيةً ليحضر عمر - ، فقال عمر : لا والله لا تدخل عليهم وحدك ، فقال أبوبكر : و ما عسيتهم أن يفعلوه بى ، والله لآتينهم . .

فدخل عليهم أبو بكر ، فتشهد على [(عليه السلام)] فقال : إنا قد عرفنا فضلك و ما أعطاك الله ، و لم ننفس عليك خيراً ساقه الله < ٢٥٠ > إليك ولكنك استبددت علينا بالأمر ، وكنا نرى - لقرابتنا من

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم - نصيباً . . حتّى فاضت عينا أبى بكر . .

فلَمَّا تكلم أبو بكر قال : والذى نفسى بيده لقرابه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أحبّ الّى أن أصل من قرابتى ، وأمّا الذى شجر بينى وبينكم من هذه الأموال فإنّى لم آل فيها عن الخير ، و لم أترك أمراً رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يصنعه فيها إلاّ صنعته . . (۱) إلى آخره .

و ابن حجر عسقلانى در “فتح البارى” در شرح اين حديث گفته :

قوله : شجر بينى وبينكم . . أى وقع من الاختلاف والتنازع . (۲) انتهى .

پس حسب اين روايت بخارى و ديگر ائمه سنيه ، اعتراف ابى بكر به مخالفت او با جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) و حضرت فاطمه (عليها السلام) به كمال وضوح ظاهر است .

و قول كابلّى : (و من ثمّه كان الخلفاء . .) إلى آخره ، دليل واضح است

۱- [الف] باب غزوه خيبر من كتاب المغازى . (۱۲) . [ب] البخارى ۵ / ۱۳۹ . [صحيح بخارى ۵ / ۸۳ ، وانظر ۴ / ۲۱۰] چاپ دارالفكر بيروت) .

۲- [ب] فتح البارى ۱۳۹۸ / ۷ . [كذا] . [فتح البارى ۷ / ۳۷۹] چاپ دار المعرفه بيروت) .

بر آنکه : به همین سبب که فلاح منوط به ولا- و هِدْيِ اهل بیت (علیهم السلام) است ، و هلاک منوط به تخلف از ایشان ، خلفا و صحابه رجوع به افضل اهل بیت [(علیهم السلام)] یعنی جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مینمودند ، پس از این قول ثابت شد که بر ابوبکر در مقدمه فدک نیز رجوع به آن حضرت واجب بود ، و لیکن چون در این باب از رجوع به آن حضرت دست کشیده ، و از اطاعت و اتباع آن حضرت - با وصف اثبات آن حضرت حقیقت حضرت فاطمه (علیها السلام) را به تکرار و تأکید - سر پیچیده ، و از اقتدای آن حضرت رمیده ، بلاریب به سرحد هلاک و ضلال رسیده .

و قول کابلی : (وذلک لأن ولاءهم واجب وهدیهم هدی النبی صلی الله علیه [و آله] وسلّم . .) ، دلیل واضح است و برهان قاطع بر آنکه مخالف حضرات اهل بیت (علیهم السلام) در طریقه ایشان ، و تارک اقتدا و اتباع ایشان ، تارک ولای ایشان ، و مبغض و معاند این حضرات است ؛ زیرا که کابلی رجوع صحابه و خلفا را به افضل اهل بیت سرور کائنات - علیه و آله آلاف التحیات - در مشکلات و معضلات معلل ساخته به اینکه : ولای اهل بیت [(علیهم السلام)] واجب است ، و هدی ایشان هدی نبی است ، و ظاهر است که هرگاه ولای این حضرات موجب و مقتضی رجوع به ایشان ، و اتباع و اقتدای [به] ایشان باشد ، لازم آید - بالبداهه - که تارک اتباع ایشان حظی از ولای ایشان نداشته .

پس ابوبکر که اتباع این حضرات [را] در باب فدک ترک کرد ، بلاریب تارک ولای این حضرات هم باشد ، و تارک ولای ایشان بلاریب کافر است !

و به حقیقت این فخره بلیغه کابلی برای ابطال جمیع هفوات مخاطب در باب دوازدهم ، و دیگر خرافات اخلاف و اسلاف سنیه - که مخالفت اهل بیت (علیهم السلام) را موجب ترک ولای این حضرات نمیدانند ، بلکه با وصف مخالفت صریحه به این حضرات ، خودشان را محبّ و موالی واقعی میپندارند - کافی و وافی است .

و نیز سابقاً شنیدی که فخر رازی در " تفسیر کبیر " به مقام اثبات جهر بالبسمله گفته : < ۲۵۱ > و من اقتدی فی دینه بعلی [علیه السلام] [فقد اهتدی وأصاب الحق ، والدلیل علیه قوله علیه [وآله] السلام : « اللهم أدر الحقّ معه حیثما دار » (۱) .

پس هر گاه به اعتراف رازی - عمده المتعصبین ، و رئیس المتعنتین ، و امام المشککین ، و مقتدا الجاحدین ، و شیخ المعاندین - اقتدا در دین به جناب امیرالمؤمنین - علیه سلام ربّ العالمین - موجب اهتدا و اصابه حق مبین ، و انحراف از حکم خطا در شرع متین باشد ، و قول جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) بر آن دلالت کند ، پس بالبداهه ثابت شد که : چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) تقریر حضرت فاطمه (علیها السلام) در مطالبه فدک نموده ، بلکه خود مطالبه آن نموده ، و حکم به جریان میراث در متروکات سرور کائنات - علیه وآله آلاف التحیات -

۱- در طعن هشتم ابوبکر به نقل از تفسیر رازی ۱ / ۲۰۵ گذشت .

نموده ، و استدلال به دو آیه قرآنی بر آن فرموده ، و هم راضی به دعوی حضرت فاطمه (علیها السلام) هبه فدک را ، و مطالبه آن به این وجه گردیده ، بلکه خود ادای شهادت آن فرموده ، لهذا این امور همه عین حق و صواب ، و مخالف آن معاند مرتاب و جاحد سنت و کتاب ، و راّد حکم حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) ، بلکه ربّ الارباب ، و مستوجب شدید عقاب ، و مستحق الیم عذاب است .

فَلله الحمد که در ضلال و هلاک و خسران و هوان و عدوان و مجازفه و طغیان و عداوت و شنآن ابی بکر و أتباع او - که در پی تصحیح صنیع شنیع او در غصب فدک و ابطال جریان میراث در متروکات سرور انام - علیه وآله آلاف التحیه والسلام - و عدم استحقاق حضرت فاطمه (علیها السلام) آن را به طریق میراث ، و هم به طریق هبه ، به زعم فقدان القبض و عدم ثبوت الدعوی میباشند ، و قلوب اهل ایمان و اسلام را به انهماک و (۱) مخالفت و تخطئه اهل بیت (علیهم السلام) میخراشند ، و خاک مذلت دو جهان و خزی و هوان بر روی خود میباشند ، [شک و تردیدی] باقی نماند .

و عجب که رازی را اندک شرم و حیا از خلق و خدا هم دامن گیر نشد که در " تفسیر " - به این اهتمام - عصمت سرور اوصیا و وجوب أتباع و اقتفای آن سرخیل اهل بیت اصطفای [(علیهم السلام)] ، و لزوم اصابه حق و اهتدا در اقتدای آن زیب آرای مسند ارتضا واضح مینماید ، و در " نهاییه العقول " - به مزید تعصب

و غفول - تصویب ابی بکر در منع فدک مینماید (۱)، و ثبوت حقیقت فدک [را] برای حضرت فاطمه (علیها السلام) هم به طریق میراث و هم به طریق هبه - که هر دو موافق ارشاد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است - باطل محض میدانند، و خرافات و ترهات و طامّیات و خزعلات غریب مینگارد، و دست از حق میافشانند، و نمیدانند که این همه خرافات - حسب افاده اش - سراسر لغو و باطل است که مخالفت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که خودش اقتدای آن حضرت را در دین موجب اهتدا و اصابه صواب، و اتّباع آن حضرت را واجب و لازم و ملازم حق دانسته.

و نیز قبل از این دریافتی که از " تفهیمات " ولی الله والد < ۲۵۲ > مخاطب ظاهر و باهر است که : عصمت برای جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) تمام شده، و افعال آن جناب همه حق بود، نه آنکه آن افعال مطابق حق بود، بلکه آن افعال حق بود بعینها، بلکه حق امری بود که منعکس میشد از این افعال آن حضرت، مثل ضوء از شمس.

و به همین معنا اشاره فرموده حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که فرمود در حق آن جناب که : « بار الها ! بگردان حق را با او هر جا که بگردد »، و نفرمود آن حضرت که بگردان او را هر جا که بگردد حق (۲).

۱- در اوائل همین طعن به نقل از نهایه العقول، ورق : ۲۷۲، صفحه : ۵۴۹ گذشت.

۲- در طعن هشتم ابوبکر به نقل از التفهیمات الإلهیه ۱۹ / ۲ گذشت.

پس چه دین و ایمان است که بعدِ ثبوت عصمت و حقیقت آن حضرت - به این مثابه که حق ضواء افعال آن جناب باشد ، و حق با آن حضرت بگردد ، و تابع آن جناب باشد - نغمه تخطئه آن حضرت به نفی میراث در متروکه آن حضرت ، و عدم ثبوت ملک آن حضرت فدک را به طریق نحله نوازند و تصویب (۱) ابی بکر در نفی میراث و عدم حکم به ثبوت نحله حسب دعوی حضرت فاطمه (علیها السلام) و شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مطمح نظر دارند؟!!

و لله الحمد که بعدِ آنکه حق تابع و دائر با جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد ، و هم افعال آن جناب عین حق و صواب ، در ظهور ظلم و عدوان ابی بکر اصلا ریب و شک نمیماند ، (فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ) (۲) ..

(وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ) (۳) .

و نیز قبل از این شنیدی که طیبی در شرح حدیث « إن الله سيهدى قلبك ويثبت لسانك » که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) به خطاب حضرت ولایت مآب - علیه سلام الملک الوهاب - فرموده ، گفته آنچه محصلش این است که :

مراد آن است که : ارشاد خواهد نمود حق تعالی تو را به سوی راه استنباط قیاس بر آنکه محل آن قلب توست ، پس شرح خواهد کرد قلب تو [را] ، و

۱- (نوازند و تصویب) در [الف] خوانده نمیشد ، از نسخه [ج] استفاده شد .

۲- یونس (۱۰) : ۳۲ .

۳- الاحزاب (۳۳) : ۲۵ .

ثابت خواهد کرد زبان تو [را] ، پس حکم نکنی مگر به حق (۱).

و شیخ نورالدین علی شبراملسی گفته که : معنای این حدیث آن است که : بار الها ! بگردان زبان او را مستقرّ و دائم بر نطق به حق (۲).

پس حسب افاده طیبی و شبراملسی ملازمت حق با جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثابت و متحقق گردید ، و چون حسب شهادت آن حضرت ، فدک ملک حضرت فاطمه (علیها السلام) بود - علی طریق النحل (۳) - و هم استحقاق آن - علی طریق المیراث - به سبب مطالبه آن حضرت ثابت [است] ، پس کار هیچ مسلمی نیست که بعد از این ریب نماید در حقیقت دعوی حضرت فاطمه (علیها السلام) و ثبوت ملک فدک برای آن حضرت چنانچه اهل حق بیان میسازند . پس ظلم و اعتدا و جور و جفا [ی] اول متسمین به خلفا بلا استتار و خفا است .

والحمد لله وكفى ، و سلام علی عباده الذین اصطفی ، ولعنه الله علی من ظلم وجفی ، وتعسف وهفی ، وغدر و ما وفی ، وغش و ما صفی ، و ضنّ علی أهل

۱- در طعن هشتم ابوبکر به نقل از مرقاه المفاتیح ۲۸۴ / ۷ گذشت .

۲- در طعن هشتم ابوبکر به نقل از تیسر المطالب السنیه بکشف أسرار المواهب اللدنیه (حاشیه المواهب اللدنیه شبراملسی) ورق : ۲۹۵ - ۲۹۶ گذشت .

۳- در [الف] (النحل) آمده است که اصلاح شد .

الاصطفاء ، فخر وهلك وطفی (۱) ، وأزاح الشبهه فی كفره ونفی .

و نیز ابن حجر در “ صواعق محرقة ” - در فضائل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - گفته :

الحديث الرابع والعشرون (۲) : أخرج الدارقطني في الأفراد عن ابن عباس : أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : « على > ۲۵۳ > باب حطه ، من دخل فيه كان مؤمناً ، و من خرج منه كان كافراً » . (۳) انتهى .

به مفاد این حدیث شریف چون ابوبکر در ندادن فدک مخالفت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نموده ، بلاریب به سبب خروج از اطاعت باب مدینه علم ، و باب حطه ، از خطه ایمان و اسلام خارج باشد ، و به وادی هلاک و خسران و کفر والج ، والحمد لله الموفق خاصه عباده للثبات فی الملاحج ، والتمیز بین الکاسد والرائج ، والعروج - باتباع أهل بیت (علیهم السلام) - علی أعلى المعارج .

۱- در [الف] کلمه درست خوانده نمیشود ممکن است (وارطقی) یا چیزی مشابه آن باشد .

۲- فی المصدر : (الرابع والثلاثون) .

۳- [ب] الصواعق المحرقة صفحہ : ۱۲۳ . [الصواعق المحرقة ۲ / ۳۶۵ - ۳۶۶ (چاپ مؤسسه الرساله ، بیروت)] .

و سابقاً دانستی که مناوی در شرح این حدیث شریف گفته است که :

حق تعالی چنانچه گردانید برای بنی اسرائیل دخول ایشان را در باب - به حالی که متواضع و خاشع باشند - سبب غفران ؛ گردانید اقتدا را به هَدْيِ عَلِي (علیه السلام) ، سبب غفران ، و این نهایت مدح است (۱).

و علقمی در شرح آن گفته که :

هر کسی که اقتدا کند به علی (علیه السلام) و مهتدی شود به هَدْيِ آن حضرت و اَتباع نماید آن حضرت را در افعال آن حضرت و اقوال آن حضرت ؛ خواهد بود مؤمن کامل الایمان . (۲) انتهی محصله .

پس ابوبکر که در نفی استحقاق حضرت فاطمه (علیها السلام) فدک را ، مخالفت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد ، و اقتدا به آن حضرت در این باب نمود ، هم آغوش حرمان است از غفران ، و دور تر از ایمان و ایقان ، والله الموفق وهو المستعان ، وقبحاً وتعساً لأهل العدوان وأرباب الشنآن .

و سابقاً شنیدی که حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) در حالت صغر سن - که عمر شریفش نه سال بود - اخبار به غیب فرموده ، و نیز در حال صغر سن به

- ۱- در طعن نهم به نقل از السراج المنیر شرح العزیزی الشافعی علی الجامع الصغیر ۲ / ۴۵۸ گذشت .
- ۲- در طعن نهم به نقل از السراج المنیر شرح العزیزی الشافعی علی الجامع الصغیر ۲ / ۴۵۸ گذشت .

مقام معارضه و مقابله و امتحان و اختبار عباسیین ، یحیی بن اکثم را که از اعظام علما و اکابر سنیه است ، ساکت و صامت ساخته ، و جواب مسائل او - که به غرض امتحان و اختبار پرسیده بود - به احسن وجوه بیان فرموده ، و آن حضرت چنان مسأله غامضه از یحیی پرسید که او با عجز و حیرت و درماندگی دست و گریبان گردید ، و مثل خر در گل ماند ، و آن جناب بیان آن مسأله - که عقل اکابر علما و فضلا و محققین و مدققین در آن حائر است - بیان فرموده (۱).

پس هرگاه حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) در حال صغر سن چنین احاطه به مسائل غامضه داشته باشد ، هیچ عاقلی که ادنی بهره از انصاف و فهم و ادراک داشته باشد ، تصور نخواهد کرد که - معاذالله - بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که بلاریب به مراتب افضل و اکمل از حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) بوده - چنین مسأله واضحه که اطفال هم آن را میدانند که : هبه بی قبض صحیح نیست ، و مطالبه هبه غیر صحیح مطالبه ناحق است ، پوشیده باشد ، و حضرت فاطمه (علیها السلام) را از آن اعلام نکرده ، و از دعوی هبه ناجایز باز نداشته ، بلکه خود ادای شهادت بر آن کرده ، و اعانه و موازرت در آن فرموده !!

و عبدالرحمن بن محمد بن علی بن احمد الحنفی مذهباً ، والبسطامی مشرباً ، در کتاب “ مناهج التوسل و مباهج الترسل ” گفته :

۱- مراجعه شود به طعن اول ابوبکر .

توفی [الإمام] (۱) جعفر الصادق (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] < ۲۵۴ > سنه ثمان وأربعین ومائه ، قد صَنَّف الخافیه (۲) فی علم الحروف [والقافیه] (۳) ، وقد ازدحم علی بابہ العلماء ، واقتبس من مشکاه أنواره الأصفیاء ، وکان یتکلم بغوامض الأسرار والعلوم الحقیقیه وهو ابن سبع سنین . (۴) انتهى .

هیچ عاقلی تجویز نخواهد کرد که باب حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) مزدحم علما باشد ، و از مشکاه انوار آن حضرت اصفیا اقتباس نمایند ، و آن حضرت تکلم فرماید به غوامض اسرار و علوم حقیقیه به حالت هفت سالگی ، و بر باب مدینه علم ، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) - معاذالله - علم به عدم صحت هبه بدون قبض مخفی ماند .

و نیز سابقاً دریافتی که شیخ عبدالحق در “ رجال مشکاه ” (۵) در حق حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفته است که :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (الحافیه) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- مناهج التوسل فی مباحج التوسل : ۴۳ نسخه المصوره ، وفی نسخه المطبوعه - مع کتاب جنان الجناس فی علم البدیع للصفدی - صفحه : ۱۰۶ .

۵- کتاب تحصیل الکمال - معروف به رجال مشکاه - چاپ نشده و از نسخه های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست ، در طعن نهم ابوبکر به اختصار شرح حال مؤلف و کتاب گذشت .

وارد شده است احادیث کثیره در حقانیت آن حضرت و عدم مفارقت آن جناب برای حق قطعاً (۱) انتهى محصله .

پس هرگاه از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - حسب احادیث کثیره - حق قطعاً مفارق نشود ، و حقانیت آن حضرت ثابت باشد ، در ثبوت هبه فدک ، و صحت دعوی میراث ربیبی نماند ، و مخالف آن و راّد آن ، مبطل و کذاب و مخالف سنت و کتاب باشد ، والحمد لله الوهاب فی المبدء والمآب .

پس جمیع شکوک و شبهات خلیفه اول در ردّ دعوی میراث و ردّ دعوی هبه فدک ، و همچنین خرافات أتباع او در ابطال این هر دو دعوی اخبث واتنن از جیفه ، و اقبیح و اشنع از هر عصیبت سخیفه ، و مبنی بر اوهام قبیحه سخیفه خواهد بود .

۱- رجال مشکاه : و راجع ما یأتی من مفتاح النجاء فی مناقب آل العباء ، ورق : ۵۰ - ۵۲ فی الطعن الثانی من مطاعن الثانی .
 شیخ عبد الحق در ترجمه مشکاه در ضمن حدیث غدیر نیز نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود : « . . . وأدر الحق معه حیثما دار . . . » ، و پس از آن گفته : این حدیث صحیح است بی شک . . . طرق وی کثیر است ، روایت کرده اند آن را شانزده صحابی . أشعه اللمعات ۴ / ۶۷۹ - ۶۸۰ .

و نیز ولی الله - والد مخاطب - در "ازاله الخفا" گفته - چنانچه در مابعد هم إن شاء الله تعالی منقول شود - :

اما آنکه خلافت [حضرت] (۱) مرتضی [علیه السلام] منعقد شد ، پس از آن جهت که آن حضرت [صلی الله علیه وآله و سلم] نهی کردند از مفارقت حضرت مرتضی [علیه السلام] .

أخرج الحاكم ، عن أبي ذرّ قال : قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] و سلم : « يا علي ! من فارقني فقد فارق الله ، و من فارقك - يا علي ! - فقد فارقني . »

وأخرج الحاكم ، عن أمّ سلمه رضی الله عنها سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلمّ يقول : « على مع القرآن والقرآن مع على ، لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض . »

وأخرج الحاكم ، عن علي [علیه السلام] قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلمّ : « رحم الله علياً ، اللهم أدر الحقّ معه حيث دار . » (۲) انتهى .

پس بنابر این احادیث شریفه - که از آن ملازمت حق با جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) حسب افاده ولی الله هم ، كما یصرّح به احتجاجه - ثابت و واضح گردید که : ابوبکر را تصدیق دعوی هبه فدک ، و هم دعوی میراث

۱- زیاده از مصدر .

۲- ازاله الخفا ۲ / ۱۷۹ .

که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مثبت آن بوده لازم بود، و عمل حسب آن به اقتدای آن حضرت واجب .

و چون ابوبکر در غصب فدک مفارقت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمود، بالقطع والیقین مفارقت خدا و رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) نمود، و چون عدم مفارقت آن حضرت از قرآن به نصّ ارشاد سرور انس و جان ثابت است، خود به مفارقت آن حضرت، مفارق قرآن گردید .

پس اگر - معاذالله - فدک در قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) نبوده، و حکم حسب دعوی آن حضرت < ۲۵۵ > و شهادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) جایز نباشد، و میراث در متروکات جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) جاری نشود، لازم آید مفارقت این احادیث و افتراق قرآن شریف از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) (۱) و عدم مفارقت مفارق آن حضرت از خدا و رسول (صلی الله علیه وآله و سلم)، ولا یلتزمه إلاّ کلّ معاند جهول و ضالّ غفول .

و غیر این، دلائل و جوب اتباع جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که بعض آن سابقاً گذشته، و بعض آن بعد از این مذکور خواهد شد، و بسیاری از آن در کتب اهل حق مذکور و مسطور - همه دلالت میکنند بر بطلان سلب قبض

۱- قسمت : (لازم آید مفارقت این احادیث و افتراق قرآن شریف از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام)) در حاشیه [الف] به عنون تصحیح آمده است .

حضرت فاطمه (علیها السلام) بر فدک ، و بطلان نفی میراث جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) ، و واضح میسازد انهماک ابی بکر و اتباع او [را] در مخالفت خدا و رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) ، و ایدای بتول و زوج بتول - صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ما هبّ الدبور والقبول - .

و علاوه بر این همه ، آنچه فخر رازی در “نهایه العقول” به جواب منع ابی بکر فدک را گفته ، دلالت واضح دارد بر آنکه : دعوی عدم قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) بر فدک باطل محض است ؛ زیرا که رازی بعد کلام در عصمت حضرت فاطمه (علیها السلام) و نفی حصول بینه شرعیه بر دعوی آن حضرت ، اعتراض را به لزوم طلب حضرت فاطمه (علیها السلام) به غیر بینه دفع نموده به اینکه : شاید مذهب آن جناب جواز حکم به شاهد واحد و یمین باشد ، و مذهب ابوبکر جواز آن نباشد . (۱) [انتهی محصله](#) .

و این کلامش دلالت صریح دارد بر آنکه : طلب به غیر طریق جایز ، بر حضرت فاطمه (علیها السلام) جایز نبوده ، و بر ظاهر است که اگر فدک در قبض آن حضرت نبوده ، طلب آن به سبب هبه آن ، سمتی از جواز نداشت - که هبه به غیر قبض مثل عدم است - ، پس بحمدالله حسب افاده امام الاثمه سنیه بطلان خرافه مخاطب و کابلی به کمال وضوح ظاهر شد .

و علاوه بر این همه ، ثبوت قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) بر فدک ، از اعتراف خود ابی بکر واضح است ؛ زیرا که ابوبکر حسب روایت ابن حزم در “ محلی ” به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفته :

لو شهد معک رجل أو امرأه أُخری لقضیت لها بذلک!..! (۱) از این کلام واضح است که اگر مردی دیگر یا زنی دیگر همراه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) شهادت میداد ، ابوبکر برای حضرت فاطمه (علیها السلام) به ملک فدک حکم مینمود (۲)

و پر ظاهر است که اگر فدک در قبض آن حضرت نمیبود ، بعد شهادت مرد دیگر یا زن دیگر هم حکم برای آن حضرت جایز نمیگردید .

پس به اعتراف ابوبکر قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) بر فدک ثابت گردید و واضح شد که کابلی و مخاطب و دیگر اسلاف سنیان به نفی قبض فدک تکذیب ابی بکر مینمایند ، و دادِ تفضیح او میدهند ، و داغ رسوایی بر جبین مبین او مینهند .

۱- المحلی ۹ / ۴۱۵ .

۲- در [الف] آمده است : (برای حضرت فاطمه (علیها السلام) ، هبه به ملک فدک ابوبکر حکم مینمود) ، والصحیح ما أثبتناه کما فی [ج] .

اما آنچه گفته : و در این صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود .

پس چون بنا بر روایات ائمه ثقات و اعلام اثبات سنیه ، ابوبکر طلب شهود نموده ، حسب افاده مخاطب ثابت شد که فدک در قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) < ۲۵۶ > بوده ، و الاّ به اعتراف او حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود .

و اگر ابوبکر با وصف عدم حاجت به شهود - به سبب بطلان هبه و عدم صحت آن - طلب شهود کرده باشد ، لازم آید نهایت جهل و سفاهت او / چه بدیهی است که : اگر کسی نزد کدامی قاضی (۱) دعوی بیع باطل یا نکاح باطل یا اجاره باطله کند ، به جوابش قاضی را همین قدر کافی است که بگوید که : این بیع باطل است ، یا نکاح باطل است ، یا اجاره صحیح نیست ، و هرگز سمتی از جواز ندارد که قاضی از این مدعی شهود این عقود باطله طلب نماید ، و اگر طلب شهود - با وصف ظهور بطلان این عقود - خواهد کرد ، اهل علم تحقیق و تسفیه [او] خواهند کرد ، چه حکم به طلب شهود در مقامی است که ادعای عقد صحیح نماید ، و طلب شهود بر عقد باطل کار سفها و مجانین است .

۱- یعنی : هر قاضی .

اما آنچه گفته: و اگر بالفرض حضرت علی [(علیه السلام)] و اُمّ ایمن به طریق اخبار محض، این هبه را اظهار فرموده باشند، این را ردّ شهادت گفتن عجب جهل است.

پس از عبارات علمای اعلام و امثال فخام سنیه مثل ابن حجر و سید نورالدین سمهودی و امثالشان دانستی (۱) که حضرت علی (علیه السلام) و اُمّ ایمن بعد طلب ابی بکر یثنه را از حضرت فاطمه (علیها السلام) شهادت دادند، پس شهادت ایشان را بر صرف اظهار هبه، به طریق اخبار محض حمل کردن، و به این حیلۀ رذیله نقیصه ردّ شهادت - که مفضی به ردّ سنت و کتاب و دخول به زمره مردودین اوشاب است (۲) - از مقتدای خود زائل ساختن، محض تخدیع شنیع و ارتکاب کذب فطیع (۳) است، پس (۴) از قول او این را ردّ شهادت گفتن عجب جهل است!

و اگر غرض آن است که محض اخبار و اظهار جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اُمّ ایمن را کسی ردّ شهادت میگوید، پس مخدوش است:

۱- مراجعه شود به اوائل همین طعن.

۲- اوشاب: جمع و شب، گروه مردم از هر جنس، مقلوب اوباش. گفته اند: از کلمه آشوب فارسی است. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۳- فطیع: کار زشت و سخت از حدّ در گذشته. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۴- در [الف] اشتباهاً به جای (پس) لفظ: (از) آمده است که اصلاح شد.

اولاً: به اینکه دانستی که: اینجا محض اخبار و اظهار نبود، بلکه اخبار به طریق ادای شهادت بود که ابوبکر طلب شهود نموده

و ثانیاً: آنکه محض این اخبار و اظهار را کسی ردّ شهادت نگفته، آری عدم قبول این شهادت و عدم حکم حسب آن، البته معبر به ردّ شهادت میشود، و آن را عجب جهل گفتن، عجب جهل است.

و ثالثاً: آنکه در اینجا اخبار و اظهار جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و أمّ ایمن را مغایر شهادت قرار داده؛ حال آنکه بلافاصله به قول خود: (اینجا حکم نکردن است به شهادت یک مرد و یک زن، نه ردّ شهادت)، ابطال ابطال تسمیه این اخبار به شهادت، و حمل آن بر محض اخبار نموده، چه این قول دلالت واضحی دارد بر آنکه ابوبکر اینجا حکم به شهادت یک مرد و یک زن ننمود، نه آنکه ردّ شهادتشان کرد.

پس انکار وقوع شهادت و حمل آن بر محض اخبار، به نصّ این کلام باطل باشد.

و نیز قول او: و چون مسأله شرع - که منصوص قرآن است - همین است که: تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمیرسد، ابوبکر در این حکم نکردن مجبور حکم شرع بود. انتهى.

دلالت دارد بر آنکه اینجا < ۲۵۷ > شهادت یک مرد و یک زن متحقق بود، لیکن ابوبکر در عدم حکم به آن مجبور بوده.

اما آنچه گفته: اینجا حکم نکردن است به شهادت یک مرد و یک زن نه ردّ شهادت.

پس عاقل یلمعی را اندک تأمل در کمال شناخت تلبیس و تدلیس و تلمیع و تخدیع و تهافت و تناقض مخاطب باید نمود که:

اولاً به استحاله وقوع دعوی هبه و شهادت تصریح کرده، باز نسبت تصدیق دعوی هبه فدک به ابوبکر نموده، و باز - به بهتان و افترا - تهمت بیان مسأله فقهیه بر فتراک (۱) مقتدای خود بسته، و باز نفی حاجت طلب شاهد و بینه نموده - بنا بر خرافه - انکار قبض حضرت فاطمه (علیها السلام) بر فدک، تجهیل و تسفیه مقتدای خود - که حسب افادات ائمه سنییه طلب شهود نمود - فرموده.

و باز شهادت حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و أمّ ایمن را بر محض اخبار فرود آورده، و از تصریحات روایات اعظم و امثال مشایخ که از آن وقوع شهادت ثابت، غصّ بصر و اغماض نظر کرده.

۱- فتراک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

و باز تسمیه عدم حکم ابوبکر را - بنابر اخبار ایشان - به ردّ شهادت ، جهل عجب پنداشته .

و تا اینجا که در رنگهای گوناگون برآمده ، منکر وقوع شهادت بود ، حالا از این همه دست برداشته ، اعتراف به وقوع شهادت مینماید ، و لکن ردّ آن را ردّ نمیداند بلکه حکم نکردن به شهادت نام مینهد و بس !

پس این تناقض صریح و تهافت قبیح است که هیچ عاقلی بر آن جسارت نخواهد کرد ، و غرض او آن است که با وصف این همه مبالغه و اغراق در نفی وقوع شهادت ، تصحیح عدم حکم ابی بکر به شهادت نیز نماید که هرگاه پرده از روی کار افتد ، و این شهادت از کتب ثقات و اثبات اعظم و اکابر ائمه سنیه ثابت شود ، باز هم در کلام تهافت نظام او ، جوابی برای آن نزد معتقدین او بوده باشد ، لیکن کاش بنابر این از اول عنان گیری (۱) مینمود ، و آن همه اغراق لاطائل و مبالغه بیکار در انکار و ابطال اصل دعوی و شهادت به کار نمیرد ، و خود را در چارسوی عالم رسوا نمیساخت .

و محتجب نماند که چنانچه مخاطب مبالغه در ردّ نسبت ردّ شهادت به ابی بکر نموده ، همچنین کابلی انکار نسبت عدم تصدیق به ابی بکر نموده ، حیث قال فی الصواع :

۱- عنان گرفتن : آهسته رفتن و کار را به تأمل کردن ، عنان باز کشیدن ، متوقف ساختن اسب و سوار . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

وعصمه المدعی لا- یوجب الحکم علی وفق دعواه من غیر بینہ لعموم النصّ ، واعتزاء عدم التصدیق إلى الصّدیق کذب ، والتصدیق لا یوجب الحکم من غیر نکیر . (۱) انتهى .

حال آنکه در عبارت “ تفسیر کبیر ” مذکور است که :

ابوبکر به حضرت فاطمه (علیها السلام) گفت که (۲) : لکن من میدانم صحت قول تو [را] (۳) .

پس بر محض عدم حکم اکتفا ننموده ، از مکنون ضمیر عنادتخمیر خود هم خبر داده که او - معاذالله - صحت قول صدیقه کبری [(علیها السلام)] را - که به حکم حدیث (۴) تقلین واجب الاتباع والتمسک است - میدانند ، وایه شنیعه تربو علی هذه الهفوه و تزید ؟ ! أذاق الله قائلها جرع الحمیم والصدید .

آیا (۵) کار هیچ مسلمی و مؤمنی هست که به مقابله حضرت فاطمه (علیها السلام) چنین حرف سخیف و شنیع - که از سماع آن مو بر تن میخیزد ! - بر زبان آرد ، سبحان الله ! حضرات اهل سنت امام خود را که به صراحت تمام میگویند

۱- الصّواع ، ورق : ۲۵۸ .

۲- در نسخه [ج] لفظ (که) نیامده است .

۳- اوائل همین طعن به نقل از تفسیر رازی ۲۹ / ۲۸۴ - ۲۸۵ گذشت .

۴- در نسخه [ج] لفظ : (حدیث) اشتبهاً تکرار شده است .

۵- در [الف] اشتبهاً : (ایار) آمده است .

که: او صحت قول حضرت فاطمه (علیها السلام) < ۲۵۸ > را نمیداند، هالک و خاسر نمیدانند، و با این همه به مزید وقاحت و جسارت دعوی تمسک [به] اهل بیت (علیهم السلام) و اتباع این حضرات بر زبان میرانند، بلکه خلفای خود را هم تابع ثقلین وامی نمایند، وذلک من عجائب الدهور و غرائب الشرور.

پس عدم تصدیق عتیق، حسب تصریح او ثابت گردید، و کذب و خرافه کابلی در انکار عدم تصدیق به کمال ظهور رسید.

مگر آنکه اعوان کابلی به مزید ناچاری تصدیق عتیق در (۱) قول خودش - أعنی: (لکنی لا أعرف صحه قولک) - نمایند، و تکذیب او فرمایند، و گویند که: او در واقع صحت قول آن حضرت میدانست، و به کذب و بهتان این هذیان بر زبان آورده، والحقّ کذلک.

لیکن با این همه نیز نسبت عدم تصدیق به عتیق صحیح خواهد بود، والتصدیق اللسانی والفعلی إذا انتفی لا ینفع التصدیق الجنانی فی خزره، (جحدوا بها واشتیقنّتها أنفُسُهُمْ) (۲).

و از عبارت "نهایه العقول" رازی - که سابقاً گذشته - صاف ظاهر است که او وجوب تصدیق حضرت فاطمه (علیها السلام) را بر ابی بکر منع نموده، حیث قال:

۱- در [الف] در اینجا به اندازه یک کلمه سفید است، ولی مطلب کامل است.

۲- النحل (۲۷): ۱۴.

قلنا : لو وجب عليه تصديقها في هذه الدعوى ، لكان ذلك إِمَّا لما يذكرونه من وجوب عصمتها ، وقد سبق الكلام عليه . . إلى آخره (۱).

پس اگر ابوبکر تصدیق حضرت فاطمه (علیها السلام) نموده بود ، منع وجوب تصدیق به این حرکات عنیفه چه سود داشت ؟ !

بار الها ، مگر آنکه تکذیب رازی در نفی وجوب تصدیق حضرت فاطمه (علیها السلام) نمایند ، و کفر و ضلال او را بر عالمیان واضح فرمایند ، فحَبِّدَا الاتِّفَاقَ ، وَنَعْمَ الوَفَاقَ .

لیکن باز هم خلاص خالفه از طعن غیر ممکن [است] چه غصب فدک با وصف تصدیق دعوی حضرت فاطمه (علیها السلام) (اشنع و افحش است ، کما سبق التنبيه عليه .

اما آنچه گفته : و ردّ شهادت آن است که شاهد را تهمت دروغ دهند و دروغگو پندارند .

پس این تبیین و تفسیر ، اساس تضلیل و تکفیر ابی بکر را مشیدتر ساخته ، و هلاک و خسران او را به پایه عالی وضوح و ظهور برداشته ؛ زیرا که - به تصریحات ائمه سنیه - ابوبکر بر حضرت فاطمه (علیها السلام) ردّ کرده ، چنانچه ابن حجر در "فتح الباری" گفته :

۱- نهاییه العقول ، ورق : ۲۷۲ ، صفحه : ۵۴۹ .

قوله : (و كان لعلى [(عليه السلام)] من الناس وجه حياه فاطمه [(عليها السلام)] . . أى كان الناس يحترمونه إكراماً لفاطمه [(عليها السلام)] ، فلما ماتت واستمرّ على عدم الحضور عند أبى بكر ، قصّر الناس عن ذلك الاحترام لإرادته دخوله فيما دخل فيه الناس ، فلذلك قالت عائشه - فى آخر الحديث - : لما جاء وبائع ، كان الناس قريباً إليه حين راجع الأمر المعروف ، وكأنهم كانوا يعدّونه فى التخلف عن أبى بكر فى مدّه حياه فاطمه [(عليها السلام)] بشغله (۱) بها وتمريضها وتسليتها عمّا هى فيه من الحزن على أبيها ؛ ولأنها لمّا غضبت من ردّ أبى بكر عليها فيما سألته من الميراث رأى على [(عليه السلام)] أن يوافقها فى الانقطاع عنه . (۲) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که : ابوبکر بر حضرت فاطمه (عليها السلام) ردّ کرده در باب دعوى آن حضرت ميراث را ، و چون نزد مخاطب در مفهوم ردّ ، تکذيب داخل است يا عين آن است ، ثابت شد که ابوبکر - العياذبالله - تکذيب دعوى ميراث نموده ، خسران دو جهان اندوخته ، < ۲۵۹ > و آتش غضب پروردگار بر خود افروخته .

۱- فى [الف] : (يشغله) والظاهر ما أثبتناه ، أو كما فى المصدر : (لشغله) .

۲- [الف] باب غزوه خيبر من كتاب المغازى [ب] فتح البارى ۷ / ۳۹۸ (طبع سنه ۱۳۴۸) . [فتح البارى ۷ / ۳۷۸] .

و تفریق در ردّ شهادت و ردّ دعوی معقول نمیشود که ردّ شهادت را تکذیب لازم شود، و ردّ دعوی بی تکذیب متحقق شود.

و مع هذا (۱) از عبارت “ شرح مواقف ” - که سابقاً گذشته - صاف ظاهر است که ابوبکر ردّ شهادت حسنین (علیهما السلام) و ردّ شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و أمّ ایمن نموده، و این ردّ را معلّل ساخته به فرعیت حسنین (علیهما السلام)، و نرسیدن شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و أمّ ایمن به نصاب بیّنه که آن را - به سبب مزید انهماک در اتباع شیطان غرور و ابتلا به عجز و قصور - به قصور تعبیر کرده.

قال فی شرح المواقف :

قلنا : أمّا الحسن والحسین [(علیهما السلام)] فللفرعیه .. إلى أن قال :

و أمّا علیّ [(علیه السلام)] و أمّ ایمن (۲) فللقصورهما عن نصاب البینه .. إلى آخره (۳).

و ظاهر است که معنای قول او : (أمّا الحسن والحسین [(علیهما السلام)] للفرعیه ..) آن است که : اما ردّ کردن شهادت حسن و حسین [(علیهما السلام)] پس به سبب فرعیت است .

۱- (و مع هذا) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- فی المصدر : (أم کلثوم) .

۳- المواقف ۳ / ۵۹۸ ، شرح المواقف ۸ / ۳۵۶ .

و همچنین معنای قول او : (و أمّیا علی [(علیه السلام)] و أمّ ایمن فلقصورهما ..) آن است که : و اما ردّ شهادت علی [(علیه السلام)] و أمّ ایمن پس به سبب قصور ایشان است از نصاب بینه .

و دلیل بر تقدیر لفظ (ردّ شهادت) کلام سابق است اُغنی قوله : (فردّ أبو بکر شهادتهم) .

و هرگاه حسب افاده شارح “مواقف” و صاحب “مواقف” ردّ ابوبکر شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) [را] ثابت شد ، بنابر افاده مخاطب واضح گردید که ابوبکر [که آنها را] تکذیب نموده ، کفر خود به کمال وضوح رسانیده .

و نیز حسب تصریحات ائمه سنیه شریح قاضی ردّ شهادت حضرت امام حسن (علیه السلام) نموده ، و ابوحنیفه - حسب روایت صاحب “نوادر” - به ردّ آن مردود بر تقلید تابعی - که از ائمه تابعین باشد ، و افتا در زمن صحابه و مزاحمتشان در فتوا نماید ، و تجویز نمایند صحابه برای او اجتهاد را - استدلال نموده .

در “کشف الاسرار” شرح اصول به زودی مذکور است :

و ذکر الصدر الشهید حسام الأئمه فی شرح أدب القاضی : أن فی تقلید التابعی عن أبي حنيفة ... روایتین :

إحداهما - وهو الأشهر - : أنه قال : لا أقلدهم ، هم رجال اجتهدوا ونحن رجال نجتهد . وهو الظاهر من المذهب .

والثانية - ما ذكر من (١) النوادر - : أنّ التابعى إن كان من أئمة التابعين ، وأفتى فى زمن الصحابه ، وزاحمهم فى الفتوى ، وسوّغوا له الاجتهاد ، فأنا أقلّده ؛ لأنهم لمّا سوّغوا له الاجتهاد ، وزاحمهم فى الفتوى ، فقد صار مثلهم بتسليمهم (٢) مزاحمته إياهم ، ألا ترى أن علياً [(عليه السلام)] تحاكم إلى شريح ، وكان عمر . . . ولآه القضا فخالف علياً (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] فى ردّ شهاده الحسن [(عليه السلام)] له للقرابه ، وكان من رأى على [(عليه السلام)] جواز شهاده الابن لأبيه .

وخالف مسروق ابن عباس فى النذر به ذبح الولد ، فأوجب مسروق فيه شاه ، بعد ما أوجب ابن عباس فيه مائه من الإبل ، فرجع إلى قول مسروق .

وسئل ابن عمر < ٢٦٠ > عن مسأله فقال : سلوا عنها سعيد بن جبير ، فهو أعلم بها منى .

وكان أنس بن مالك إذا سئل عن مسأله فقال : سلوا عنها مولانا الحسن .

فثبت أن الصحابه كانوا يسوّغون الاجتهاد للتابعين ، ويرجعون إلى أقوالهم ، ويقدّرونهم (٣) من جملتهم ويعدّونهم من

١- [ج] فى .

٢- فى [الف] : (تسميهم) و ما أثبتناه من المصدر .

٣- كذا ، والظاهر : (ويقدّرون أنهم) .

حملة العلم ، ولما كان كذلك وجب تقليدهم كتقليد الصحابه .

وجه الظاهر : أن قول الصحابي إنما جعل حجه لاحتمال السماع ، ولفضل إصابتهم في الرأي ببركه صحبه النبي عليه [وآله] السلام وذاتك مفقودان في حق التابعي ، وإن بلغ درجه الاجتهاد وزاحمهم في الفتوى ، ولا حجه لهم فيما ذكروا من الأمثله ؛ لأن غايه ذلك أنهم صاروا مثلهم [في الفتوى] (۱) وزاحموهم فيها ، و أن الصحابه سلّمت لهم الاجتهاد ، و لكن المعانى التى بنى عليها وجوب التقليد [من] (۲) احتمال السماع ومشاهده أحوال التنزيل ، وبركه صحبه النبي عليه [وآله] السلام وذلك مفقود في حقهم أصلا فلا يجوز تقليدهم به حال . (۳) انتهى .

از این عبارت واضح است که حسب روایت صاحب “نوادر” به روایت ردّ شریح شهادت امام حسن (علیه السلام) [را] ابوحنیفه احتجاج و استدلال بر تقلید تابعی نموده ، و صاحب “کشف الاسرار” اگر چه در دلالت آن بر این مطلوب کلام کرده ، و تأیید عدم تقلید نموده ، لیکن دلالت این قصه و دیگر قصص را بر آنکه تابعین مثل صحابه در فتوا گردیدند ، و مزاحمتشان در فتوا نمودند ، و [اینکه] صحابه تسلیم کردند برای ایشان اجتهاد را ، تسلیم کرده .

۱- الزیاده من نسخه [ج] والمصدر .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف و ب و ج] قبل باب الإجماع بنحو صفحه . [کشف الاسرار ۳ / ۳۳۵] .

پس حسب افاده مخاطب ثابت شد که این حضرات - معاذالله - این تکذیب را که از شریح صادر شده پسندیده اند ، و تهمت تسویغ این تکذیب [را] به سوی جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) کشیده [اند] .

اما آنچه گفته : و هر که در میان این هر دو چیز فرق نکند ، و عدم حکم را تکذیب شاهد یا مدعی پندارد ، نزد علما قابل خطاب نمی ماند .

پس ثبوت مخالفت حکم قطعی و ثابت ، و انحراف از تمسک اهل بیت (علیهم السلام) که حسب افاده کابلی ، استلزام آن ترک ولای این حضرات را ثابت است ، در ثبوت ضلال و هلاک و خسران ابدی ابی بکر کافی است ، پس جدّ و جهد او در نفی تکذیب ، سودی به او نمیرساند ، و امام و مقتدای او را از کفر و ضلال نمیرهاند ، و هر که اذعان به این معنا نکند ، نزد علما قابل خطاب نباشد .

با آنکه چون ردّ ابوبکر بر حضرت فاطمه (علیها السلام) و ردّ شهادت جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] و حسنین (علیهما السلام) حسب افادات علمای سنیه ثابت است ، بنابر تصریح مخاطب جسارت ابی بکر بر تکذیب هم - العیاذ بالله من ذلک - ثابت شد .

اما آنچه گفته : و چون مسأله شرع که منصوص قرآن است همین است که تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند ، حکم کردن نمیرسد ، ابوبکر در این حکم نکردن مجبور حکم شرع بود .

پس مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه مجرد دعوی < ۲۶۱ > حضرت فاطمه (علیها السلام) برای ثبوت هبه فدک کافی و وافی بود ، حاجت به استشهاد و استناد نداشت ؛ زیرا که قطع نظر از دلالت آیه تطهیر و احادیث کثیره مثل حدیث ثقلین و غیر آن بر عصمت آن حضرت ، از کلام خود مخاطب ثابت است که : دعوی غیر واقع از آن حضرت محال است ، حیث قال - آنفاً - :

پس چون هبه در واقع تحقق نداشته باشد ، صدور دعوی و وقوع شهادت از این اشخاص - که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظند - امکان و گنجایش ندارد . (۱) انتهی .

و نیز مخاطب تصریح کرده که : ابوبکر حضرت فاطمه (علیها السلام) را در دعوی آن حضرت تصدیق کرد (۲) .

پس بعد ثبوت صدق دعوی و تصدیق صدیق سنیه حاجت به شهود نبود .

و نیز خود ابوبکر - حسب روایت " طبقات " ابن سعد که منقول شده - به حضرت فاطمه (علیها السلام) گفته :

فتعلمین أن أباك أعطاكها ؟ فوالله لئن قلت : نعم ، لأقبلن قولك ولأصدقنك (۳) .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۸ .

۲- مراجعه شود به اوئل همین طعن .

۳- الطبقات الکبری ۲ / ۳۱۶ .

به مفاد این کلام مؤکد همین (۱) قبول دعوی حضرت فاطمه (علیها السلام) و تصدیق آن حضرت بر ابوبکر واجب و لازم بود ، پس به کمال وضوح و ظهور ثابت شد - حسب اعتراف مخاطب و حسب اعتراف خود ابوبکر - که دعوی حضرت فاطمه (علیها السلام) به مجرد ارشاد باسداد آن حضرت ثابت و متحقق و واجب التصدیق بود ، حاجت به شاهی نداشت ، فثبت أن طلب الشهود - كما وقع من العنود الكنود - نشأ من الانهماك في العناد والجحود ، والحمد لله الودود علی وضوح المقصود .

و هر گاه هبه فدک به مجرد دعوی حضرت فاطمه (علیها السلام) ثابت باشد ، شهادت اُمّ ایمن و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) موجب مزید وضوح و ظهور است ، و مصداق نور علی نور ، نه مقام تشبث به حیل کذب و زور (وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ) (۲) ، (فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) (۳) ..

فظهر و بان : أن أبا بكر ما كان مجبوراً ولا معذوراً وإنما كان في عدم الحكم بغير العرور مغوراً ، (يُوجِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ عُزُوراً) (۴) .

۱- لفظ : (همین) از [ج] آورده شد ، و در [الف] اینجا به اندازه یک کلمه سفید است .

۲- النور (۲۴) : ۴۰ .

۳- الحج (۲۲) : ۴۶ .

۴- الانعام (۶) : ۱۱۲ .

دوم : آنکه از عبارت “ تفسیر کبیر ” ظاهر است که بر هبه فدک اُمّ ایمن و مولای جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) شهادت دادند (۱) ، و از روایات دیگر شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثابت است ، پس اینجا شهادت دو مرد و یک زن متحقق شد ، و از نصاب کامل شهادت هم زیاده ثابت شد ، پس اصلاً عذری برای ابوبکر و اتباع او - که به محض کذب و زور دعوی مجبور بودنش مینمایند - باقی نماند ، فثبت به حمد الله الغفور أنه ما كان بمجبور ، ولا في ترك الحكم بمعذور .

سوم : آنکه حکم به شهادت شاهد واحد با یمین جایز است ، و احادیث و روایات بسیار بر آن دلالت دارد ، و مذهب ابی بکر نیز جواز حکم به شاهد واحد و یمین بود چنانچه سابقاً از “ کنز العمال ” منقول شد (۲) .

و در “ تلویح شرح توضیح ” مذکور است :

المروى عن على (رضى الله عنه) [(علیه السلام)] : أن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم قضى بشهادة شاهد ويمين صاحب الحقّ .

وروى عنه : أن النبى < ۲۶۲ > صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبا بكر وعمر وعثمان كانوا يقضون بشهادة الواحد واليمين . (۳) انتهى .

۱- اوائل همین طعن به نقل از تفسیر رازی ۲۹ / ۲۸۴ - ۲۸۵ گذشت .

۲- اوائل همین طعن به نقل از کنز العمال ۷ / ۲۳ گذشت .

۳- [الف و ج] فصل فى الانقطاع من الركن الثانى . (۱۲) . [شرح التلویح على التوضیح ۲ / ۹] .

فلو كان أبو بكر من أصحاب اليمين لصدّق الشهاده ، بل الدعوى بلا شاهد ويمين ، فكيف والشهادة قامت ، والقيامه عليه قامت ، والملامه عليه دامت . . حيث لم يسمع الدعوى ولا الشهاده المفيده لليقين ، ولا قطع الحجّه بعرض اليمين ، فنعوذ بالله من كيد من يكذب جهاراً ويمين (١) .

چهارم : آنکه شهادت تنها جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) مفيد قطع و يقين بود ، فكيف إذا انضم إليه شهاده غيره كأّم أيمن ومولى رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) ! چه حق تعالى شهادت آن حضرت را قبول ساخته ، و آن حضرت را شاهد تصديق جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله و سلم) گردانیده ، قال الله تعالى : (أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ) (٢) والمراد بالشاهد : على (عليه السلام) .

قال السيوطى فى الدرّ المنثور فى تفسير هذه الآيه :

أخرج ابن أبى حاتم ، وابن مردويه ، وأبونعيم - فى المعرفه - ، عن على ابن أبى طالب [(عليه السلام)] قال : « ما من رجل من قريش إلا- نزل فيه طائفه من القرآن » ، فقال له رجل : ما نزل فيك ؟ قال : « أما تقرأ سورة هود : (أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ) ؟ رسول الله على بيته من ربّه ، وأنا شاهد منه » .

١- المين : الكذب ، وقد مان الرجل يمين مِيناً ، فهو مائن وميئون . انظر : الصحاح ٦ / ٢٢١٠ .

٢- هود (١١) : ١٧ .

وأخرج ابن مردويه ، وابن عساكر ، عن علي [(عليه السلام)] - في الآية - قال : « رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم علي بينه من ربه ، وأنا شاهد منه » .

وأخرج ابن مردويه - من وجه آخر - ، عن علي [(عليه السلام)] قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّيَ (أَنَا ، وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ) علي » (۱) .

پس عدم قبول ابوبکر شهادت شاهدهی که واحد احد آن را قبول ساخته ، دلیل خروج او از ایمان و ایقان و انهماک او در مجازفه و عدوان است ، وهو فی کمال الوضوح والعیان ، كما لا يخفى علی من لم يتخبطه الشيطان ، والله المستعان .

پنجم : آنکه قصه شهادت خزیمه بن ثابت دلالت دارد بر آنکه حکم به شهادت شاهد واحد - هر گاه شهادت او مفید یقین شود - بلاریب جایز است ، و خود مخاطب سابقاً اعتراف کرده به اینکه (۲) خبر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مفید یقین است (۳) ، پس عدم حکم ابوبکر به شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) محض مخالفت حق و یقین ، و متابعت شیطان لعین باشد .

سبحان الله ! حکم به شهادت تنها خزیمه بن ثابت جایز باشد ، و حکم به

۱- [الف] سوره هود . [ب] الدر المنثور ۳ / ۳۲۴ (طبع بیروت) .

۲- [ج] آنکه .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۵ .

شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که خزیمه از ادنای چاکرانش بوده - ناجایز باشد؟! (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۱)

..

.. فاعتبروا يا أولى الألباب!

و قصه شهادت خزیمه را بسیاری از اکابر علمای سنیہ نقل کرده اند .

زمخشری در "ربیع الابرار" در بیان وجه تسمیه خزیمه بن ثابت به ذوالشهادتین گفته :

روی آن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم استقضاه < ۲۶۳ > یهودی دیناً ، فقال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم : « أو لم أقضك ؟ » فطلب البینه ، فقال لأصحابه : « أيكم يشهد لي ؟ » فقال خزيمه : أنا يا رسول الله ! قال : « وكيف تشهد بذلك و لم تحضره ؟ و لم تعلمه ؟ » قال : يا رسول الله ! نحن نصدقك على الوحي من السماء ، فكيف لا نصدقك على أنك قضيته ؟ !

فأنفذ شهادته ، وسماه بذلك ؛ لأنه صير شهادته بشهادة رجلين (۲) .

و در "تفسیر نیشابوری" مذکور است :

۱- سوره ص (۳۸) : ۵ .

۲- [الف و ج] الباب الثانی والثلاثون فی الأسماء والکنی . (۱۲) . [ربیع الابرار ۲ / ۴۶۰ ، ويقرب من ذلك ما ذكره كل من تعرض لترجمه خزيمه] .

روی : أن خزيمه بن ثابت شهد لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم على وفق دعواه ، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « كيف شهدت لي ؟ » فقال : يا رسول الله ! أُصَدِّقُكَ عَلَى الْوَحْيِ النَّازِلِ عَلَيْكَ مِنْ فَوْقِ سَبْعِ سَمَوَاتٍ ، أَفَلَا أُصَدِّقُكَ فِي هَذَا الْقَدْرِ ؟ ! فصدق رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم منه (۱) ، وسمّاه ب : ذى الشهادتين . (۲) انتهى .

و هر چند دلالت قصه خزیمه بن ثابت بر حکم به جواز شهادت واحد در صورت حصول علم در نهایت وضوح و ظهور است ، لکن چون کار با ارباب عصبیت و زور است ، ناچار اثبات این دلالت به اعتراف و تصریح ابوداود - صاحب " سنن " مشهور که از اجله ائمه و اعظام صدور است - نموده میشود ، پس باید دانست که ابوداود در " سنن " خود گفته :

باب إذا علم الحاكم صدق شهادة الواحد يجوز له أن يقضى به .

حدّثنا محمد بن يحيى بن فارس : أن الحكم بن نافع حدّثهم ، قال : أنبأنا شعيب ، عن الزهري ، عن عماره بن خزيمه أن عمّه حدّثه - وهو من أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم - : أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم ابتاع فرساً من أعرابي ، فاستتبعه

۱- فى المصدر : (فيه) .

۲- تفسير نیشابوری : ۱ / ۲۵۸ (ذیل آیات ۳۴ - ۳۹ سوره بقره) .

النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ليقضيه ثمن فرسه ، فأسرع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم المشى وأبطأ الأعرابي ، فطفق رجال يعترضون الأعرابي فيساومونه بالفرس ، ولا يشعرون أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ابتاعه ، فنادى الأعرابي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال : إن كنت مبتاعاً هذا الفرس وإلا بعته ، فقام النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم حين سمع نداء الأعرابي فقال : « أوليس قد ابتعته منك ؟ ! » قال الأعرابي : لا والله ما بعته ، فقال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « بلى قد ابتعته منك » ، فطفق الأعرابي يقول : هلم شهيدا ، فقال خزيمه : أنا أشهد أنك قد بايعته ، فأقبل النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم على خزيمه ، فقال : « بيم تشهد ؟ » فقال : بتصديقك يا رسول الله ! فجعل النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم شهادة خزيمه بشهادة رجلين (۱) .

از ملاحظه این عبارت صاف ظاهر است که ابوداود این روایت را دلیل جواز حکم به شهادت واحد - هرگاه حاکم را علم به صدق حاصل شود - گردانیده ، و بابتی خاص برای بیان این مسأله منعقد گردانیده ، فلله الحمد که بعد این همه در ظهور جور و عدوان < ۲۶۴ > ابوبکر و عدول او از طریق حق و ایقان اصلا ربیبی و اشتباهی باقی نماند .

۱- [الف و ب و ج] کتاب القضاء ۱۵۲ / ۳۶۲ جلد ثانی (مطبوع دهلی) . [سنن ابوداود ۲ / ۱۶۶ - ۱۶۷] .

و نیز از قصه خزیمه بن ثابت ، ثابت میشود که ادای شهادت بر امری که بالقطع و یقین - و لو به محض دعوی المدعی - ثابت باشد جایز است ، و چون خبر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به اعتراف خود مخاطب مفید یقین است (۱) ، و نیز به اعتراف مخاطب ابوبکر حضرت فاطمه (علیها السلام) را در دعوی هبه فدک تصدیق کرده ، پس ثابت شد که علم و قطع به صحت و صدق دعوی آن حضرت داشته ، پس بنابر این اگر ابوبکر حظی از ایمان میداشت - مثل خزیمه - ادای شهادت بر این دعوی میکرد ، یا کسی دیگر را امر به ادای شهادت بر این دعوی میکرد و بعد استحصال حکم به حقیقت آن حضرت ، از قاضی دیگر به ارجاع حکم سوی او علی التقدير الاول ، یا حکم خود علی التقدير الثانی ، دست از غصب فدک بر میداشت ، و خود را رسوای هر دو جهان نمیساخت .

و از ملاحظه " صحیح بخاری " هم ثابت است که حکم به شهادت شاهد واحد جایز است ؛ زیرا که بخاری - در کتاب الهبه ، بعد باب : لا یحلّ لأحد أن یرجع فی هبته و صدقته - گفته :

باب ؛ حدّثنا إبراهیم بن موسی ، حدّثنا هشام بن یوسف : أن

ابن جریح أخبرهم ، قال : أخبرنی عبد الله بن عیید الله بن أبی ملیکه : أن بنی صهیب (۱) - مولی ابن جدعان - ادّعوا بیتین و حجره أن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم أعطی ذلک صهیياً ، فقال مروان : من یشهد لکما علی ذلک ؟ قالوا : ابن عمر ، فدعاه ، فشهد : لأعطی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم صهیياً بیتین و حجره ، فقضی مروان بشهادته لهم (۲) .

از این روایت ظاهر است که : مروان - قاضی معاویه - حکم به شهادت تنها ابن عمر نموده ، و ظاهر است که انکاری بر این حکم از معاویه - که به اعتراف ابن حجر در " صواعق " خلیفه بر حق و امام صدق بوده ! (۳) - نیز نقل نکرده اند ، و نه از ابن عمر و نه از دیگر صحابه .

پس حسب تقریرات مخاطب و اسلاف او - در تمسک به عدم نکیر بر افعال خلفا - حقیقت این حکم مروان بالبداهه ثابت شد .

و نیز ایراد بخاری این روایت را در " صحیح " خود دلیل واضح است بر آنکه بخاری این حکم مروان را بر حق و صواب دانسته ، و الا تجویز ایراد حکم باطل به مقام اثبات احکام شرعیه در چنین کتاب جلیل الشأن - که حلیف

۱- فی [الف] صهیياً ، والصحیح ما أثبتناه کما فی [ج] والمصدر .

۲- [ب] البخاری ۳ / ۱۶۴ (طبع مصر سنه ۱۳۱۳) . [صحیح بخاری ۳ / ۱۴۳] .

۳- کلام او در طعن دوازدهم صحابه از الصواعق المحرقة ۲ / ۶۲۵ - ۶۲۷ خواهد آمد .

قرآنش میدانند ! - توجیه طعن عظیم و عیب فزید به سوی بخاری است .

و ملا یعقوب لاهوری در “ خیر جاری ” (۱) در شرح قوله : (ففضی مروان .. إلى آخره) گفته :

هو : ابن الحکم بن أبی العاص الأموی کان والیاً بالمدينة من جهة معاویه ..

قال ابن بطّال : فإن قيل : کیف قضی بشهادته وحده ؟ قلنا : إنما حکم بشهادته مع یمین الطالب ، و لم يذكر ذلك فی الحدیث . انتهى .

ویحتمل أن يكون معلوماً له ، ولكنه أراد أن لا یحکم بعلم نفسه دفعاً للتمهه عن نفسه . (۲) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که علمای سنیه این حکم مروان را باطل و ناجایز میدانند ، بلکه توجیه و تصویب آن مینمایند ، و از \ ۱۷۷ [ج] (۳) قول او : (ویحتمل ..) إلى آخره .

۱- لا- نعلم بطبعه ، و لم تصل لنا إلا مخطوطته الناقصه ، ذکر ترجمته عبد الحیّ فی نزّه الخواطر ۵ / ۴۵۳ ، فقال : الشيخ العالم المحدث أبو یوسف یعقوب البنانی اللاهوری ... و من مصنفاته کتابه خیر جاری فی شرح صحیح البخاری ... وله شرح علی تهذیب الکلام .

۲- خیر جاری : وانظر : عمدہ القاری ۱۳ / ۱۷۷ .

۳- از اینجا تا حدود ۱۴ صفحه بعد از نسخه [ج] آورده شد و نسخه [الف و ب] فاقد این قسمت است .

واضح است که در صورت علم به صدق دعوی ، حکم به شهادت واحد بنابر دفع تهمت جایز است .

و حکم به صدق دعوی حضرت فاطمه (علیها السلام) - حسب تصریح مخاطب - \ ۱۷۸ [ج] ابوبکر را حاصل بود .

و ظاهر است که در حکم به ملک فدک برای حضرت فاطمه (علیها السلام) مقام تهمت هم نبود ، بلکه در عکس آن البته مقام تهمت بود که حسب تصریح روایت احمد بن حنبل و ابوداود و غیرهما - أعنی روایه : إن الله إذا أطعم نبياً طعمه ثم قبضه ، جعلها للذي يقوم من بعده (۱) - ابوبکر متروکات آن حضرت را برای خود گردانیده ، پس در این صورت بالاولی ابوبکر را جایز بود حکم به شهادت شاهد واحد ، والحمد لله الواحد الأحد الماجد حيث يظهر الحق ويجعل الباطل كالرماد الخامد .

\ ۱۷۹ [ج] و ابن حجر در “ فتح الباری ” در شرح این حدیث گفته :

[قوله : (۲)] (باب) كذا للجميع به غیر ترجمه ، وهو كالفصل من الباب الذي قبله ، ومناسبتة له أن الصحابه بعد ثبوت عطية النبي

۱- در طعن دوازدهم ابوبکر به نقل از مسند احمد ۱ / ۴ ، كنز العمال ۵ / ۶۰۵ ، الرياض النضرة ۲ / ۱۲۷ - ۱۲۸ ، فصل الخطاب : ۴۷۱ گذشت .

۲- الزیاده من المصدر .

صلی الله علیه [وآله] و سلم ذلك لصهيب لم يستفصلوا : هل رجع أم لا ؟ فدَلَّ على أن لا أثر للرجوع في الهبة (۱) .

و این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه نزد صحابه به مجرد اخبار ابن عمر هبه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) برای صهیب ثابت شده ، و نیز این روایت مستدل بها است ، و قابل استنباط احکام .

و نیز در “ فتح الباری ” گفته :

\ ۱۸۱ [ج] قوله : لأعطي - بفتح اللام ، هي لام القسم - كأنه أعطى الشهادة حكم القسم ، أو فيه قسم مقدر وعبر عن الخبر بالشهادة ، والخبر يؤكد بالقسم كثيراً ، وإن كان السامع غير منكر ، ويؤكد كونه خبراً أن مروان قضى لهم بشهادة ابن عمر وحده ، ولو كانت شهادة حقيقه لاحتاج إلى شاهد آخر .

ودعوى ابن بطلال : أنه قضى لهم بشهادته ويمينهم .

فيه نظر ؛ لأنه لم يذكر في هذا الحديث ، وقد \ ۱۸۲ [ج] استدلال به بعض المتأخرين لقول بعض السلف - كشریح - : انه يكفى الشاهد الواحد إذا انضم إليه قرينه تدل على صدقه (۲) .

۱- فتح الباری ۵ / ۱۷۴ .

۲- فتح الباری ۵ / ۱۷۵ .

۱۸۳ [ج] و نیز در "فتح الباری" گفته :

وقال ابن التین : یحتمل أن یكون مروان أعطى ذلك من یستحقّ عنده العطاء من مال الله ، فإن كان النبىّ صلی الله علیه [وآله] و سلم أعطاه كان تنفیذاً له ، وإن لم یکن كان هو المنشیء للعطاء .

قال : وقد یكون ذلك خاصاً بالفیء كما وقع فی قصه أبی قتاده حیث قضی له بدعواه وشهاده من كان عنده (۱) . ۱۸۵ [ج] ششم : آنکه حکم را بی دو مرد یا یک مرد و دو زن علی العموم والاطلاق ناجایز گردانیدن و به این سبب شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به درجه هبوط از صلاحیت عمل بر آن رسانیدن اگر چه حسب ظاهر حمایت خلافت مآب است لیکن در حقیقت تسفیه و تحمیق و تضلیل خود آن عالی نصاب (۲) و عمر بن الخطاب است زیرا که این هر دو به مواقع عدیده به غیر قیام شهادت حکم نموده اند (۳) .

۱۸۷ [ج] محب الدین طبری در "ریاض النضره" گفته :

عن محمد بن زیاد ، قال : كان عمر حاجباً فجاء رجل قد لطمت

۱- فتح الباری ۵ / ۱۷۵ .

۲- نصاب : نژاد و اصل هر چیزی . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۳- یعنی بدون اینکه شهادتی در کار باشد ، قضاوت کرده اند .

عينه فقال : من لطم عينك ؟ فقال : على بن أبي طالب . فقال : لقد وقعت عليك عين الله ، و لم يسأل ما جرى منه ولم لطمه ، فجاء على [(عليه السلام)] - والرجل عند عمر - فقال له على [(عليه السلام)] : « هذا الرجل رأيت يظن وهو ينظر إلى الحرم في الطواف » ، فقال عمر : لقد نظرت بنور الله .

وفي روايه : كان عمر يطوف بالبیت وعلى [(عليه السلام)] يطوف أمامه إذ عرض رجل لعمر فقال : يا أمير المؤمنين ! \ ١٨٨ [ج] خذ حقي من على بن أبي طالب ، قال : و ما باله ؟ قال : لطم عيني ، قال : فوقف عمر حتى لحق به على [(عليه السلام)] قال : لطمت عين هذا يا أبا الحسن ؟ قال : نعم يا أمير المؤمنين ، قال : ولم ؟ قال : « لأنى رأيت ينظر حرم المؤمنين فى الطواف » ، فقال عمر : أحسنت يا أبا الحسن . . ثم أقبل على الرجل فقال : وقعت عليك عين من عيون الله تعالى فلا حق لك (١) .

\ ١٨٩ [ج] از این عبارت ظاهر است که : عمر بر مجرد دعوى جناب امير المؤمنين (عليه السلام) که : این کس - که چشم او را آن حضرت بر کنده - به حرم مؤمنین نظر میکرد ، اکتفا کرده و تصدیق آن حضرت نموده و گفته که : تو دیدی به نور خدا .

١- [ج] الفصل السادس ، من الباب الرابع ، من القسم الثانى ، ذكر اختصاصه بإحاله جمع من الصحابه عند سؤالهم عليه . [الرياض النضرة ٢ / ٢٦٠ (طبع مصر)] .

و بنا بر روایت دیگر گفت که : نیک کردی ای ابا الحسن ! و به آن چشم برکنده گفت که : واقع شد بر تو عینی از عیون الله ، پس نیست حق برای تو .

پس اگر حکم به غیر دو مرد یا یک مرد و دو زن روا نباشد ، اینجا حکم خلیفه ثانی به تصدیق جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آنکه این کس حرم مؤمنین را میدید \ ۱۹۰ [ج] و تصویب آن حضرت در برکندن چشمش موجب طعن عظیم بر خلیفه ثانی باشد .

< شعر > چشم بداندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر < / شعر > و لله الحمد که این روایت برای اظهار عدوان و مجازفه ابی بکر و کمال جور و جفا و ظلم و اعتدای او کافی و وافی است که هرگاه مرتبه صدق جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مثابه [ای] باشد که ابن خطاب تصدیق آن حضرت به محض دعوی آن جناب نماید ، و مؤاخذه بر لطم عین مرد حاج مسلم نکند ، \ ۱۹۱ [ج] بلکه تأیید و تصدیق آن جناب به کمال استبشار و ابتهاج نماید ، پس ابوبکر که عمل به شهادت آن حضرت نکرد و مجبوری و ناچاری خود ظاهر ساخت ، و به حضرت فاطمه (علیها السلام) کلمه سخیفه : (أبرجل وامراه تستحقینها ؟ !) بر زبان خسارت توأمان آورد ، بلایرب - حسب عمل عمر بن الخطاب - خارج از صواب باشد و مخالف سنت و کتاب ، و لله الحمد فی المبدء والمآب .

١٩٢ \ [ج] و در " كترالعمال " مذكور است :

عن القاسم بن محمد : أن أبا السياره أولع بامرأه أبا جندب يراودها عن نفسها ، فقالت : لا تفعل ، إن أبا جندب إن يعلم بهذا يقتلك . . فأبى أن ينزع ، فكلمته فأبى أن ينزع . . فأخبرت بذلك أبا جندب ، فقال أبو جندب : إني مخبر القوم : إني أذهب إلى الإبل ، فإذا أظلمت جئت فدخلت البيت ، [فإن جاء] (١) فأدخله علي . .

فودّع أبو جندب القوم وأخبرهم : أنه ذاهب إلى الإبل ، فلمّا أظلم الليل جاء وكمن في البيت ، وجاء أبو السياره ، وهي تطحن في ظلمتها ، فراودها عن نفسها ، فقالت له : ويحك ! رأيت هذا الأمر الذي تدعوني إليه هل دعوتك إلى شيء منه قطّ ؟ قال : لا ، ولكن لا صبر لي عنك ، فقالت : ادخل البيت حتّى أتهيأ لك . . فلمّا دخل البيت أغلق أبو جندب الباب ، ثم أخذ فهدق من عنقه إلى عجب ذنبه ، فذهبت المرأة إلى أخي أبي جندب ، فقالت : أدرك الرجل ، فإن أبا جندب قاتله ، فجعل أخوه يناشده الله . . فتركه ، وحمله أبو جندب إلى مدرجه الإبل فألقاه ، فكان كلما مرّ به إنسان

فقال له : ما شأنك ؟ فيقول : قد وقعت عن بكر فحطمني .. فأمسى محدودباً ، ثم أتى عمر بن الخطاب فشكا إليه ، فبعث عمر إلى أبي جندب ، فأخبره بالأمر على وجهه ، فأرسل إلى أهل الماء فصدّقه ، فجلّد عمر أبا السياره مائه جلده وأبطل ديته . الخرائطي في اعتلال القلوب (۱) .

\ ۱۹۳ [ج] از این روایت ثابت است که عمر بن الخطاب ابو جندب را به مجرد دعوی او تصدیق کرده و حسب ادعای او که ابوالسیاره نزد زنش رفته ، اسقاط قصاص از ابو جندب - که ابوالسیاره را به حدی زد که پشتش خمیده گردید - نمود ، بلکه ابوالسیاره را - به مفاد : (زاد علی الطنبور نغمه) ، و (ضغث علی اباله) (۲) - علاوه بر ضرب ابو جندب خود صد تازیانه زد ، و ظاهر است که : شهادت بر دعوی ابو جندب که ابوالسیاره نزد زن او آمده واقع نشده ، و چطور شهادت بر این واقعه متحقق میشد که در حالی که ابوالسیاره نزد زن ابو جندب \ ۱۹۴ [ج] آمد کسی آنجا نبود جز ابو جندب و زنش و ابوالسیاره ، که این واقعه در شب تاریک با خفا و استتار واقع شده ، آری تنها برادر ابو جندب بعد وقوع واقعه ضرب و کوب نزدش رسیده ، تخلیص ابوالسیاره از ابو جندب نموده .

۱- [ج] ذیل حدّ الزنا ، من الفرع الرابع فی حدّ الزنا ، من الباب الثانی ، من کتاب الحدود ، من حرف الحاء . [کنز العمال ۵ / ۴۵۲ - ۴۵۳] .

۲- آی بلیه علی آخری کانت قبلها . انظر تاج العروس ۱۴ / ۶ ، وغیره .

پس اولاً : او تنها يك كس بود .

ومع هذا رؤيت و مجيء ابوالسياره از خود نزد زن ابوجندب بر او متحقق نشده مگر به اخبار ابوجندب . و مع هذا او هم شهادت نزد عمر نداده که در روایت مذکور نیست .

بالجمله ؛ در عدم وقوع شهادت بر این واقعه - قطع نظر از آنکه در روایت مذکور نیست - ریسی نیست که در اینجا رؤیت شهود این واقعه را که واقع نشده ، پس تصدیق اهل ماء که در این روایت مذکور است مراد از آن : تصدیق رفتن ابوجندب نزد اهل ماء است که نزد شتران بر آب رفته باشد ، یا آنکه به ایشان شکایت مراد ابوالسیاره بیان شد ، ایشان بیان کردن او را بیان کرده باشند و الاً پر ظاهر است که اهل ماء در این واقعه حاضر نبودند .

۱۹۵ [ج] پس مقام استعجاب و استغراب اولی الالباب است که مجرد دعوی ابوجندب - که از آحاد ناس و عوام خلق بود - مقبول شود و موجب اسقاط قصاص از او گردد ، بلکه باعث بر تعزیر من ادعی علیه الفجور گردد ، و دعوی حضرت فاطمه صدیقه کبری - علیها و علی أبیها و بعلها و ابنائها آلاف التحیه و الثناء - قابل قبول نباشد ، بلکه شهادت أم ایمن و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را هم ابوبکر و اتباع او و مخاطب کثیر الحیاء ! - که لاف اتباع اهل بیت (علیهم السلام) میزند - موجب جواز حکم حسب آن نداند .

۱۹۸ [ج] و ابن حجر عسقلانی در " اصابه " به ترجمه اشعث انصاری - بعد ذکر قصه دخول مردی بر زوجه اشعث در غیبت او و قتل برادر اشعث او را - گفته :

\ ۱۹۷ [ج] ولهذه القصة طريق أخرى (۱) أخرجها ابن منده من طريق أبي بكر الهذلي ، عن عبد الملك بن يعلى الليثي : أن بكر بن شداخ الليثي قتل رجلاً يهودياً في عهد عمر ، فخرج عمر وصعد المنبر فقال : أذكر الله رجلاً كان عنده علم بهذا إلا أعلمني . . فقام إليه بكر بن الشداخ ، فقال : أنا به ، فقال عمر : الله أكبر ! فقال بكر : خرج فلان غازياً ، ووكلني بأهله ، فجئت إلى بابه فوجدت هذا اليهودي وهو يقول : وأشعث غزه الإسلام حتى . . (۲) إلى آخر الأبيات . قال : فصَدَّقَ عمر قوله وأبطل دمه (۳) .

\ ۱۹۹ [ج] از این عبارت واضح است که : عمر بن الخطاب به مجرد دعوی بكر بن شداخ حکم به ابطال دم این یهودی - که بكر او را قتل کرده - فرموده ، و تصدیق بكر بلاشاهد و بیینه نموده ؛ پس به غایت عجیب است که مجرد دعوی بكر بن شداخ لایق تصدیق و موجب حکم باشد ، و دعوی حضرت فاطمه (علیها السلام) - که با آن شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و أمّ ایمن بلکه شهادت مولای جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) هم منضم گشته - اصلاً لایق اصغاً و مجوّز حکم نباشد ! (تِلْكَ إِذَا قِسْمَةٌ ضِيزَى) (۴) .

۱- کذا فی [ج] والمصدر ، والصحيح : (آخر) .

۲- فی المصدر : (غزه الإسلام منی . .) .

۳- الإصابه ۱ / ۲۴۱ .

۴- النجم (۵۳) : ۲۲ .

\ ٢٠١ [ج] و شاه ولي الله در "ازاله الخفا" گفته :

و روى الليث بن سعد : أتى عمر . . . بفتى أمر د قد وجد قتيلاً ملقى على وجه الطريق ، فسأل عن أمره واجتهد فلم يقف له على خبر ، فشق عليه ، فكان يدعو ويقول : اللهم أظفرنى بقاتله . . حتى إذا كان رأس الحول أو قريباً من ذلك وُجد طفل مولود ملقى فى موضع ذلك القتيل ، فأتى به عمر ، فقال : ظفرت بدم القتيل إن شاء الله . . فدفع الطفل إلى امرأه وقال لها : قومى بشأنه \ ٢٠٢ [ج] وخذى منّا نفقته ، وانظرى من يأخذه منك فإذا وجدت إمرأه تقبله وتضمّه إلى صدرها فأعلمينى مكانها . . فلما شبّ الصبى جاءت جاريه فقالت للمرأة : إن سيدتى بعثنى إليك لتبعنى إليها بهذا الصبى ، فتراه وترده إليك ، قالت : نعم ، اذهبى به إليها وأنا معك . . فذهبت بالصبى حتى دخلت على امرأه شابه ، فجعلت تقبله وتفديه وتضمّه إليها ، فإذا هى بنت شيخ من الأنصار من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، \ ٢٠٣ [ج] فجاءت المرأة فأخبرت عمر ، فاشتمل على سيفه وأقبل إلى منزلها فوجد أباهم متكئاً على الباب ، فقال له : ما الذى تعلم من حال ابنتك ؟ قال : أعرف الناس بحقّ الله وحقّ أبيها مع حسن صلاتها وصيامها والقيام بدينها . فقال عمر : إنى أحبّ أن أدخل إليها وأزيدها

رغبه (١) فى الخير . . فدخل الشيخ ثم خرج فقال : ادخل يا أمير المؤمنين ! فدخل وأمر أن يخرج كل من فى الدار إلا أباه (٢) ، ثم سألها عن الصبى فجلجت \ ٢٠٤ [ج] فقال : لتصدقينى (٣) ، ثم انتضى السيف ، فقالت : على رسلك يا أمير المؤمنين ! فوالله لأصدقك ! إن عجوزاً كانت تدخل على فاتخذتها أمّاً ، وكانت تقوم فى أمرى بما تقوم به الوالده ، وأنا لها بمنزله البنت ، فمكثت كذلك حيناً ، ثم قالت : إنه قد عرض لى سفر ولى بنت أتخوف عليها بعدى الضيعه ، وأنا أحب أن أضمها إليك حتى أرجع من سفرى ، ثم عمدت إلى ابن لها أمرد فهياؤه وزيتته كما تزين المرأة وأتتى به - ولا أشك (٤) أنه \ ٢٠٥ [ج] جاريه - فكان يرى منى ما ترى المرأة [من المرأة] (٥) ، فاعتقلنى (٦) يوماً وأنا نائمه ، فما شعرت

١- فى [ج] (رغبته) ، والصحيح ما أثبتناه كما فى المصدر .

٢- فى المصدر : (إياها) .

٣- فى [ج] : (لتصدقينى) ، والصحيح ما أثبتناه كما فى المصدر .

٤- فى [ج] : (لا شك) ، والصحيح ما أثبتناه كما فى المصدر و شرح ابن أبى الحديد .

٥- ما بين المعكوفين من شرح ابن أبى الحديد .

٦- فى المصدر : (فافقلنى) ، ولا معنى له ، وصححناه من شرح ابن أبى الحديد .

[به] (۱) حَتَّىٰ عَلَانِي وَخَالِطِنِي ، فَمَدَدْتُ يَدِي إِلَىٰ شَفْرِهِ كَأَنِّي عِنْدِي فَفَقَلْتُهُ ، ثُمَّ أَمَرْتُ بِهِ فَأَلْقَىٰ حَيْثُ رَأَيْتَ ، فَاشْتَمَلَتْ مِنْهُ عَلَىٰ هَذَا الصَّبِيِّ ، فَلَمَّا وَضَعَتْهُ أَلْقَيْتَهُ فِي مَوْضِعٍ أَيْبِهِ ، هَذَا - وَاللَّهِ ! - خَبِرَ عَلِيٌّ مَا أَعْلَمْتُكَ . فَقَالَ عُمَرُ . . . : صَدَقْتَ ، بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ . . ! ثُمَّ أَوْصَاهَا وَوَعَّظَهَا ، وَخَرَجَ (۲) .

از این روایت ظاهر است که : خلیفه ثانی مجرد ادعای این دختر انصاری را تصدیق کرد ، و به سبب آن \ ۲۰۶ [ج] خون این مرد مقتول [را] هدر کرد و قصاص آن [را] نگرفت ؛ پس تصدیق ادعای حضرت فاطمه (علیها السلام) به هزار اولویت واجب و لازم بود چه جا که شهادت جناب امیر (علیه السلام) و اُمّ ایمن و غیر آن با آن منضم شود !!

\ ۲۰۷ [ج] و (۳) در “ اصابه ” ابن حجر عسقلانی در ترجمه ثابت بن قیس مسطور است :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ج] ۴۳۳ ۳۴۴ در وسط رساله کلمات عمر در سیاست و تدبیر منازل و معرفه الأخلاق . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۰۰ ، وانظر : شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۱۰۳ - ۱۰۴] .

۳- [ج] ف [فایده :] أجاز أبو بكر وصيته برؤياه ، و لم يجوز وصيه النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) في فدك .

وفى البخارى مختصراً والطبرانى مطوّلاً: عن أنس قال: لَمَّا انكشف الناس يوم اليمامة قلت لثابت بن قيس: ألا ترى يا عمّ! ووجدته يتحنّط، فقال: ما هكذا كنا نقاتل مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم! بئس ما عودكم أفرانكم، اللهم إني أبرأ إليك ممّا جاء به هؤلاء وممّا صنع هؤلاء.. ثم قاتل حتّى قتل.. وكان عليه درع نفيسه، فمرّ به رجل مسلم فأخذها، فبينما رجل من المسلمين نائم أتاه (١) ثابت \ ٢٠٨ [ج] فى منامه فقال: إني أوصيك بوصيه.. فأياك أن تقول: هذا حلم فتضيّعه، إني لَمَّا قتلت أخذ درعى فلان، ومنزله فى أقصى الناس، وعند خبائه فرس تستنّ، وقد كفاً على الدرع برمه وفوقها رحل (٢)، فأت خالداً فمره فليأخذها وليقل لأبى بكر: إن على من الدين.. كذا و كذا، و فلان عتيق، فاستيقظ الرجل فأتى خالداً فأخبره، فبعث إلى الدرع فأتى بها، وحدّث أبا بكر برؤياه، فأجاز وصيته.

ورواه البغوى من \ ٢٠٩ [ج] وجه آخر عن عطاء الخراسانى، عن بنت ثابت بن قيس مطوّلاً (٣).

١- در حاشيه [ج] به عنوان استظهار آمده است: (إذ أتاه).

٢- [ج] رحل البعير: هو كالسرج للفرس. (١٢) نهايه. [النهايه ٢ / ٢٠٩].

٣- الاصابه ١ / ٥١١ - ٥١٢.

\ ٢١١ [ج] و ابن عبدالبرّ در " استيعاب " در ترجمه ثابت بن قيس آورده كه : هشام بن عمار به اسناد خود از بنت ثابت بن قيس روايت کرده كه او گفت :

لَمَّا كَانَ يَوْمَ الْيَمَامَةِ خَرَجَ - أَيُّ ثَابِتٍ - مَعَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ إِلَى مَسِيلِمَةَ ، فَلَمَّا اتَّقَوْا انْكَشَفُوا ، فَقَالَ ثَابِتٌ وَسَالِمٌ مَوْلَى أَبِي حذيفه : مَا هَكَذَا كُنَّا نَقَاتِلُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلِمَ . . ثُمَّ حَفَرَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَفْرَهُ ، فَثَبَتَا وَقَاتَلَا حَتَّى قُتِلَا ، وَعَلَى ثَابِتٍ يَوْمئِذٍ دَرَعٌ لَهُ نَفِيسَةٌ ، فَمَرَّ بِهِ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَأَخَذَهَا ، فَبَيْنَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ نَائِمٌ إِذْ أَتَاهُ ثَابِتٌ فِي مَنْامِهِ فَقَالَ [لَهُ] (١) : إِنِّي أُوصِيكَ بِوَصِيهِ فَإِيَّاكَ أَنْ تَقُولَ : هَذَا حَلْمٌ ، فَتَضَيِّعَهَا ! إِنِّي لَمَّا قَتَلْتُ أَمْسَ مَرَّ بِي رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَأَخَذَ دَرْعِي ، وَمَنْزَلَهُ فِي أَقْصَى النَّاسِ \ ٢١٢ [ج] وَعِنْدَ خَبَائِثِ فَرَسٍ تَسْتَنُّ فِي طَوْلِهِ ، وَقَدْ كَفَأَ عَلَى الدَّرْعِ بَرْمَهُ ، وَفَوْقَ الْبَرْمَةِ رَحْلٌ ، فَإِذَا أَتَيْتَ خَالِدًا فَمَرَهُ أَنْ يَبْعَثَ إِلَيَّ دَرْعِي وَيَأْخُذَهَا ، وَإِذَا قَدِمْتَ الْمَدِينَةَ عَلَى خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلِمَ - يَعْنِي أَبَا بَكْرٍ . . . - فَقُلْ لَهُ : إِنْ عَلِيَ مِنَ الدِّينِ . . كَذَا وَ كَذَا ، وَ فُلَانٌ مِنْ رَقِيقِي عَتِيقٌ وَ فُلَانٌ . . فَأْتِيَ الرَّجُلَ خَالِدًا فَأَخْبِرْهُ فَبْعَثَ إِلَيَّ الدَّرْعَ فَأْتِيَ بِهَا ، وَحَدَّثَ أَبَا بَكْرٍ . . . بِرُؤْيَايَ ، فَأَجَازَ وَصِيَّتَهُ بَعْدَ مَوْتِهِ .

قال : ولا نعلم أحداً أُجيزت وصيته بعد موته غير ثابت ابن قيس .. (۱).

\ ۲۱۳ [ج] از این عبارت واضح است که ابوبکر وصیت ثابت بن قیس را به مجرد منام بعض اهل اسلام متحقق دانسته ، انفاذ حکم حسب آن نموده ؛ پس بنابر این مال ثابت را به مجرد این منام در دین غیر ثابت بالشهادة صرف کرده باشد ، و همچنین به مجرد خواب و خیال غلامان او را آزاد کرده ؛ فواعجبا ! که به مجرد منام غیر ثابت وصیت ثابت ثابت گردد ، و حکم حسب آن جایز باشد ، و حکم حسب دعوی حضرت فاطمه (علیها السلام) با وصف تسلیم عصمت آن حضرت هم - کما يظهر من کلام الکابلی حیث قال : وعصمه المدعی لا یوجب الحکم علی وفق دعواه (۲) - و همچنین حکم \ ۲۱۴ [ج] به شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که خیر آن حضرت - حسب تصریح مخاطب مفید یقین است (۳) و عصمت آن حضرت به تصریح والد مخاطب و غیر آن ثابت (۴) - جایز نباشد .

۱- الاستیعاب ۱ / ۲۰۳ - ۲۰۲ ، و مراجعه شود به غوامض الاسماء المبهمة ۲ / ۸۳۳ .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۵۸ .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۵ .

۴- مراجعه شود به : طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر .

۲۱۵ \ [ج] و نیز ابوبکر مجرد دعوی ابوبشیر مازنی و جابر انصاری را تصدیق کرده ، و عمل به حسب دعوی شان کرده که هر دو را دراهم بسیار داد ، و اصلاً شاهی و گواهی از ایشان نطلبید ، قصه ابوبشیر بعد از این از “کنز العمال” منقول خواهد شد (۱) ، و اما قصه جابر پس ۲۱۷ \ [ج] در “کنز العمال” به روایت ابن ابی شیبّه و حسن بن سفیان و بزار و بیهقی و ابن سعد مذکور است :

۲۱۸ \ [ج] عن عمر مولى غفره ، قال : لما توفى رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم جاء مال من البحرين ، فقال أبو بكر : من كان له على رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم شيء أو عده فليقم فليأخذ .

فقام جابر فقال : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم قال (۲) : < ۲۶۵ > إن جاءني مال من البحرين لأعطيتك (۳) هكذا . . [و] هكذا - ثلاث مرار - وحتى (۴) بيده . .

فقال له أبو بكر : قم فخذ بيدك . . فأخذ فإذا هي خمس مائه

۱- کلمه : (شد) درست خوانده نمیشود .

۲- از اینجا به بعد دنباله نسخه [الف] میباشد .

۳- فی [ج] : (لأعطيتك) .

۴- فی [الف] : (جثی) ، والصحيح ما أثبتناه كما فی [ج] والمصدر .

درهم ، فقال : عدّوا له ألفاً .. وقسّم بين الناس عشرة دراهم عشرة دراهم .. إلى آخره (١).

و (٢) ابن سعد در "طبقات كبرى" به اسناد خود نقل کرده :

عن زيد بن أسلم وعمر بن عبد الله - مولى غفره - قالوا: لما قبض رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال أبو بكر - لما جاءه مال من البحرين - : من كانت له على النبيّ [صلى الله عليه وآله و سلم] عده فليأتني ، قال : فجاءه جابر بن عبد الله الأنصاري ، فقال : إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم وعدني إذا أتاه مال البحرين أن يعطيني هكذا .. وهكذا .. وهكذا - وأشار بكفيه - فقال أبو بكر : خذ .. فأخذ بكفيه بعده (٣) خمس مائه درهم فأعطاه إياها وألفاً ، ثمّ جاءه ناس كان وعدهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فأخذ كلّ إنسان ما كان وعده ، ثمّ قسّم ما بقى من المال فأصاب كلّ إنسان منهم عشرة دراهم (٤) .

١- [ج] الفرع الأول في خلافة أبي بكر ، من الفصل الثاني ، من الباب الثاني ، من كتاب الأماره ، من حرف الهمزه . [كنز العمال ٥ / ٥٩٢] .

٢- واو در نسخه [ج] آمده است .

٣- في المصدر : (فعده) .

٤- الطبقات الكبرى ٢ / ٣١٧ .

و در " صحیح بخاری " مذکور است :

حدَّثنا علی بن عبد الله ، قال : حدَّثنا سفیان ، قال : حدَّثنا عمرو و سمع محمد بن علی [(علیهما السلام)] ، عن جابر بن عبد الله ، قال : قال النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم : « لو جاء مال البحرین قد أعطیتک هکذا . . هکذا » ، فلم یجیء مال حتّی قبض النبی [(صلی الله علیه وآله و سلم)] ، فلَمّا جاء مال البحرین (۱) ، أمر أبو بکر ینادی : من کان له عند النبی [(صلی الله علیه وآله و سلم)] عده أو دین فلیأتنا ، فأتیته ، فقلت : إن النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم قال لی : کذا . . و کذا ، قال : فحتّی علی حثیه ، فعددتها فإذا [هی] (۲) خمس مائه ، وقال : خذ مثلها (۳) .

و جلال الدین سیوطی در " تاریخ الخلفاء " گفته :

أخرج الشيخان عن جابر ، قال : قال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم : « لو جاء مال البحرین أعطیتک هکذا . . وهکذا » ، فلَمّا جاء مال البحرین بعد وفاه رسول الله صلی الله علیه [وآله]

۱- قسمت : (قد أعطیتک هکذا . . هکذا » ، فلم یجیء مال حتّی قبض النبی [(صلی الله علیه وآله و سلم)] ، فلَمّا جاء مال البحرین) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] باب من تکفّل عن میّت دیناً . . إلى آخره ، و نیز در کتاب الخمس باب ما أقطع النبی (صلی الله علیه وآله و سلم) من البحرین . (۱۲) . [ب] صحیح البخاری کتاب الخمس . [صحیح بخاری ۳ / ۵۷ - ۵۸ ، و قریب منها فی ۴ / ۵۵ - ۵۶] چاپ دارالفکر بیروت . [

وسلم قال أبوبكر : من كان له عند رسول الله [(صلى الله عليه وآله و سلم)] دين أو عده فليأتنا ، فجنثه فأخبرته ، فقال : خذ ، فأخذت فوجدتها خمس مائه ، فأعطاني ألفاً و خمس مائه . (۱) انتهى .

و کرمانی در “ شرح “ خود - نقلاً عن الطحاوی - گفته :

أما تحمل أبي بكر بعده (۲) النبي [(صلى الله عليه وآله و سلم)] فذلك لأن الوعد منه يلزم فيه الإنجاز ؛ لأنه من مكارم الأخلاق ، وأنه لعلی خلق عظیم .

وأما تصديق أبي بكر ... جابراً في دعواه فلقوله : « من كذب علي متعمداً فليتبؤا مقعده من النار » ، فهو وعيد ، ولا يظن بأن مثله يقدم عليه (۳) .

حاصل آنکه : اما تحمل ابی بکر وعده رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را برای آن بود که وعده آن حضرت را انجام و ایفا لازم است ؛ زیرا که ایفای وعده از مکارم اخلاق است ، و به درستی که آن حضرت هر آینه بر خلق عظیم بود .

اما تصدیق ابوبکر جابر را در دعوی پس به جهت قول آن حضرت است که فرمود : « کسی که دروغ بندد بر من از روی تعمد و قصد ، پس باید که مهیا

۱- [الف] فصل فيما وقع في خلافته من خلافه أبي بكر . (۱۲) . [ب] تاريخ الخلفاء صفحہ : ۵۹ ([چاپ] کانپور هند) . [تاريخ الخلفاء ۱ / ۷۹ - ۸۰] .

۲- في المصدر : (لعهده) .

۳- [الف] باب من تكفل عن ميت ديناً من كتاب الكفاله . (۱۲) . [شرح الكرمانی علی البخاری ۱۰ / ۱۲۵] .

کند جای خود را در آتش دوزخ». و آن وعید است، و گمان کرده نمیشود به اینکه به درستی که مثل جابر اقدام کند بر دروغ بستن بر آن حضرت، با وجود این وعید.

و ابن حجر در «فتح الباری» در شرح این حدیث (۲۶۶) گفته:

وفیه قبول خبر الواحد العدل من الصحابه، ولو جرّ ذلك نفعاً لنفسه؛ لأن أبا بکر لم یتمس من جابر شاهداً علی صحه دعواه (۱).

و عینی در «شرح» خود گفته:

قال بعضهم: وفیه قبول خبر الواحد العدل من الصحابه ولو جرّ ذلك نفعاً لنفسه؛ لأن أبا بکر لم یتمس من جابر شاهداً علی صحه دعواه. انتهى.

قلت: إنّما لم یتمس شاهداً منه؛ لأنه عدل بالکتاب والسنه؛ أمّا الکتاب فقولہ تعالی: (كُتِبَ خَيْرٌ أُمَّه) (۲)، (وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّهً وَسَطًا) (۳)، فمثل جابر إن لم یکن من خیر أُمَّه فمن یكون!؟

وأما السنه؛ فلقولہ علیہ [وآله] السلام: «من کذب علیّ

۱- [الف] کتاب الکفاله . (۱۲) . [ب] فتح الباری ۴ / ۳۷۵ (طبع القاہرہ سنہ ۱۳۴۸) . [فتح الباری ۴ / ۳۸۹] .

۲- آل عمران (۳) : ۱۱۰ .

۳- البقرہ (۲) : ۱۴۳ .

متعمداً...» إلى آخر الحديث ، ولا يظنّ كذلك بمسلم فضلاً عن صحابي ، فلو وقعت هذه المسألة اليوم فلا يقبل إلا بيّنه (۱).

پس وای بر دین و اسلام اهل سنت که بر آدانی صحابه تجویز کذب نکنند ، و دعاوی ایشان را به استدلال کتاب و سنت واجب القبول دانند ، و - العیاذ بالله - بر حضرت فاطمه (علیها السلام) تجویز کذب و دروغ بر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نمایند ، و تصدیق دعوی آن حضرت واجب القبول چه ، جایز القبول هم ندانند !!

اگر نزد اهل سنت حضرت فاطمه (علیها السلام) هیچ شرفی و فضیلتی و ثنایی و مدحی که موجب تصدیق آن جناب باشد نداشت ، آخر شرف صحبت که آن حضرت هم داشت !

مگر آنکه این شرف را هم از آن حضرت (علیها السلام) - نعوذ بالله - نفی نمایند !

اما آنچه گفته : آنچه گفته اند که : پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است : « من أغضبها أغضبني » پس کمال نادانی است به لغت عرب ؛ زیرا که اغضاب آن است که شخصی به قول یا به فعل در غضب آوردن شخصی قصد نماید .

جوابش آنکه : قصه موضوعه خطبه بنت ابی جهل دلالت صریح دارد بر آنکه در اغضاب قصد شرط نیست ؛ زیرا که در آن مذکور است : « من أغضبها

۱- [الف] قوبل علی أصل شرح العینی المسمی ب : عمده القاری ، و لله الحمد علی ذلك . (۱۲) . [عمده القاری ۱۲ / ۱۲۱] . [

فقد أغضبني» ، و ظاهر است كه نزد سنيه هم جناب امير (عليه السلام) در غضب آوردن حضرت فاطمه (عليها السلام) قصد نكرده بود .

و سيوطي در “ درّ منشور ” گفته :

أخرج الزبير بن بكار في الموفقيات ، عن ابن عباس ، قال : سألت عمر بن الخطاب عن قوله : (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْخَرُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِنَّ تَبَدَّلَ لَكُمْ تَشَوْكُمْ) (١) ، قال : كان رجال من المهاجرين في أنسابهم شيء ، فقالوا - يوماً - : والله لو ددنا أن الله أنزل قرآنًا في نسبنا .. ! فأنزل الله ما قرأت .

ثم قال لي : إن صاحبكم هذا - يعني علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] - إن ولي زهد ، ولكنني أخشى عجب نفسه ، أن يذهب به !!

قلت : يا أمير المؤمنين ! إن صاحبنا من قد علمت ، والله ما نقول إنه غير ولا بدل (٢) ولا أسخط رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) أيام صحبته .

فقال : ولا في بنت أبي جهل .. ! وهو يريد أن يخطبها علي فاطمه ؟

قلت : قال الله في معصيه آدم (عليه السلام) : (فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا) (٣)

١- المائدة (٥) : ١٠١ .

٢- في المصدر : (عدل) .

٣- طه (٢٠) : ١١٥ .

فصاحبنا لم يعزم على إسقاط (۱) رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، ولكنّ < ۲۶۷ > الخواطر التي لا يقدر أحد على دفعها عن نفسه ، ربّما كانت من الفقيه في دين الله ، العالم بأمر الله ، فإذا تبّه عليها رجع وأتاب .

فقال : يا ابن عباس ! من ظنّ أنه يرد بحوركم فيغوص فيها معكم حتّى يبلغ قعرها فقد ظنّ عجزاً (۲) .

از این روایت ظاهر است که عمر اسخاط حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را - العیاذ بالله - بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثابت ساخته ، و اسخاط به معنی اغضاب است ، پس اگر در اغضاب ، قصد شرط باشد ، لازم آید که عمر قصد غضب حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثابت کرده ، و قصد غضب نبیّ - حسب تصریح مخاطب - کفر است ، پس لازم آید که عمر - معاذ الله - کفر را ثابت کرده ، کافر گردید ، پس یا حکم به کفر عمر باید نمود ، و یا باید گفت که در اغضاب قصد شرط نیست .

و نیز در کلام علامه حلی (رحمه الله) و کلام سید مرتضی علم الهدی [(رحمه الله)] این حدیث مذکور نیست ، بلکه در آخر کلام علامه (رحمه الله) مذکور است :

۱- در [الف] اشتبهاً : (إسقاط) آمده است .

۲- الدرّ المنثور ۴ / ۳۰۹ .

وقد رووا جميعاً : أن النبي (صلى الله عليه وآله) قال : « يا فاطمه ! إن الله يغضب بغضبك ويرضى لرضاك » (۱).

پس تعرض به معنای لفظ اغضاب دفع کلام سید مرتضی و علامه - رحمهما الله - نکند .

و مخاطب خود در جواب طعن آینده گفته :

اگر استرضای خاطر مبارک حضرت زهرا (علیها السلام) مقدم میداشت به دو وجه رخنه عظیم در دین راه مییافت . . . و بعد بیان این دو وجه گفته :

و همراه این دو وجه دینی ، وجه دیگر هم بود دنیوی ، که در این صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهان طلب واکرده ، برای خود همین قسم زمین و دیهات میخواستند ، و کار بر ابوبکر تنگ میکردند ، و اگر این مصالح را رعایت میکرد و این را مقدم میساخت ، حضرت زهرا (علیها السلام) آزرده میشد ، ناچار به حکم حدیث نبوی : « المؤمن اذا ابتلی ببلیتین اختار أهونهما » همین شق را اختیار نمود ؛ زیرا که که تدارک این ممکن بود چنانچه واقع شد . . . الی آخر (۲).

و این کلام به غایت صراحت دلالت دارد بر آنکه : ابوبکر عمداً دیده و دانسته به قصد و عمد آزردهگی حضرت فاطمه (علیها السلام) را به عمل آورد ، زیاده از این ، صریح تر دلیل بر این معنا چه خواهد بود ؟!

۱- منهاج الکرامه : ۷۲ ، نهج الحق : ۲۷۰ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۸۰ - ۲۸۱ .

و در اینجا دعوی کاذب مینماید که ابوبکر به قصد ، حضرت فاطمه (علیها السلام) را به غضب نیاورد!

و عمر خود اعتراف و اقرار کرده که از او و از ابی بکر اغضاب آن حضرت (علیها السلام) متحقق گشته ، چنانچه ابن قتیبه در کتاب "الامامه والسیاسه" (۱) در بیان ذکر خلافت ابوبکر گفته :

فقال أبو بكر لعمر (۲): انطلق بنا إلى فاطمه فإننا قد أغضبناها ، فانطلقا جميعاً ، فأستأذنا علي فاطمه (علیها السلام) فلم تأذن . . (۳) تا آخر قصه .

و ابن حجر در "فتح الباری" در شرح حدیث: «یرببني ما أرابها، ویؤذيني ما آذاها» گفته - آنچه حاصلش این است که - :

هر کسی که واقع شود از او در حق حضرت فاطمه (علیها السلام) چیزی ، پس متأذی شود آن حضرت به آن چیز ، پس آن چیز ایذا میکند نبی (صلی الله علیه و آله و سلم) را به شهادت این خبر صحیح و سنجیء عبارتہ فیما بعد (۴) . < ۲۶۸ > و از این کلام ثابت است که علی الاطلاق و العموم هرگاه از کسی چیزی

۱- در [الف] اشتبهاً : (السیاسه و الامامه) آمده است .

۲- فی المصدر : (عمر لأبی بکر) ، بل هو الظاهر من کلام المؤلف (رحمه الله) .

۳- [ب] السیاسه و الامامه ۱ / ۱۳ . [الامامه و السیاسه ۱ / ۳۱ (تحقیق الشیری) ، و ۱ / ۲۰ (تحقیق الزینی)] .

۴- عبارت او از فتح الباری ۹ / ۲۸۸ خواهد آمد .

واقع شود که به آن ، حضرت فاطمه (علیها السلام) متأذی شود ، این معنا موجب ایذای جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) است .

و این قدر در اثبات موذی بودن ابوبکر ، حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) را کافی و وافی است ، خواه مخاطب در (اغصاب) قصد را شرط کند ، یا شروط دیگر مثل تحریک رأس و هزّ اطراف و ارتکاب دیگر افعال سفله و اجلاف در آن افزایش ، خواه از این دخل نامعقول که به تقلید کابلی جسارت بر آن کرده باز آید .

اما آنچه گفته : پر ظاهر است که ابوبکر هرگز قصد ایذای فاطمه (علیها السلام) نداشت . . . الی آخر .

پس این ظهور نزد معتقدان عدالت ابوبکر بوده است ، و نزد شیعه ظاهر است که ابوبکر و عمر را غرض از اخذ فدک و ندادن میراث حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) همین بود که اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در نظر مردم قوتی و وقعتی حاصل نشود ، و ضعیف و ناچار بمانند ، و هیچ گونه چنان قدرت ایشان را حاصل نشود که اخذ خلافت بکنند .

اما آنچه گفته : آری ؛ حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] بنا بر حکم بشریت در غضب آمده باشد !

پس مدفوع است به اینکه : دانستی که حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) به حکم آیه

تطهیر و به موجب حدیث مشهور : « من آذاها فقد آذانی » از غضب ناحق مبرا و مقدس است .

و نیز اگر غضب آن حضرت به موجب حکم بشریت میبود ، میبایست که بر فور زائل میشد و امتداد نمیکشید ، و حال آنکه در حدیث « صحیح بخاری » و « صحیح مسلم » مذکور است :

فوجدت فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] ، وهجرت أبا بکر ، و لم تکلمه حتی توفیت (۱) .

اما آنچه گفته : لیکن چون وعید به لفظ اغضاب است نه غضب ، ابوبکر را از این چه باک ، اگر به این لفظ واقع میشد که : (من غضبتُ علیه غضبْتُ علیه) البته ابوبکر را خوف میبود .

پس مقذوح است به اینکه : نفی وعید به لفظ غضب ، کذب باطل و دروغ بی فروغ است که به سبب مزید عصبیت و عناد یا کمال قصور باع و فقدان اطلاع جسارت بر آن کرده ، و بر متتبع کتب احادیث و اخبار هویدا و آشکار است که وعید به لفظ غضب هم واقع شده .

و غایت عصبیت و عناد و مکابره و وقاحت متعصبین ائمه سنیه آن است

۱- [ب] البخاری ۵ / ۱۳۹ ، صحیح المسلم ۳ / ۱۳۸۰ . [صحیح بخاری ۴ / ۴۲ و ۵ / ۸۲ (چاپ دارالفکر بیروت) ، صحیح مسلم ۵ / ۱۵۴ (چاپ دارالفکر بیروت)] .

که در ثبوت غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) بر ابوبکر نیز تشکیک مینمایند، و برای تخدیع عوام و اضلال جهال و صیانت آبروی خود و ائمه خود پیش ناواقفین (۱) حقیقت حال کلمات، تمریض و تضعیف میافزایند، مگر نمیبینی که کابلی در "صواعق" گفته:

ولا یقدح فیہ غضبها - إن صح - فإن الوعد إنما ورد فی إغضابها .. إلى آخره (۲).

این وقاحت نادره و عصبیت شدید قابل تماشای اولی الابصار است که کابلی در صحت غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) - که به روایت بخاری و مسلم و دیگر ائمه سنی ثابت و متحقق است - نیز تشکیک مینماید، و مخاطب هم به تقلید خواجه مضلّ خود اینجا به طور شک و ریب (۲۶۹) غضب آن حضرت را بیان مینماید، و اعتراف به وقوع آن نمیکند، یعنی میگوید که: آری حضرت فاطمه زهرا [(علیها السلام)] بنا بر حکم بشریت در غضب آمده باشد، حال آنکه در مابعد به اثبات روایات استرضای ابوبکر حضرت فاطمه (علیها السلام) و عذرخواهی به خدمت آن حضرت - که دلیل صریح بر ثبوت غضب آن حضرت است - داد تفضیح و تقبیح خود و خواجه خود در این تشکیک رکیک و تخدیع شیعی داده، ابواب کمال لوم خواص و عوام بر خواجه خود و خود گشاده.

۱- ناواقفین: بی خبران.

۲- الصواعق، ورق: ۲۵۸.

و در کلام آتی مخاطب به چند وجه دلالت است بر ثبوت غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) بر ابی بکر که هر وجهی از آن برای تفضیح کابلی و خود او کافی است :

اول : آنکه قول او :

سلمنا که حضرت زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] - بنا بر منع میراث یا بنا بر نشنیدن دعوی هبه - غضب فرمود ، و ترک کلام با ابوبکر نمود ، لیکن در روایت شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد . انتهى .

دلالت واضح دارد بر آنکه خیلی شاق آمدن غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) بر ابی بکر در روایات شیعه و سنی هر دو صحیح و ثابت است ، چه ظاهر است که مراد از این امر ، غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) است .

دوم : آنکه قول او :

و خود را به در سرای زهرا [(علیها السلام)] حاضر آورد ، و امیرالمؤمنین علی [(علیه السلام)] را شفیع خود ساخت . انتهى .

دلیل واضح است بر آنکه حضرت فاطمه (علیها السلام) بر ابوبکر غضب فرموده بود ، که حاجت به شفاعت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) افتاد .

سوم : آنکه قول او :

تا آنکه حضرت زهرا خشنود شد . انتهى .

دلالت واضح دارد بر آنکه حضرت فاطمه (علیها السلام) قبل از این بر ابوبکر غضبناک بود .

چهارم : آنکه قول او :

اما روایات اهل سنت ، پس در “مدارج النبوه و “کتاب الوفا“ بیهقی و شروح “مشکاه“ موجود است . انتهى .

دلالت صریحه دارد بر آنکه در این کتب خیلی شاق آمدن غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) بر ابوبکر موجود است .

و همچنین استشفاع از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) که آن هم دلیل مستقل غضب است .

و همچنین ادعای خشنود شدن حضرت فاطمه (علیها السلام) که آن هم مستلزم سبق غضب است .

پنجم و ششم و هفتم : آنکه قول او :

بلکه در “شرح مشکاه“ شیخ عبدالحق نوشته است که : ابوبکر صدیق . . . بعد از این قضیه به خانه فاطمه زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] رفت ، و در گرمی آفتاب بر در بایستاد ، و عذر خواهی کرد ، و حضرت زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] از او راضی شد . (۱) انتهى .

سه وجه دلالت دارد بر تحقق غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) .

هشتم : آنکه قول او :

در “رياض النضره” نیز این قصه به تفصیل مذکور است .

دلالت دارد بر آنکه در “رياض النضره” این قصه - که به وجوه متعدده دلالت بر تحقق غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) دارد - موجود است .

نهم : آنکه قول او :

در “فصل الخطاب” - به روایت بیهقی از شعبی - نیز همین قصه مروی است . انتهى .

نیز مثبت غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) است بر ابوبکر به وجوه < ۲۷۰ > عدیده .

دهم : آنکه قول او :

و ابن السمان در کتاب “الموافقه” از اوزعی روایت کرده که گفت : بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه [(علیها السلام)] در روز گرم و گفت : نمیروم از اینجا تا راضی [\(۱\)](#) نگردد از من بنت پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم . انتهى .

دلیل صریح است بر آنکه : حضرت فاطمه (علیها السلام) بر ابوبکر غضبناک شده بود .

یازدهم : آنکه قول او :

پس در آمد بر وی علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] پس سوگند داد بر فاطمه [(علیها السلام)] که راضی شو . انتهى .

۱- در [الف] اشتهاً : (نا راضی) آمده است .

دلالت صریحه دارد بر آنکه حضرت فاطمه (علیها السلام) بر ابوبکر غضب فرموده بود .

دوازدهم : آنکه قول [او] : پس راضی شد فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] . انتهى .

دلالت صریحه دارد بر سبق تحقیق غضب آن حضرت بر ابوبکر .

پس هر یک از این وجوه - چه جا همه آن - به عنایت الهی برای تفضیح کابلی و تفضیح خود مخاطب که در تحقق غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) بر ابوبکر ارتیاب کرده اند ، کافی و وافی است ، (وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ) (۱) .

و اگر مأولی بلید و جاهلی عنید به صدد توجیه برآمده بگوید که : غرض کابلی و مخاطب ، تشکیک در غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) به حیثیت نشنیدن ابی بکر دعوی هبه فدک است ، نه به حیثیت عدم استماع ابی بکر دعوی میراث .

پس - قطع نظر از آنکه قید این حیثیت در کلام این هر دو مذکور نیست ، و علی الاطلاق تشکیک در غضب آن حضرت کرده اند - مدفوع است به آنکه : مطلق ثبوت غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) بر ابوبکر برای اثبات بودن ابی بکر مورد غضب خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) کافی است ، و کلام در حیثیت غضب ، نفعی به اهل ضلال و تسویل نمیرساند .

ابن حجر در "صواعق محرقة" آورده :

أخرج أبو سعيد - في شرف النبوه - ، وابن المثنى : إنه صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال : « يا فاطمه ! [ع] إن الله يغضب لغضبك ويرضى لرضاك » (۱).

و در "كنز العمال" ملا علی متقی مذکور است :

عن علی [(علیه السلام)] قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم لفاطمه [(عليها السلام)] : « إن الله يغضب لغضبك ، ويرضى لرضاك » . ك . وابن النجار (۲) .

و ايضاً (۳) در "اصابه" مذکور است :

أخرج ابن أبي عاصم ، عن عبد الله بن عمر بن سالم المفلوج بسند من أهل البيت [(عليهم السلام)] ، عن علی [(عليه السلام)] : « إن الله يغضب لغضبك ويرضى لرضاك » (۴) .

- ۱- [الف] مقصد ثالث از آیه رابعه عشر در فضائل اهل بیت (عليهم السلام) . [ب] الصواعق : ۱۷۳ . [الصواعق المحرقة ۲ / ۵۰۷] چاپ مؤسسه الرساله ، بیروت) .
- ۲- [ب] كنز العمال ۶ / ۲۱۹ . [كنز العمال ۱۳ / ۶۷۴] چاپ مؤسسه الرساله ، بیروت) .
- ۳- در [الف] اشتباهاً : (ايضاً و) آمده است .
- ۴- [الف] ترجمه حضرت فاطمه (عليها السلام) . (۱۲) . [ب] الاصابه ۴ / ۳۶۶ . [الاصابه ۸ / ۲۶۶] چاپ دارالكتب العلميه بیروت) .

و نیز در “اصابه” مذکور است :

عن [علی] (۱) ابن الحسین بن علی ، عن أبيه ، عن علي [(عليهم السلام)] قال : قال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم لفاطمه (عليها السلام) : « إن الله يرضى لرضاك ويغضب لغضبك » (۲).

و نیز در “کنز العمال” مذکور است :

« إن الله يغضب لغضب فاطمه ويرضى لرضاها » .

الدیلمی عن علی [(علیه السلام)] (۳).

و در “مفتاح النجا” تصنیف میرزا محمد بن معتمدخان بدخشانی مسطور است :

أخرج أبو يعلى ، والطبرانی - في الكبير - ، والحاكم ، وأبو نعيم - في فضائل الصحابة - ، وابن عساکر ، عن علي (رضى الله عنه) [(علیه السلام)] : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال لفاطمه [(عليها السلام)] : « يا فاطمه ! إن الله يغضب لغضبك ويرضا لرضاك » (۴).

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ب] الاصابه ۴ / ۳۶۷ . [الاصابه ۸ / ۲۶۵] (چاپ دارالکتب العلمیه بیروت) .

۳- [الف] فصل ثانی ، باب خامس از فضائل اهل بیت من حرف الفاء . (۱۲) . [کنز العمال ۱۲ / ۱۱۱] .

۴- [الف] الفصل الرابع فی الأحادیث الواردة فی فضلها من الباب الرابع ، ذکر سیده النساء فاطمه [(عليها السلام)] [۱۲۶ / ۲۴۱] . (۱۲) . [مفتاح النجا فی مناقب آل العباء ، ورق : ۷۹ - ۸۰] .

و در "اسد الغابه" مذکور است :

حدَّثنا حسين بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب [(عليهم السلام)] ، عن عمر بن علي ، عن جعفر بن محمد ، عن < ٢٧١ > أبيه ، عن علي بن حسين بن علي ، [عن حسين بن علي ،] عن علي [(عليهم السلام)] : أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال لفاطمه [(عليها السلام)] : « إن الله يغضب لغضبك ويرضى لرضاك » (١).

و حاکم در "مستدرک" گفته :

حدَّثنا أبو العباس محمد بن يعقوب ، حدَّثنا الحسن بن علي بن عفان العامري ، وأخبرنا محمد بن علي بن دحيم - بالكوفه - ، حدَّثنا أحمد بن حاتم بن أبي عزره ، قال : حدَّثنا عبد الله بن محمد بن سالم ، حدَّثنا حسين بن زيد بن علي ، [عن عمر بن علي ،] عن جعفر بن محمد ، عن أبيه ، عن علي بن الحسين ، عن أبيه ، عن علي [(عليهم السلام)] : قال : قال : رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم لفاطمه [(عليها السلام)] : « إن الله يغضب لغضبك ، ويرضى لرضاك » .

هذا حديث صحيح الإسناد و لم يخرجاه (٢).

١- [الف] ترجمه حضرت فاطمه (عليها السلام) . [ب] اسد الغابه ٥ / ٥٢٢ (طبع طهران) .

٢- [الف] قبول علی أصل المستدرک و لله الحمد علی ذلك . (١٢) . [مستدرک حاکم ٣ / ١٥٣] .

وقال عبد الله بن محمد المطيرى (١) - فى كتابه الرياض الزاهره فى فضل آل بيت النبى وعترة الطاهره [(عليهم السلام)] (٢) :-

الحديث الثالث والثلاثون بعد المائة : عن على بن أبى طالب - رضى الله عنه وكرم وجهه - [(عليه السلام)] : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : « يا فاطمه ! إن الله يغضب (٣) لغضبك ويرضى لرضائك » .

أخرجه أبو سعد فى شرف النبوه ، والإمام على بن موسى الرضا [(عليه السلام)] فى مسنده ، وابن المثنى فى معجمه (٤) .

١- در [الف] اشتبهاً : (المطرى) آمده است .

٢- لم نعلم بطبعه و لم تصل إلينا مخطوطته ، نعم ذكره فى أعيان الشيعة ٢ / ٦٥ فقال : عبد الله بن محمد المطيرى المدنى الشافعى من النقشبنديه فى كتابه الرياض الزاهره . وفى الفصول المهمه فى معرفه الأئمه لابن الصباغ ١ / ٢٥ : العالم الجليل الشيخ عبد الله بن محمد المطيرى ، صاحب كتاب الرياض الزاهره فى فضائل آل بيت النبى وعترة الطاهره .

٣- در [الف] اشتبهاً : (يغضبك) آمده است .

٤- الرياض الزاهره فى فضل آل بيت النبى وعترة الطاهره [(عليهم السلام)] وانظر : الاصابه ٨ / ٢٦٥ ، تهذيب التهذيب ١٢ / ٣٩٢ .

وقال الشيخ بن عبد الله بن الشيخ بن عبد الله العيدروس باعلوى - فى العقد النبوى والسرّ المصطفوى - :

أخرج ابن سعد فى شرف النبوه : إنه صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال : « يا فاطمه ! إن الله يغضب لغضبك ويرضى لرضائك » (۱).

و ابن المغازلى در “ كتاب المناقب ” گفته :

أخبرنا القاضى أبو جعفر محمد بن اسماعيل العلوى الواسطى . . . ، أنبأنا أبو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان المزنى الملقب ب : ابن السقاء الحافظ ، حدّثنا أبو عبد الله حرمى بن محمد بن اسحاق المكى ، حدّثنا أبو عبد الله سعيد بن عبد الرحمن ، حدّثنا حسين بن زيد ، عن جعفر بن محمد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن على [عليهم السلام] : « أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال : « يا فاطمه ! إن الله يغضب لغضبك » (۲) .

و شيخ عبدالحق در “ مدارج النبوه ” گفته :

و به صحت پیوسته که پیغمبر صلى الله عليه [وآله] وسلّم فرموده :

« فاطمه بضعه منى ، من آذاها فقد آذانى ، و من أبغضها فقد أبغضنى » .

۱- العقد النبوى والسرّ المصطفوى ، ورق : ۱۶ - ۱۷ .

۲- مناقب على بن أبى طالب (عليه السلام) لابن المغازلى : ۳۵۱ ، حدیث ۴۰۱ (طبعه مكتبة الاسلاميه ، طهران) .

و نیز آمده است که :

« إن الله يغضب (۱) بغضب فاطمه ويرضى برضاها (۲) ». انتهى .

پس هر گاه که خدای تعالی شأنه برای غضب فاطمه زهرا (علیها السلام) در غضب آید ، غضب حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) بنا بر حکم بشریت محال باشد ؛ زیرا که اگر امکان داشت که حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) بنا بر حکم بشریت در غضب آید ، حضرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی الاطلاق نمیفرمود : « ان الله يغضب لغضبك » . و هر گاه که حدیث مذکور مطلق واقع است و مقید به وقتی و حالتی نیست ، معلوم شد که غضب حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) هر وقت و هر حال که بوده باشد مستلزم غضب الله تعالی است ، و غضب الله تعالی در صورت بودن غضب آن حضرت > ۲۷۲ < بنا بر حکم بشریت محال است ، پس غضب آن حضرت بنا بر حکم بشریت محال باشد .

و ابن حجر در “فتح الباری” در شرح : قوله : « فَإِنَّمَا هِيَ بضعه مني ، يريبنی ما أرابها ، ويؤذینی ما آذاها » گفته :

وفی الحدیث تحریم أذى من يتأذى النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم بتأذیه ؛ لأن أذى النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم حرام اتفاقاً ، قلیله و کثیره ، وقد جزم بأنه يؤذیه ما أذى (۳)

۱- در [الف] اشتبهاً : (يغضبك) آمده است .

۲- [ب] مدارج النبوه ۲ / ۵۸۹ .

۳- فی المصدر : (يؤذی) .

فاطمه [(علیها السلام)] ، فکلّ من وقع منه فی حق فاطمه [(علیها السلام)] شیء ، فتأذت به ، فهو يؤذی النبی صلی الله علیه وآله [وآله] وسلّم بشهاده هذا الخبر الصحیح ، ولا شیء أعظم من إدخال الأذى علیها . (۱) انتهى .

وَأَنَا أَقُول : قَالَ اللهُ تَعَالَى : (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا) (۲) .

و نتیجه [ای] که از این مقدمات برمیآید به ادنی تأمل واضح میشود .

و از کلام خود مخاطب ظاهر است که اگر محض غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) مستلزم غضب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) میشود ، مطلوب شیعیان حاصل میشود ، و ابوبکر در معرض هلاکت و غضب خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله و سلم) میافتاد و بحمدالله به روایات معتمده اهل سنت ثابت شد که غضب حضرت فاطمه (علیها السلام) مستلزم غضب خداست ، پس ثابت شد که بر ابوبکر خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله و سلم) غضبناک شدند .

و سیدعلی همدانی در کتاب “موده القربی” روایت فرموده :

عن زادن ، عن سلمان (رضی الله عنه) ، قال : قال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم : « یا سلمان [رض] ! من أحبّ فاطمه ابنتی فهو فی الجنة معی ، و من أبغضها فهو فی النار » .

۱- [الف] کتاب النکاح باب ذبّ الرجل عن ابنته . (۱۲) . [ب] فتح الباری ۹ / ۲۹۴ الخیریه بالقاهره سنه ۱۳۲۵ . [فتح الباری ۹ / ۲۸۷ - ۲۸۸] .

۲- [الف] سوره احزاب [(۳۳) : ۵۷] جزء بیست و دوم . (۱۲) .

« یا سلمان [رض] ! حبّ فاطمه ینفع فی مائه من المواطن ، أیسر من تلک المواطن : الموت ، والقبر ، والمیزان ، والمحاسبه ، فمن رضیت عنه ابنتی فاطمه رضیت عنه ، و من رضیت عنه رضی الله عنه ، و من غضبت علیه ابنتی فاطمه غضبت علیه ، و من غضبت علیه (۱) غضب الله علیه . »

« یا سلمان ! ویل لمن یظلمها ویظلم بعلمها علیاً ، و ویل لمن یظلم ذرّیتها وشیعتها . » (۲) انتهى .

از این حدیث صریح معلوم میشود که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) از ظلم و ستم ظالم بر جناب فاطمه (علیها السلام) و جناب امیرالمؤمنین (علیهما السلام) اخبار داده ، و بر ظالم آن جناب دعای بد فرموده ، و غضب آن حضرت مستلزم غضب خود که مستلزم غضب الهی است ، ارشاد کرده .

اما آنچه گفته : و بارها در مقام عذر میگفت : والله یا بنت رسول الله . . . الی آخر .

پس اولاً : گفتن ابوبکر این کلام را .

و ثانیاً : قید (بارها) ، از کتب اهل حق ثابت باید نمود ، و الا به مخالفت

۱- قسمت : (من غضبت علیه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] موده ثالثه عشر . (۱۲) . [ب] موده القربی صفحه : ۱۱۶ (طبع لاهور) . [عنه ینابیع الموده ۲ / ۳۳۲] .

شرط صدر کتاب ، و به تصریح [در] دیگر ابواب ، باب نکث عهد و غدر بر خود نباید گشاد ، و نیل کذب و دروغ بر ناصیه خود نباید نهاد .

و ثالثاً : این کلام لسانی با وصف ایلام و ایدای آن حضرت به غضب فدک ، و مخالفت آن حضرت و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، و در عدم سماع دعوی میراث و دعوی هبه ، و عدم سماع شهادت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) با وصف سماع مجرد دعوی آحاد ناس و عدم مطالبه شهود از ایشان ، به چه کار میآید ، و جز تفضیح و تقبیح ابی بکر و اتباع < ۲۷۳ > او نمیافزاید .

اما آنچه گفته : و غضب حضرت زهرا [(علیها السلام)] بر حضرت امیر (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] در مقدمات خانگی بارها به وقوع آمده ، از آن جمله وقتی که خطبه بنت ابی جهل برای خود نمودند . . . الی آخر .

پس جوابش آنکه : حدیث خطبه بنت ابی جهل از موضوعات نواصب و خوارج است که به پاس خاطر معاویه و اخذ اجرت و جعاله از او این چنین احادیث را وضع کردند !

چنانچه ابن ابی الحدید در “ شرح نهج البلاغه ” از شیخ ابوجعفر اسکافی نقل کرده که او گفته :

إن معاویه وضع قوماً من الصحابه وقوماً من التابعین علی

روایه أخبار قبیحه فی علی [(علیه السلام)] تقتضی (۱) الطعن فیہ والبراءه منه ، وجعل لهم علی ذلك جعلاً یرغب فی مثله ، فاختلقوا ما أرضاه ، منهم : أبو هریره ، وعمرو بن العاص ، والمغیره بن شعبه ، و من التابعین عروه بن الزبیر .

روی الزهری ، عن عروه بن الزبیر قال : حدّثنی (۲) عائشه قالت : كنت عند رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم إذ أقبل العباس ، وعلی فقال : یا عائشه ! إن هذین یموتان علی غیر ملّتی ، أو قال : دینی .

و روی عبد الرزاق ، عن معمر ، قال : كان (۳) يقول : عند الزهری حدیثان ، عن عروه ، عن عائشه فی علی [(علیه السلام)] ، فسألته عنهما يوماً فقال : ما تصنع بهما وبحدیثهما ؟! (۴) الله أعلم بهما ، إنی لأتّهمهما فی بنی هاشم .

قال : فأما الحدیث الأول فقد ذكرناه ، وأما الحدیث الثانی ؛ فهو : ان عروه زعم أن عائشه قالت : كنت عند النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم إذ أقبل العباس وعلی (علیه السلام) فقال : یا عائشه ! إن سرّك

۱- در [الف] اشتبهاً : (یقتضی) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (حدّثنی) آمده است .

۳- در مصدر : (یقول) نیامده است .

۴- در [الف] اشتبهاً : (یحدّثیها) آمده است .

أن تنظري إلى الرجلين من أهل النار فانظري إلى هذين قد طلعا ، فنظرت فإذا العباس وعلى بن أبي طالب .

وأما عمرو بن العاص فروى عنه الحديث الذي أخرجه البخارى ومسلم فى صحيحهما (١) مسنداً متصلاً بعمرو بن العاص ، قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : إن آل أبى طالب ليسوا لى بأولياء ، إنما وليى الله وصالح المؤمنين .

وأما أبو هريره ، فروى عنه الحديث الذى معناه :

ان علياً خطب ابنه أبى جهل فى حياه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فأسخطه ، فخطب على المنبر فقال : لاها الله لا يجتمع (٢) ابنه ولى الله وابنه عدو الله ، إن فاطمه بضعه منى يؤذيني ما يؤذيها ، فإن كان على يريد ابنه أبى جهل فليفارق ابنتى ، وليفعل ما يريد .

أو كلاماً هذا معناه ، والحديث مشهور من روايه الكرايسى .

قلت : هذا الحديث أيضاً مخرج فى صحيحى البخارى ومسلم ، عن المسور بن مخرمه ، عن الزهرى ، وذكره المرتضى فى كتابه المسمى ب : تنزيه الأنبياء والأئمه [عليهم السلام] و ذكر أنه روايه حسين

١- در [الف] اشتبهاً : (صحيحهما) آمده است .

٢- فى المصدر : (لا تجتمع) .

الكرائيسى ، وأنه مشهور بالانحراف عن أهل البيت (عليهم السلام) وعداوتهم والمناصبه لهم فلا تقبل روايته (١) .

و سيد مرتضى علم الهدى در كتاب " تنزيه الانبياء " فرموده :

< ٢٧٤ > قلنا : هذا الخبر باطل موضوع غير معروف ولا- ثابت عند أهل النقل ، وإنما ذكر ذلك الكراييسى طاعناً به على أمير المؤمنين (عليه السلام) ، معارضاً بذكره لبعض ما يذكر شيعته من الأخبار فى أعدائه ، وهيهات أن يشبه الحق بالباطل ، ولو لم يكن [فى ضعفه] (٢) إلا- روايه الكراييسى له واعتماده عليه - وهو من أهل العداوه لأهل البيت [(عليهم السلام)] والمناصبه لهم والإزراء على فضائلهم ومآثرهم على ما هو مشهور - لكفى .

على أن هذا الخبر قد تضمن ما يشهد ببطلانه ويقضى على كذبه من حيث ادعى فيه أن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) ذم هذا الفعل ، وخطب بإنكاره على المنابر ، و معلوم أن أمير المؤمنين [(عليه السلام)] لو كان فعل ذلك - على ما حكى - لما كان فاعلاً- لمحظور فى الشريعة ؛ لأن نكاح الأربعة حلال على لسان نبينا [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، والمباح لا ينكره الرسول [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، ولا يصرح بدمه وبأنه متأذ منه ، وقد رفعه الله تعالى عن هذه

١- [الف و ب] در جزء سوم در ذيل شرح و من كلام له : « انه سيظهر عليكم رجل بعدى » . (١٢) . [شرح ابن ابى الحديد ٤ / ٦٣] .

٢- الزيادة من المصدر .

المنزله ، وأعلامه عن كل منقصه ومذمه ، ولو كان نافراً من الجمع بين بنته (عليها السلام) وبين غيرها بالطباع التي تنفر من الحسن والقيح ، لما جاز أن ينكره بلسانه ، ثم لما جاز أن يبالغ في الإنكار ويعلم به على المنابر وفوق رؤوس الأشهاد ، ولو بلغ من إيلاسه لقلبه كل مبلغ ، فما اختص [به] (١) هو عليه [وآله] السلام من الحلم والكظم ، ووصفه الله تعالى بأنه من جميل الأخلاق وكريم الآداب ينافى ذلك ويحيله ويمتنع من إضافته إليه وتصديقه عليه ، وأكثر ما يفعل مثله عليه [وآله] السلام في [هذا] (٢) الأمر - إذا ثقل على قلبه - أن يعاتب عليه سراً ، ويتكلم في العدول عنه خفياً على وجه جميل ويقول (٣) [لطيف] (٤) .. (٥) .

اما آنچه گفته : از آن جمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا (علیهما السلام) رنجش نموده ، از خانه بر آمده به مسجد رفته ... الى آخر .

پس جوابش آنکه : شیخ صدوق ابن بابویه - علیه الرحمه - در کتاب " علل

١- الزیاده من المصدر .

٢- الزیاده من المصدر .

٣- در [الف] اشتبهاً : (يقول) آمده است .

٤- الزیاده من المصدر و [ب] .

٥- [ب] تنزیه الانبیاء : ٢١٢ . [تنزیه الانبیاء : ٢١٩] .

الشرایع “ - بعد ذکر روایتی که مضمونش مانند مضمون این روایت است - گفته :

لیس هذا الخبر عندي بمعتمد ، ولا هو لي بمعتقد في هذه العلة ؛ لأن علياً (عليه السلام) وفاطمه (عليها السلام) ما كان ليقع بينهما كلام يحتاج رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى الإصلاح بينهما بكلام ؛ لأنه - عليه الصلاة - سيد الوصيين وهي سيدة نساء العالمين ، يقتديان بنبي الله (۱) في حسن الخلق .

ولكني أعتمد في ذلك على ما حدثني به أحمد بن الحسن القطان ، قال : حدثنا أبو العباس أحمد بن محمد بن يحيى بن زكريا ، قال : حدثنا أبو الحسن العبدى ، عن سليمان بن مهران ، عن عبايه بن ربيع ، قال : قلت لعبد الله بن عباس : لِمَ كَتَبَ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) علياً (عليه السلام) أبا تراب ؟ قال : لأنه صاحب الأرض ، وحججه الله على أهلها بعده ، و به بقاؤها ، وإليه سكونها . (۲) انتهى .

حاصل آنکه : این خبر نزد من معتمد نیست و نه آن معتقد من است ؛ زیرا که علی (علیه السلام) و فاطمه (عليها السلام) چنان < ۲۷۵ > نبودند که در میان ایشان کلامی واقع

۱- فی المصدر : (بنی الله (صلى الله عليه وآله)) .

۲- [الف و ب] فی باب العله التي من أجلها كَتَبَ رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) علياً (عليه السلام) أبا تراب . [علل الشرایع ۱ / ۱۵۶] .

شود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) محتاج به اصلاح آن گردد؛ زیرا که حضرت علی (علیه السلام) سید اوصیاست و حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) سیده زنان عالمیان است، پیروی میکنند به پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم).

اما آنچه گفته: حضرت موسی (علیه السلام) به حکم بشریت بر حضرت هارون [(علیه السلام)] که نبی مقرب خدا بود غضب نمود.

پس دلیل غلط فهمی او است؛ زیرا که غضب حضرت موسی [(علیه السلام)] در حقیقت بر امت عاصی خود بود نه بر حضرت هارون [(علیه السلام)]، چنانچه مولانا محمدباقر مجلسی (رحمه الله) در کتاب "حق الیقین" فرموده:

در قرآن بسیاری از معاتبات با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) واقع است، غرض از آن تهدید و تأدیب دیگران است، و از این قبیل است آنچه از حضرت موسی (علیه السلام) صادر شده در وقتی که به سوی قوم خود برگشت و ایشان عبادت گوساله کرده بودند، از انداختن الواح و سر و ریش هارون را گرفتن و پیش کشیدن، با آنکه میدانست که هارون خود تقصیری ندارد، و آنکه [\(۱\)](#) بر قوم ظاهر شود شناعت عمل ایشان؛ و مانند عتابی که حق تعالی با حضرت عیسی کرد که:

۱- در مصدر: (تا آنکه).

(آیا تو گفتی با مردم که مرا و مادر مرا خدا بدانند) ؟ (۱) با آنکه میدانند که او نگفته است ، و مثل این بسیار است (۲) .

اما آنچه گفته : لیکن در روایت شیعه و سنی صحیح و ثابت است که : این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا (علیها السلام) از او خشنود شد .

پس رضای حضرت فاطمه (علیها السلام) از ابوبکر کذب صریح است و بهتان فضح ؛ زیرا که در نقض جواب طعن دوازدهم از “ صحیح بخاری ” حدیثی نقل کرده شد ، در آن حدیث واقع است :

فغضبت فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وهجرت أبا بكر فلم تزل مهاجرة حتى توفيت ، وعاشت بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم سته أشهر (۳) .

و در حدیثی دیگر که در “ صحیح بخاری ” در غزوه خیبر مذکور است ، واقع است :

۱- قوله تعالى : (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيْ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ) (سوره المائده (۵) : ۱۱۶) .

۲- حق الیقین : ۲۰۴ ، و مراجعه شود به حياه القلوب ۱ / ۷۰۴ .

۳- صحیح بخاری ۴ / ۴۲ .

فوجدت فاطمه [(عليها السلام)] على أبي بكر في ذلك فهجرتة ، فلم تكلمه حتى توفيت ، وعاشت بعد النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ستة أشهر (۱) .

و این حدیث در “ صحیح مسلم ” در کتاب الجهاد نیز مذکور است (۲) .

و عدم تکلم آن حضرت تا آخر حیات با ابوبکر و مهاجرت او دلیل صریح استمرار غضب آن حضرت است .

و شیخ عبدالحق دهلوی در “ شرح مشکاه ” در ترجمه روایت بخاری گفته :

پس در غضب آمد فاطمه (علیها السلام) پس هجران کرد ابوبکر را ، پس همیشه بود هجرت کننده مر او را تا آنکه وفات یافت (۳) .

و در تقریر اشکالی که گذشته گفته :

چرا برنگشت از غضب تا آنکه به امتداد کشید ، و تا زنده ماند مهاجرت کرد ابوبکر را ؟ ! (۴) انتهى .

۱- [ب] البخاری ۵ / ۱۳۹ . [صحیح بخاری ۵ / ۸۲ (چاپ دارالفکر بیروت)] .

۲- صحیح مسلم ۴ / ۱۵۴ .

۳- أشعه اللمعات ۳ / ۴۷۹ .

۴- [الف] الفصل الثالث من باب الفیء من کتاب الجهاد . [أشعه اللمعات ۳ / ۴۸۰] .

و این مهاجرت آن حضرت از ابوبکر دلیل سلب اسلام او است چه جای استحقاق خلافت! زیرا که در “صحیح بخاری” مذکور است :

لا يحلّ لمسلم أن يهجر أخاه فوق ثلاثة ليال (۱).

یعنی : حلال نیست مسلمانی را که هجر کند برادر خود را زیاده از سه شب ، پس < ۲۷۶ > اگر آن حضرت (علیها السلام) ابوبکر را مسلم میدانست چگونه تا آخر حیات خود از او مهاجرت میفرمود؟!

و ابن ابی الحدید در “شرح نهج البلاغه” از ابوبکر جوهری نقل کرده که او گفته :

حدّثنی المؤمن بن جعفر ، قال : حدّثنی محمد بن میمون ، عن داود بن المبارک ، قال : أتینا عبد الله بن موسى بن عبد الله بن الحسن - ونحن راجعون من الحجّ فی جماعه - فسألناه عن مسائل - و كنت أنا أحد من سأله - فسألته عن أبي بكر وعمر ، فقال : سئل جدی عبد الله بن الحسن عن هذه المسأله ، فقال : كانت أمی صدیقه بنت نبی مرسل ، وماتت وهی غضبی علی إنسان فنحن غضاب لغضبها . (۲) انتهى به قدر الحاجه .

۱- صحیح بخاری ۷ / ۹۰ - ۹۱ .

۲- [الف] آخر فصل اول در مبحث فدک جزء سادس عشر . [ب] شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / [۲۳۲] بحث فدک .

اما آنچه گفته : اما روایات اهل سنت پس در "مدارج النبوه" و "كتاب الوفاء" بیهقی و "شرح مشکاه" موجود است . . . الی آخر .

پس روایاتی که اهل سنت در این باب روایت کرده اند بر منکرین امامت اصحاب ثلاثه چگونه قابل احتجاج خواهد بود ؟ !
خصوصاً وقتی که منافی روایات "صحاح" اهل سنت باشد (۱).

اما آنچه گفته : بلکه شیخ عبدالحق در "شرح مشکاه" نوشته است که : ابوبکر صدیق بعد از این قضیه به خانه فاطمه (علیها السلام) رفت . . .

الی قوله : و حضرت زهرا (علیها السلام) راضی شد .

پس عجب است از شیخ عبدالحق که خود در "شرح مشکاه" گفته که : (غضب آن حضرت امتداد کشید و تا زنده بود مهاجرت نمود ابوبکر را) ، و باز این دعوی کاذب را ذکر کرده ، و از قول خود که موافق صحاح اوست کلیتاً غفلت ورزیده .

مگر اینکه گویند که : چون شیخ عبدالحق این مضمون را به بعضی از روایات منسوب ساخته و گفته :

و در بعضی روایات آمده است که چون واقع شد میان ابوبکر و فاطمه رضی الله عنها [(علیها السلام)] ، آنچه واقع شد ، رفت ابوبکر نزد فاطمه رضی الله عنها

۱- از (اما آنچه گفته) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

[(عليها السلام)] ، و ایستاد بر در او ، در گرمی آفتاب ... الی آخر (۱) .

غرضش نه اعتماد بر این روایت است ، بلکه تلمیح به ضعف آن است ، پس البته اعتراضی بر او وارد نخواهد شد ، لیکن سخافت عقل مخاطب زیاده تر ظاهر خواهد شد که به روایتی که خود عبدالحق اشاره به تضعیف آن کرده با وصف آنکه روایات “ صحاح ” تکذیب آن میکنند احتجاج کرده .

اما آنچه گفته : در “ فصل الخطاب ” به روایت بیهقی از شعبی نیز همین قصه مروی است .

پس بدان که روایت شعبی قابل اعتبار نیست به چند وجه :

اول : آنکه او از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بوده ، چنانچه در محل خود ثابت شده ، و در نقض باب دوم به معرض گزارش آمد (۲) .

دوم : آنکه شعبی این روایت به طریق مرسل مذکور ساخته ، چنانچه ابن حجر در “ فتح الباری شرح صحیح بخاری ” تصریح به این معنا نموده ، و در بیان اشکال غضب حضرت فاطمه [(عليها السلام)] گفته :

۱- [الف] فصل ثالث باب الفیء من کتاب الجهاد . [أشعه اللمعات ۳ / ۴۸۱] .

۲- اشاره است به کتاب “ تقلیب المکائد ” اثر دیگری از مؤلف در ردّ باب دوم “ تحفه اثنا عشریه ” ، مراجعه شود به مقدمه تحقیق .

فإن ثبت حدیث الشعبي أزال الإشكال . (۱) انتهى .

یعنی : اگر ثابت شود حدیث شعبی زائل کند اشکال را ، و مصدر گردانیدن ابن حجر این قضیه را به حرف (إن) شرطیه دلیل است بر اینکه حدیث شعبی نزد او ثابت نشده .

و این قول ابن حجر چنانچه دلالت بر عدم ثبوت حدیث شعبی میکند ، همچنان بر عدم ورود حدیثی صحیح در این باب غیر از طریق شعبی نیز میکند / زیرا که اگر به غیر از طریق شعبی حدیثی صحیح مروی میبود ، ابن حجر در این مقام به جهت ازاله اشکال البته ذکر میکرد .

سوم : آنکه این < ۲۷۷ > روایت ، منافی روایت “ صحیح بخاری ” و “ صحیح مسلم ” است که اهل سنت دعوی اجماع خود بر قبول این هر دو “ صحیح ” دارند ، پس روایت منافی “ صحیح ” که غیر صحیح است ، چگونه مقبول شود ؟

و آنچه بعض اهل سنت تغافل از صریح الفاظ حدیث صحیح کرده ، گفته اند که :

مراد آن است که جناب فاطمه (علیها السلام) در مال میراث کلام نفرمود .

پس آن را خود منصفین اهل سنت رد کرده اند ، چنانچه ابن حجر در “ فتح الباری ” بعد نقل این تأویل از ترمذی گفته :

وتعقبه البياسى (۱) بأن قرينه قوله : (غضبت) تدلّ على أنها امتنعت من الكلام جملةً ، و كذا صريح الهجره (۲) .

و در “ تنقيح شرح صحيح بخارى “ مسطور است :

فهجرت أبا بكر ، و لم تزل مهاجرته حتى توفيت . . هذا اللفظ يردّ ما حكاه الترمذى عن شيخه على بن عيسى أنها لم تكلمه فى هذا الميراث خاصه . (۳) انتهى .

و مخفى نماند كه اين همه رواياتى كه مخاطب در اينجا ذكر كرده - يعنى روايات “ مدارج “ و “ كتاب الوفاء “ بيهقى و “ شرح مشكاه “ و “ رياض النضره “ و “ فصل الخطاب “ و “ كتاب الموافقه “ ابن السمان - همه منحصر است در دو روايت : يكي روايت شعبى ، و ديگرى روايت اوزاعى ، چنانچه از رجوع به اين كتب ظاهر ميشود .

چه در “ مدارج “ (۴) اولاً روايت شعبى از “ وفاء “ بيهقى آورده ، و بعد آن ، دو روايت از “ رياض النضره “ آورده كه يكي روايت شعبى است و ديگرى

۱- فى المصدر : (الشاشى) .

۲- [الف و ب] اوائل كتاب فرض الخمس . [فتح البارى ۶ / ۱۳۹] .

۳- [الف و ب] اول كتاب فرض الخمس . [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ۲ / ۶۸۳] .

۴- مدارج النبوه : ۵۷۳ .

روایت اوزاعی ، و بعد آن روایت “ فصل الخطاب ” آورده که مخاطب آن را روایت بیهقی از شعبی گفته .

و روایت “ وفاء ” بیهقی هم همان روایت شعبی است .

و صاحب “ ریاض النضره ” دو روایت ذکر کرده : یکی روایت شعبی ، و دیگری روایت اوزاعی .

و روایت “ فصل الخطاب ” خود همین روایت شعبی است ، کما صرح به المخاطب .

و روایت “ کتاب الموافقه ” روایت اوزاعی است .

و عدم ثبوت روایت شعبی واضح شده ، و روایت اوزاعی هم لایق اعتماد نیست ، چه علاوه بر آنکه روایات “ صحاح ” تکذیب آن میکند ، آن هم مثل روایت شعبی مرسل است ، چنانچه در “ ریاض النضره ” مذکور است :

عن الأوزاعی قال : بلغنی أن فاطمه [(علیها السلام)] بنت رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم غضبت علی أبی بکر ، فخرج أبو بکر حتّی قام علی بابها فی یوم حارّ ، ثم قال : لا أبرح مکانی حتّی ترضی عنی بنت رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم ، فدخل علیها علیّ [(علیه السلام)] فأقسم علیها لترضی فرضیت . خرّجه ابن السمان فی الموافقه . (۱) انتهى .

۱- [الف] ذکر آن فاطمه [(علیها السلام)] لم تمت إلا راضیه . . من الفصل التاسع ، من الباب الأول ، من القسم الثانی . (۱۲) .
([ب] ریاض النضره ۱ / ۱۵۷ . [ریاض النضره ۲ / ۹۷] چاپ دارالغرب الإسلامی بیروت) .

و پرتظاهر است که اوزاعی نام راوی که به او این حکایت روایت کرده ذکر ننموده ، همین قدر گفته که : (مرا این روایت رسیده) ، پس این روایت بدون ثبوت اعتماد و وثوق این واسطه لیاقت اعتماد ندارد .

و تکذیب “ صحاح ” آن را علاوه بر این است .

و مقام حیرت این است که مخاطب در این مقام روایات موضوعه “ فصل الخطاب ” و “ ریاض النضره ” را در اینجا معتمد و حجت دانسته ، با وصفی که خود علمای او در ثبوت بعضی از آن کلام دارند ، و هنوز شک و ریب در آن مینمایند ، و “ صحاح ” او هم تکذیب آن مینماید ، و روایات همین “ فصل الخطاب ” < ۲۷۸ > و “ ریاض النضره ” را - که در باب ادعای حضرت فاطمه (علیها السلام) هبه فدک را سابقاً گذشته - به نظر بصیرت نمیبیند ، و برملا تکذیب آن میکند ، و از مفتریات شیعه میداند ، و از غایت وقاحت میگوید که : اصلاً در کتب اهل سنت موجود نیست !

و این طرفه ماجراست که در “ ریاض النضره ” اگر چه روایت ادعای هبه فدک به فاصله چند ورق از روایت موضوعه رضا مذکور است ، لیکن در “ فصل الخطاب ” این هر دو روایت نهایت متقارب است ، یعنی در یک صفحه هر دو روایت مذکور است ، پس نهایت عجیب است که چسان از آن قطع نظر

کرده؟! لیکن عدم تدین و بی مبالاتی باعث بر این اکاذیب و خرافات و انکار واضحات میشود .

اما آنچه گفته : اما امامیه ، پس صاحب “محجاج السالکین” و غیر او از علمای ایشان روایت کرده اند . . . الی آخر .

پس جوابش آن است که : ما “محجاج السالکین” و صاحبش را نمیدانیم و نمیشناسیم ، و مخاطب هم با وجود اینکه اسمای اکثر علمای شیعه و تصانیف ایشان در باب سوم ذکر نموده ، نام “محجاج السالکین” و صاحبش را مذکور نکرده ، پس روایت چنین کتابی که علمای امامیه آن را و مصنفش را نمیشناخته باشند (۱) بر ایشان حجت آوردن ، دلیل کمال جهل و نادانی است از آداب علم مناظره ، و هرگاه که حال صاحب کتابی که نامش برده بود چنین باشد ، حال غیر او از علمای امامیه که نامشان نبرده ، و به محض نوشتن همین لفظ اکتفا نموده بر آن قیاس باید کرد .

و همچنین است حال قوله - که بعد اتمام عبارت منسوبه به کتاب “محجاج السالکین” گفته - :

این است عبارت مرویه در “محجاج السالکین” و دیگر کتب معتبره امامیه .

پس آنچه بعد از این روایت تفریع نموده ، گفته :

۱- در کتب خاصه و عامه اصلا کتابی به این نام پیدا نکردیم!

و از این عبارت صریح مستفاد شد . . . الی آخر .

قابل جواب نباشد .

اما آنچه گفته : در اینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه به غیر قبض موجب ملک نمیشود ، پس حضرت زهرا (علیها السلام) چرا در غضب میآمد ، و ابوبکر را چه تقصیر ؟ ناچار در زمان ما علمای ایشان از این دعوی نیز انتقال نموده ، دعوی دیگر بر آوردند ، و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است .

پس کذب محض و بهتان صرف است ، و مخاطب را لازم بود که برای تصدیق این قول خود ، نام آن علمای زمان خود که از این دعوی انتقال نموده ، دعوی دیگر تراشیده اند ، در اینجا مذکور میکرد تا نظر به حال ایشان کرده میشد که قول ایشان محل اعتماد است یا نه ، و چون از نام آنها نشان نداده این قول او قابل جواب نباشد .

و اعجب العجایب آنکه در این کلام از کمال وقاحت خواسته که ابطال غضب حضرت زهرا (علیها السلام) بر ابی بکر بکند ، چنانچه قول او : (پس حضرت زهرا (علیها السلام) چرا در غضب آمد ؟) بر آن دالّ است ، و لیکن چون این معنا به روایت اصحّ " صحاح " اهل سنت ثابت شده ، از دست و پا زدن او هیچ فایده جز فضحیت و رسوایی حاصل نخواهد شد .

و هرگاه که ما از ابطال اقوال این مضملاً و ضالاً فارغ شدیم خواستیم که به تحقیق آن پردازیم که فدک چه چیز بود، و محاصل آن چقدر بود، پس بدان که ابن حجر در “فتح الباری > ۲۷۹ < شرح صحیح بخاری “ گفته :

فدک : وهی - بفتح الفاء والذال المهمله بعدها كاف - بلده و بینها و بین المدینه ثلاث مراحل (۱)، و کانت لرسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم خاصّه (۲).

یعنی : آن شهری است به مسافت سه مرحله از مدینه ، و بود خاصه برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) .

و شیخ عبدالحق دهلوی و صاحب “ ابطال الباطل “ گفته که :

فدک قریه ای است از قریات خیبر (۳).

و قاضی نورالله شوشتری در کتاب “ احقاق الحق “ و در کتاب “ مجالس المؤمنین “ از “ معجم البلدان “ یاقوت حموی نقل کرده که او گفته :

فدک قریه ای است در حجاز ، میان آن و مدینه دو روزه راه است ، و بعضی گفته اند : سه روزه ؛ و این قریه در سال هفتم از راه صلح بر نصف ، به دست آن حضرت آمده بود ، و در آن چشمه های آب روان و درختهای خرما بسیار بود (۴).

۱- حذف المؤلف (رحمه الله) هنا بعض ما جاء فی المصدر للاستغناء عنه .

۲- فتح الباری ۶ / ۱۴۰ .

۳- مراجعه شود به أشعه اللمعات ۳ / ۴۷۵ ، احقاق الحق : ۲۲۳ .

۴- احقاق الحق : ۲۲۴ ، مجالس المؤمنین ۱ / ۴۸ ، معجم البلدان ۴ / ۲۳۸ .

و مولانا محمدباقر مجلسی (رحمه الله) در کتاب "حیاه القلوب" در حدیثی طویل آورده که :

حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با اهل فدک مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند، که به حساب این زمان تقریباً سه هزار و شش صد تومان باشد. (۱) انتهى .

ما میگوییم که : به حساب هندوستان یک لک (۲) و بیست هزار روپیه میشود .

و ابوداود در "سنن" خود بعد روایت خبری که مخاطب از "مشکاه" نقل کرده گفته :

قال أبو داود : - یعنی نفسه - ولی عمر بن عبد العزیز الخلفه وغلته - ای غله فدک - أربعون ألف دیناراً . . . إلى آخره (۳) .

۱- حیاه القلوب ۳ / ۵۳۹، ومراجعه شود به بحار الأنوار ۱۷ / ۳۷۹ و ۲۹ / ۱۱۶، ۱۲۳ .

۲- لک : صد هزار، مؤلف تحفه گوید : نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است . (تحفه اثناعشریه : ۳۱۲) .

۳- [الف و ب] این عبارت در سنن ابوداود نسخه چاپه لکهنو مذکور است، و نواصب دهلی در نسخه چاپه خود ساقط ساخته اند . (۱۲) . [سنن ابوداود ۲ / ۲۴] .

طعن چهاردهم : منع حضرت زهرا علیها السلام از فدک از جهت وصیت

قال : طعن چهاردهم :

آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه [وآله] وسلّم حضرت زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] را به فدک وصیت کرده بود ، و ابوبکر او را بر فدک تصرف نداد ، پس خلاف وصیت پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلّم نمود .

جواب از این طعن به چند وجه است :

اول : دعوی وصایت از حضرت زهرا (علیها السلام) ، باز اثبات آن دعوی به شهادت ، از کتابی از کتب معتبره اهل سنت یا شیعه به ثبوت باید رسانید ، بعد از آن جواب باید طلبید .

دوم : آنکه وصیت به اجماع شیعه و سنی اخت میراث است ، پس در مالی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد ؟ زیرا که وصیت و میراث هر دو انتقال ملک بعد الموت اند ، و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیز نمیمانند ، بلکه مال ایشان مال خدا میشود ، و داخل بیت المال میگردد .

و سرّ در این [مطلب آن] است که : الأنبياء لا يشهدون ملكاً مع الله ، پس هر

چیز را که در دست ایشان افتد عاریه خدا میدانند ، و به آن منتفع میشوند ، و لهذا زکات بر ایشان واجب نمیشود ، و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب میگردد ، و در مال عاریه بالبدیهه وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست .

و چون عدم توریث در مال انبیا به روایت معصومین بالقطع ثابت شد ، عدم نفاذ وصیت به طریق اولی به ثبوت رسید ؛ زیرا که توریث به مراتب اقوی است از وصیت ، و وصیت به مراتب اضعف است از توریث .

سوم : آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست میشود که سابق از آن ، بر خلاف آن وصیت از موصی صادر نشده باشد ، و در اینجا لفظ : (ما ترکناه > ۲۸۰ < صدقه) کار خود کرده ، رفته است ، و جمیع متروکه پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم وقف فی سبیل الله گردید ، گنجایش وصیت نماند .

چهارم : آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد ، و ابوبکر را بر آن اطلاع نشد و نزد او به موجب شاهدان به ثبوت نرسیده ، او خود معذور شد ، آیا حضرت امیر (علیه السلام) را در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود ، و به دستور سابق در فقرا و مساکین و ابن السبیل تقسیم مینمود ؟ اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد ، حسنین و خواهران ایشان [(علیهم السلام)] را چرا از میراث مادر محروم ساخت ؟

شیعه از این سخن چهار جواب گفته اند ، هر چهار را با خللی که در آنهاست نوشته میآید :

اول : آنکه اهل بیت (علیهم السلام) مغضوب را باز نمیگیرند ، چنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلّم خانه مغضوب خود را که در مکه داشتند ، بعد از فتح مکه از غاصب نگرفتند .

و در این جواب خلل است ؛ زیرا که در وقت عمر بن عبدالعزیز خود (۱) فدک را به حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) داد و ایشان گرفتند ، و در دست ایشان بود ، باز خلفای بنی عباسیه (۲) بر آن متصرف شدند تا آنکه در سنه دوصد و بیست مأمون عباسی به عامل خود قیثم (۳) بن جعفر نوشت که فدک را به اولاد فاطمه [علیها السلام] [بده ، در این وقت امام علی رضا (علیه السلام) گرفتند ، باز متوکل عباسی بر آن متصرف شد ، بعد از آن معتضد ردّ آن نمود ، باز مکتفی متصرف شد ، باز مقتدر ردّ آن نمود ، چنانچه قاضی نورالله در " مجالس المؤمنین " به تفصیل ذکر نموده ، پس اگر اهل بیت [(علیهم السلام)] مغضوب را نمیگیرند ، این حضرات چرا گرفتند ؟ !

و نیز حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خلافت مغضوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول نموده ؟

۱- در [الف] اشتباهاً آمده بود : (زیرا که خود در وقت خود عمر بن عبدالعزیز) .

۲- در مصدر : (عباسیه) .

۳- در مصدر : (قثم) .

و حضرت امام حسین (علیه السلام) خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شد ، و منجر به شهادت گردید !

جواب دوم که شیعه گفته اند آن است که : حضرت امیر (علیه السلام) اقتدا به حضرت فاطمه (علیها السلام) نموده از فدک منتفع نشد .

و در این جواب سراسر خلل است زیرا که بعضی ائمه که فدک را گرفتند و به آن منتفع شدند ، چرا اقتدا به حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) نمودند ؟

و نیز این اقتدا فرض بود یا نه ؟

اگر (۱) فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند ؟

و اگر نبود حضرت امیر (علیه السلام) چرا برای نفل ، ترک فرض کرد که حق به حق دار رسانیدن است ؟

و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص میباشد نه در افعال اضطراریه ، اگر حضرت زهرا (علیها السلام) از راه ظلم و ستم کسی ، قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود ، و در مظلومیت - که سراسر مجبوری و ناچارگی است - اقتدا چه معنا دارد ؟

و نیز اگر اقتدا میفرمود خود به آن منتفع نمیشد ، حسنین و خواهران ایشان [(علیهم السلام)] را چرا محروم المیراث میساخت ؟

جواب سوم که شیعه گفته اند آن است که : مردم بدانند که شهادت حضرت امیر (علیه السلام) برای جرّ نفع خود نبود ، حسبّه لله بود .

در این جواب نیز خللها است :

اول : آنکه مردمی که گمان فاسد به حضرت امیر (علیه السلام) داشته باشند ، در این مقدمه همان مردم خواهند بود که ردّ شهادت ایشان در باب هبه یا وصیت نمودند ، و آن مردم در زمان < ۲۸۱ > خلافت حضرت امیر (علیه السلام) مرده بودند ، از نگرفتن در زمان خلافت خود ، آنها چه قسم این معنا را توانستند [دانست] ؟! (۱) دوم : آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر (علیه السلام) گرفتند ، نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت حضرت امیر (علیه السلام) برای جرّ نفع به اولاد خود بود ، بلکه در زمین و ملک و باغ ، نفع اولاد بیشتر منظور میافتد از نفع خود ، پس میبایست که اولاد خود را نیز وصیت میفرمود که هرگز این را نخواهند گرفت ، تا در شهادت من خلل نیاید .

و نیز بر (۲) اولاد او را دو اقتدا مانع گرفتن میشد : یکی اقتدا به حضرت زهرا (علیها السلام) ، دوم اقتدا به حضرت امیر (علیه السلام) .

جواب چهارم از طرف شیعه آنکه : این همه بنابر تقیه بود .

۱- زیاده از مصدر .

۲- در مصدر (بر) نیامده است .

و در این جواب خلل آن است که هر گاه که امام خروج فرماید و به جنگ و قتال مشغول شود ، او را تقيه حرام میگردد ، چنانچه مذهب جمیع امامیه همین است ، و لهذا حضرت امام حسین (علیه السلام) هرگز تقيه نفرمود و جان خود را در راه خدا صرف کرد ، پس در زمان خلافت حضرت امیر (علیه السلام) اگر تقيه میفرمود مرتکب حرام میشد ، معاذ الله من ذلک .

و با قطع نظر از این همه در کتاب “ منهج الکرامه ” شیخ ابن مطهر حلی چیزی گفته است که به سبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد ، و اصلاً جای طعن بر ابوبکر نماند ، وهو :

انه لما وعظت فاطمه أبا بكر في فدك ، كتب لها كتاباً وردّها عليها (۱) .

پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه ابوبکر بود - خواه میراث ، خواه هبه ، خواه وصیت - ساقط گشت ، پس شیعه را به هیچ دعوی جای طعن نماند .

باقی ماند اینجا دو شبهه که اکثر به خاطر شیعه و سنی میگذرند :

شبهه اول : آنکه هر چند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت

زهرا (علیها السلام) به وقوع آمد ، نزد ابوبکر به ثبوت نرسید ، اما اگر مرضی حضرت زهرا به گرفتن فدک بود ، پس چرا ابوبکر استادگی کرد ، و به خدمت ایشان نگذرانید تا این گفتگوی رنجش در میان نیآمد ؟ ! گو به صلح و صفا انجامیده باشد .

رفع این شبهه آن است که ابوبکر را در این مقدمه ابتلای عظیم پیش آمده بود ، اگر استرضای خاطر مبارک حضرت زهرا (علیها السلام) مقدم میداشت ، به دو وجه رخنه عظیم در دین راه میافت :

اول : آنکه مردم به یقین گمان میردند که خلیفه در امور مسلمانان به تفاوت حکم میکند ، و رعایت مینماید ، و بی ثبوت دعوی برود (۱) از آن مدعی ایشان حواله میکند ، و از دیگران - که عوام الناس اند - اثبات دعوی و شهود و گواه خاطرخواه خود میخواهد .

و این گمان بد موجب فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت ، دیگر قضات و حکام این دستور العمل را پیشوای کار خود میساختند ، و جابجا مدافعه و مساهله و جانب داریها به این دست آویز [به] وقوع میآمد .

۱- تنها معنای مناسبی که برای آن پیدا شد : برود جمع برید به معنای : قاصد ، نامه بر ، رسول و فرستاده است . رجوع کنید به لغت نامه دهخدا .

دوم : آنکه در صورتی که حضرت زهرا (علیها السلام) [را] (۱) این زمین به طریق تملیک میداد ، و ملک وارث در حقیقت ملک مورث (۲) است ؛ زیرا که خلافت نیابت او است ، پس اعاده این زمین - که صدقه رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم بود - به حکم : (ما ترکناه صدقه) در خاندان رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم لازم میآید ، حال آنکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم شنیده < ۲۸۲ > بود ، که :

« العائد فی الصدقه کالکلب یعود فی قیئه (۳) » .

این حرکت عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد .

و همراه این دو وجه دینی ، وجهی دیگر هم بود دنیوی که :

در این صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهان طلب و کرده برای خود همین قسم زمینها و دیهات میخواستند ، و کار بر ابوبکر تنگ میکردند ، و اگر این (۴) مصالح را رعایت میکرد و این را مقدم میساخت ، حضرت زهرا (علیها السلام) آزرده میشد ، ناچار به حکم حدیث نبوی که : (المؤمن اذا ابتلی

۱- زیاده از مصدر .

۲- در [الف] اشتبهاً : (موروث) آمده است .

۳- صحیح بخاری ۳ / ۱۴۳ ، صحیح مسلم ۵ / ۶۳ .

۴- در [الف] اشتبهاً اینجا : (را) آمده است .

بلیتین اختار اهنوما (۱) همین شق را اختیار نمود / زیرا که تدارک این ممکن بود، چنانچه واقع شد، و تدارک آن شق امکان نداشت، و باعث فساد عام بود در دین (۲).

شبهه دوم: آنکه چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا (علیها السلام) بابت این مقدمه به صلح و صفا انجامید، و رفع کدورت به خوبی حاصل گردید، چنانچه از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید، پس باعث چیست که حضرت زهرا (علیها السلام) روادار حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد، و حضرت امیر (علیه السلام) ایشان را شبشب به موجب وصیت ایشان دفن فرمود؟

رفع این شبهه آنکه: این وصیت حضرت زهرا (علیها السلام) بنابر کمال تستر و حیا بود، چنانچه مروی است به روایت صحیح که حضرت زهرا (علیها السلام) در مرض موت خود فرمود که:

« شرم دارم که مرا بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند » - و عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی پرده به دستور مردان بیرون میآوردند - اسما بنت عمیس گفت که: من در حبشه دیده ام که از شاخه های خرما نعشی مانند کجاوه میسازند .

۱- مراجعه شود به المبسوط سرخسی ۶۷ / ۲۴، بدائع الصنائع ۱ / ۱۱۷، کشف الخفاء ۲ / ۲۳۲ .

۲- همین استدلال را آلوسی نیز در تفسیر ۴ / ۲۲۱ آورده است .

حضرت زهرا (علیها السلام) فرمود که : « به حضور من ساخته ، به من بنما » .

اسما آن را ساخته به زهرا (علیها السلام) نمود ، بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد ، و هرگز او را بعد از واقعه آن حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم خوشوقت و متبسم ندیده بودند .

و به اسما وصیت کرد که : « بعد از مرگ ، مرا تو غسل دهی و علی (علیه السلام) با تو باشد ، و دیگری را نگذاری که درآید » ، پس به این جهت حضرت امیر (علیه السلام) کسی را بر جنازه حضرت زهرا (علیها السلام) نطلبید !

و به قولی : حضرت عباس با چندی از اهل بیت (علیهم السلام) ، نماز گزارده هم در شب دفن کردند .

و در بعضی روایات آمده که : روزی دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که به خانه علی مرتضی (علیه السلام) به جهت تعزیت آمدند ، شکایت کردند که چرا ما را خیر نکردی تا شرف نماز و حضور در مییافتیم ؟

علی مرتضی (علیه السلام) گفت : فاطمه (علیها السلام) وصیت کرده بود که : چون از دنیا بروم مرا به شب دفن کنی تا چشم نامحرمان بر جنازه من نیفتد ، پس به موجب وصیت وی عمل کردم .

این است روایت مشهوره ، و در “ فصل الخطاب ” آورده که :

ابوبکر صدیق و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام وقت نماز عشا حاضر شدند ، و رحلت حضرت فاطمه (علیها السلام) در میان مغرب و عشاء ، شب

شنبه (۱)، سوم ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از واقعه سرور دو (۲) جهان به وقوع آمده بود، و سنین عمرش بیست و هشت بود، ابوبکر به موجب گفته علی مرتضی (علیه السلام) پیش امام شد و نماز بر وی گزارد، و چهار تکبیر بر آورد (۳)

و دلیل عقلی بر آنکه حاضر نکردن ابوبکر بر جنازه حضرت < ۲۸۳ > زهرا (علیها السلام) از همین جهت بود، نه بنا بر کدورت و ناخوشی، آن است که :

اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد، از این جهت خواهد بود که ابوبکر بر وی نماز گزارد (۴)، و این امر خود درست نمیشود؛ زیرا که به اجماع مورخین طرفین از شیعه و سنی چون جنازه امام حسن (علیه السلام) را آوردند، امام حسین (علیه السلام) به سعید بن [ابی] (۵) العاص - که از جانب معاویه امارت مدینه داشت - اشاره کرده فرمود که :

اگر نه سنت جد من بر آن بودی که امام جنازه امیر باشد، هرگز تو را پیش نمی‌کردم .

پس معلوم شد که حضرت زهرا (علیها السلام) بنا بر پاس نماز ابوبکر این وصیت [را]

۱- در تحفه اثناعشریه : (سه شنبه) .

۲- در تحفه اثناعشریه : (دو) نیامده است .

۳- مطلب فوق ترجمه ای است از آنچه در فصل الخطاب : ۴۷۲ آمده است ، ولی در آن تاریخ فوت و سن حضرت موجود نیست .

۴- در تحفه اثناعشریه : (نگزارد) .

۵- زیاده از مصدر .

نفرموده بود، و الا حضرت امام حسین (علیه السلام) خلاف وصیت حضرت زهرا (علیها السلام) چه قسم به عمل می‌آورد؟

و ظاهر است که سعید بن [ابی] (۱) العاص به هزار مرتبه از ابوبکر کمتر بود در لیاقت امامت نماز، و صرف شش ماه بود که جناب پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم - پدر بزرگوار حضرت زهرا (علیها السلام) - ابوبکر را پیش نماز جمیع مهاجرین و انصار ساخته، به تأکید تمام این مقدمه را پرداخته، چه احتمال است که حضرت زهرا (علیها السلام) [را] (۲) در این مدت قلیل این واقعه از یاد رفته باشد؟! (۳) أقول:

این طعن در هیچ کتابی از کتب شیعه که در مطاعن اصحاب ثلاثه و احزاب ایشان تصنیف نموده اند، دیده نشد، چنانچه قول او - که: دعوی وصیت از حضرت زهرا رضی الله عنها [علیها السلام] باز اثبات آن دعوی به شهادت کتابی از کتب معتبره اهل سنت یا شیعه به ثبوت باید رسانید، بعد از آن جواب باید طلبید - مصدق ما است.

بالجمله هرگاه علمای اهل حق این طعن را ذکر نکرده باشند، ایراد آن و توجه به جواب آن بی سود و ما را دفع جواب آن غیر لازم.

۱- زیاده از مصدر.

۲- زیاده از مصدر.

۳- تحفه اثنا عشریه : ۲۷۹ - ۲۸۱.

اما آنچه گفته : دوم : آنکه وصیت به اجماع شیعه و سنی اخت میراث است .

پس باطل میکنند آن را قول ابن حجر که در “صواعق محرقة” - در جواب قول : لِمَ دفع لعلی بغله رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلّم وسیفه ، وهو لا یحلّ له الصدقه - گفته :

وعن الثالث : إنه لم یدفع ذلك لعلی [(علیه السلام)] میراثاً ولا صدقهً لما مرّ ، بل بطریق الوصیه منه صلی الله علیه [و آله] وسلّم إليه علی ما ورد . (۱) انتهى .

حاصل آنکه : جواب از وجه سوم از وجوه ابطال حدیث : (نحن لا نورث ما ترکناه (۲) صدقه) آن است که : به درستی که دفع نکرد ابوبکر بغله و سیف حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را به علی (علیه السلام) از روی میراث ، و نه از روی صدقه ، بلکه به طریق وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بنابر آنچه وارد شده است .

اما آنچه گفته : پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریه خدا میدانند . . . الی قوله :

در مال عاریه بالبدیهه وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست .

کافی است در جواب آن ، آنچه بعضی از علمای شیعه افاده نموده ، حیث قال :

۱- الصواعق المحرقة ۱ / ۱۰۰ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (و ترکناه) آمده است .

ولو لم يكن النبي (صلى الله عليه وآله و سلم) مالكاً لزم ارتكاب النبي (صلى الله عليه وآله و سلم) أمراً محرماً ؛ لأنه قد تصرف في بعض جواريه بملك اليمين ، وقد نصّ الله تعالى بكونها ملكاً له (صلى الله عليه وآله و سلم) حيث قال : (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ) (۱) .

وأيضاً : يلزم أن يكون إعتاق النبي (صلى الله عليه وآله و سلم) وصدقاته عبثاً غير نافع له ؛ لأنه قد تصرف في ملك غيره .

وأيضاً : يكذبه قوله تعالى : (وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى) (۲) ؛ لأن الغنى < ۲۸۴ > بدون الملك محال (۳) .

اما آنچه گفته : در اینجا لفظ (ما تر كناه صدقه) كار خود کرده ، رفته است .

پس جوابش آنکه : در صورت فرض صحت صدور این کلمه از حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ممکن است که گفته شود که : مراد از (لا نورث ما تر كناه صدقه) آن است ، که : ما جعلناه صدقه في حال حياتنا لا نورث .

و ملا علی قاری در “ شرح مشکاه “ در شرح این حدیث گفته :

ویروی صدقهً بالنصب ، وهو كذلك في نسخه (۴) .

۱- الاحزاب (۳۳) : ۵۰ .

۲- الضحی (۹۳) : ۸ .

۳- [الف و ب] آخر مناقب رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم قبل مناقب قریش . [مرقاه المفاتیح ۱۱ / ۱۳۰] .

۴- [الف و ب] آخر مناقب رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم قبل مناقب قریش . [مرقاه المفاتیح ۱۱ / ۱۳۰] .

اما آنچه گفته: اما حضرت امیر (علیه السلام) را در وقت خلافت خود چه عذر بود که وصیت جاری نفرمود؟

پس بدان که این اعتراض را در ذیل طعن سیزدهم اگر ذکر میکرد، مناسبت به آن میداشت، چنانچه دیگر علمای اهل سنت ذکر کرده اند، و اینقدر نمیفهمد که خود گفته که:

این طعن چهاردهم علمای زمان ما تراشیده اند (۱).

و این اعتراض و جواب آن در کتب قدیمه موجود است، پس ذکر این اعتراض با این طعن دلیل خبط او است.

و به هر کیف جوابش آن است که: حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را آنقدر قدرت و استقلال حاصل نشده بود که جمیع بدعات اصحاب ثلاثه را رفع تواند کرد، چنانچه سید مرتضی علم الهدی در جواب قاضی القضاة گفته:

فأما ما ذكره من ترك أمير المؤمنين (عليه السلام) فذكرك لما أفضى الأمر إليه، واستدلالة بذلك على أنه لم يكن الشاهد فيها.

فالوجه في تركه (عليه السلام) (۲) ردّ فدك، هو الوجه في إقراره أحكام

۱- تحفه اثنا عشریه: ۲۷۹.

۲- در [الف] اشتباهاً اینجا: (فی) آمده است.

القوم ، وكفّه من (۱) نقضها وتغييرها ، وقد بينا ذلك فيما سبق ، وذكرنا أنه كان في انتهاء الأمر إليه في بقيه من التقيه قويه (۲) .

و در “فتح الباری شرح صحیح بخاری” مذکور است :

قوله : (و ما انتقم لنفسه خاصه) ، فيه ترك الحكم للنفس ، وإن كان الحاكم متمكناً من ذلك بحيث يؤمن منه الحيف على المحكوم عليه ، لكن لحسم الماده ، والله أعلم (۳) .

یعنی : در قول راوی که : (انتقام نگرفت رسول خدا صلی الله علیه [وآله] و سلم برای نفس شریف خود خاصه) ، دلالت است بر ترك حکم ، برای نفس خود ، اگر چه حاکم متمکن باشد از این معنا به حیثیتی که مأمون باشد از او ظلم بر محکوم علیه به جهت عصمت او ، لیکن برای قطع ماده توهّم ترك فرمود .

و سید رضی (رضی الله عنه) در “نهج البلاغه” از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده که آن حضرت فرمود :

« لا يعاب المرء بتأخير حقه ، إنّما يعاب من أخذ ما ليس له (۴) » .

۱- فی المصدر (عن) .

۲- [ب] شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۷۸ . [الشافی ۴ / ۱۰۴] .

۳- [الف] الحدیث السابع عشر من باب صفه النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم من کتاب الأنبياء . [ب] فتح الباری ۶ / ۳۷۱ . [فتح الباری ۶ / ۴۲۰ (چاپ دارالمعرفه بیروت)] .

۴- نهج البلاغه ۴ / ۴۱ .

یعنی : عیب کرده نمیشود شخص به تأخیر گرفتن حق خود ، جز این نیست که عیب کرده میشود از گرفتن چیزی که حق او نیست .

و به هر کیفی چون به روایات کتب معتمده سنیه به غایت وضوح ثابت شده که جناب امیر (علیه السلام) فدک را حق فاطمه (علیها السلام) میدانست ، تا آنکه شهادت هبه فدک به حضرت فاطمه (علیها السلام) نزد ابوبکر داده ، پس اهل سنت را که ادعای اعتقاد امامت و عدالت آن حضرت دارند نیز لازم است که از ترک فدک و ندادن آن به حسنین (علیهما السلام) جوابی بدهند ، همان جواب را از طرف شیعه مقبول باید نمود .

اما آنچه گفته : عمر بن عبدالعزیز در وقت خود فدک را به حضرت امام محمد باقر (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] داد ، ایشان گرفتند و در دست ایشان بود . < ۲۸۵ > و همچنین آنچه گفته : تا آنکه در سنه دوصد و بیست مأمون عباسی به عامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را به اولاد فاطمه (علیها السلام) بده ، در این وقت امام علی رضا [(علیه السلام)] گرفتند .

پس منافی آن است ، آنچه خود در حاشیه همین قول از “ شرح مقاصد ” نقل کرده و آن این است :

والمذکور فی کتب التواریخ : أن فدک کانت علی ما قرره أبو بکر إلی زمن معاویه ، ثم أقطعها مروان بن الحکم ، ووهبها مروان

لابنه (۱) عبد العزيز وعبد الملك ، ثم لثما ولي الوليد بن عبد الملك ، وهب عمر بن عبد العزيز نصيبه الوليد (۲) ، و كذا سليمان بن عبد الملك ، فصار كلها للوليد ، ثم ردها عمر بن عبد العزيز أيام خلافته إلى ما كانت عليه ، ثم لثما كانت سنه عشرين ومائتين كتب المأمون إلى عامله [على المدينة] (۳) قثم بن جعفر : أن يردّ فدك إلى أولاد فاطمه [عليها السلام] ، فدفعها إلى محمد بن الحسن (۴) بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب [عليهم السلام] ، و محمد بن عبد الله بن زيد بن الحسين بن زيد ، ليقوما بها وأهلها (۵) وعدّ ذلك من تشيع المأمون . (۶) انتهى .

از این عبارت ظاهر میشود که فدک در دست حضرت امام محمدباقر (علیه السلام) و امام رضا (علیه السلام) گاهی نیامده .

و همچنین منافات دارد با آن حدیثی که مخاطب در جواب طعن

۱- فی المصدر و شرح المقاصد : (من ابنیه) ، وهو الظاهر .

۲- فی المصدر و شرح المقاصد : (للولید) .

۳- الزیاده من شرح المقاصد .

۴- فی شرح المقاصد : (الحسین) ، وهو سهو .

۵- فی شرح المقاصد : (لأهلها) .

۶- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۶۱ ، ولاحظ : شرح المقاصد ۲ / ۲۹۲ - ۲۹۳ .

سیزدهم (۱) از "مشکاه" نقل نموده، و به تصدیق آن پرداخته زیرا که در آن حدیث این عبارت واقع است:

ثم صارت لعمر بن عبد العزيز، فقال: فرأيت أمراً منعه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فاطمه ليس لي به حق، وإني أشهدكم أنني رددتها علي ما كانت عليه، يعني علي عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وعمر (۲).

و از عبارت "شرح مقاصد" فسق عمر بن عبدالعزيز هم ثابت است زیرا که حسب این عبارت عمر بن عبدالعزيز فدک را از مروان گرفته و حصه خود را به ولید هبه نموده، و ظاهر است که فدک - نزد اهل حق - حق حضرت فاطمه (علیها السلام) بود و حسب روایت بکر به حق مسلمین، پس گرفتن عمر بن عبدالعزيز آن را و دادن آن به ولید فسق و فجور صریح است، و عجب که به روایت چنین ناکسی مخاطب در ابطال هبه فدک تشبث نموده!

اما آنچه گفته: چنانچه قاضی نورالله در "مجالس المؤمنین" به تفصیل ذکر نموده.

پس جوابش آنکه: این تفصیل که مخاطب ذکر کرده قاضی نورالله در "مجالس" ذکر نموده.

۱- اول طعن سیزدهم از تحفه اثنا عشریه: ۲۷۷ - ۲۷۹ گذشت.

۲- [ب] مشکاه ۲ / ۴۲۱ (طبع دمشق). [مشکاه المصابیح ۲ / ۱۱۹۰].

آری دادن عمر بن عبدالعزیز فدک را به حضرت امام محمدباقر (علیه السلام) البته ذکر نموده ، و اخذ نمودن حضرت امام رضا (علیه السلام) فدک را در آنجا مذکور نیست (۱).

... (۲) و دادن عمر بن عبدالعزیز فدک را به حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) نفعی به مخاطب نمیرساند ؛ زیرا که این دادن فدک یا بر سبیل استحقاق بود به این جهت که چون فدک ملک حضرت فاطمه (علیها السلام) بود ... (۳) ، لهذا به آن حضرت که وارث بوده ردّ کرد ، پس بنا بر این کمال جور و ظلم ابی بکر و عمر و عثمان و دیگر اهل عدوان ثابت میشود ؛ و اگر این دادن به طریق تولیت بود < ۲۸۶ > تا آن را در مصرف آن - که مزعوم خلیفه اول و اتباع او بوده - بیارند ، پس این تولیت ، در حقیقت گرفتن فدک نیست ، و بحث در گرفتن فدک به طریق تملک است نه برای تقسیم در میان مسلمین (۴).

اما آنچه گفته : پس اگر اهل بیت (علیهم السلام) مغضوب را نمیگیرند ، این حضرات چرا گرفتند ؟

۱- مراجعه شود به مجالس المؤمنین ۱ / ۵۰ .

۲- در [الف] به اندازه نصف سطر سفید است .

۳- در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است .

۴- جمله : (و بحث در گرفتن فدک به طریق تملک است نه برای تقسیم در میان مسلمین) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

پس جوابش آنکه : قول حضرت صادق (علیه السلام) : « إنا أهل بیت لا نسترجع شیئاً أخذ منا ظلماً (۱) » دلالت میکند (۲) بر اینکه این حضرات سعی و کوشش در طلب ارجاع حقوق خود - که غاصبین غصب کرده باشند - نمیکنند ، نه اینکه اگر کسی از خود باز پس دهد باز نمیگیرند .

اما آنچه گفته : و نیز حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خلافت مغضوبه را بعد شهادت عثمان چرا قبول کرد ؟ و حضرت امام حسین (علیه السلام) خلافت مغضوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شد ؟

پس جوابش آنکه : کلام در اعیان و اموال است ، پس اعتراض به اخذ خلافت که از این قبیل نیست ، وارد نشود .

و ترجمه حدیثی که قاضی نورالله در « مجالس المؤمنین » در این بحث ذکر کرده ، در آن تصریح است به آنکه : « ما از آن اهل بیتیم که مالی را که از ما به ظلم گرفته شود به آن رجوع نمیکنیم (۳) » ، و ظاهر است که خلافت از قسم مال نیست که گرفتن آن منافی این قول شریف باشد .

و نیز خلافت امری است که مصالح دین و دنیا به آن متعلق است و نشر

۱- علل الشرائع ۱ / ۱۵۵ ، المناقب ۱ / ۲۳۲ ، الطرائف : ۲۵۱ ، بحار الأنوار ۲۹ / ۳۹۶ ، در همه مصادر به جای (أخذ) (یؤخذ) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (نمیکنند) آمده است .

۳- مراجعه شود به مجالس المؤمنین ۱ / ۵۴ .

احکام دین و رواج شریعت جناب سید المرسلین (صلی الله علیه وآله و سلم) به آن منوط ، قیاس آن بر اخذ فدک نتوان کرد .
 اما آنچه گفته : در این جواب سراسر خلل است ؛ زیرا که بعضی ائمه که فدک را گرفتند و به آن منتفع شدند چرا اقتدا به فاطمه زهرا [(علیها السلام)] نمودند ؟

پس مخدوش است به اینکه : ما ادعا نکرده ایم که اقتدا به حضرت فاطمه (علیها السلام) در ترک فدک واجب و لازم بود تا این سؤال متوجه تواند شد ، بلکه فدک حق وارثان حضرت فاطمه (علیها السلام) بود ، و ایشان در ترک و اخذ آن مختار بودند ، بعض وارثین - مثل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرت حسنین (علیهما السلام) - به جهت مصالح شتی - که از جمله آن این وجه بود ، یعنی موافقت حضرت فاطمه (علیها السلام) در عدم تصرف فدک و تألم از قبض چیزی که آن حضرت آن را نیافته - ترک آن کردند ، و بعض وارثین برای اتمام حجت بر مخالفین و اظهار ظلم خلفای متقدمین به فعل متأخرین آن را گرفتند .

اما آنچه گفته : حضرت امیر [(علیه السلام)] چرا برای نفل ، ترک فرض کردند که حق به حقدار رسانیدن است ؟

پس جوابش آنکه : رسانیدن حق به حقدار وقتی فرض است که حقدار قصد اخذ آن داشته باشد ، و حضرت امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) قصد اخذ حق خود نکردند ، بلکه اقتدا به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمودند و خواستند که از انتفاع به آن صبر فرمایند .

اما آنچه گفته : و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص میباشد نه در افعال اضطراریه .

پس مراد از اقتدا در اینجا مشارکت و موافقت حال حضرت فاطمه (علیها السلام) است در ترک فذک و عدم تصرف در آن

اما آنچه گفته : حسنین و خواهران ایشان [(علیهم السلام)] را چرا محروم المیراث ساخت ؟

پس چون ایشان هم راضی بر ترک حق خود بودند ایرادی لازم نیاید .

اما آنچه گفته : مردمی که گمان فاسد به حضرت < ۲۸۷ > امیر (علیه السلام) داشته باشند ، در این مقدمه همان مردم خواهند بود که ردّ شهادت ایشان در باب هبه یا وصیت نمودند .

پس جوابش آنکه : این حصر باطل است ، بلکه معتقدان [آن] (۱) مردم که گمانهای فاسد به آن حضرت داشتند ، این گمان بد و تهمت نالایق بر آن حضرت میکردند .

اما آنچه گفته : چون بعضی اولاد حضرت امیر [(علیه السلام)] گرفتند ، نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت آن حضرت برای جرّ نفع به اولاد خود بود .

پس باطل است به اینکه : این توهّم وقتی متصور میشود که شهادت آن حضرت در رسیدن فدک به اولاد آن حضرت هیچ تأثیری میداشت ، و چون معلوم است که در رسیدن آن به اولاد آن حضرت ، شهادت آن حضرت اثر نکرد ، این توهّم وجهی نداشته باشد .

اما آنچه گفته : و نیز اولاد او را دو اقتدا مانع گرفتن میشود .

پس جوابش آنکه : اقتدا واجب نبود ، و مصالح به حسب اختلاف اوقات و اشخاص مختلف میشود ، و چون این حضرات را در اخذ فدک از خلفای زمان خود مصلحتی عظیم بود ، یعنی اظهار ظلم خلفای ثلاثه به فعل ایشان ، چه به دادن این خلفا فدک را به این حضرات بر کافّه ناس ظاهر شد که فدک حق حضرت فاطمه (علیها السلام) بوده که به ورثه آن حضرت (علیها السلام) رسید ، و خلفای ثلاثه در منع آن ظالم و غاصب بودند ، چنانچه در “ مجالس المؤمنین ” مذکور است :

روایت است که : معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبدالعزیز بودند به او گفتند که : در باب ردّ فدک به اولاد فاطمه (علیها السلام) اعتراضی است از تو بر فعل ابوبکر و عمر و طعن است بر ایشان (۱) .

و نیز در آن است که :

چون عمر بن عبدالعزیز فدک را به حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) تفویض نمود ، مردم به او گفتند : طعنت علی الشیخین (۱) .

لهذا این حضرات اخذ آن را ترجیح دادند بر ترک آن ، و چون در اخذ جناب امیر (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) این مصلحت متصور نبود ، لهذا این حضرات ترک آن کردند و موافقت حضرت فاطمه (علیها السلام) اختیار کردند .

اما آنچه گفته : هرگاه امام خروج فرماید و به جنگ و قتال مشغول شود ، او را تقیه حرام میگردد ، چنانچه مذهب جمیع امامیه است .

پس کذب محض و افترای صرف است .

اما آنچه گفته : ولهذا حضرت امام حسین (علیه السلام) تقیه نفرموده .

پس با آنکه تعلیل این کلام به ادعای سابق ، سمتی از جواز ندارد کما لا یخفی مدفوع است ، اولاً : به اینکه اگر فرض کنیم که حضرت امام حسین (علیه السلام) ترک تقیه نموده ، پس وجهش آن است که امری خاص در حق آن جناب وارد شده که آن مخصص عمومات و جوب تقیه گردید و باعث شد آن حضرت را بر ترک تقیه ، و این امر خاص در صحیفه آن جناب بوده باشد که نزد اهل حق برای

هر امام صحیفه [ای] عطا شده که بر وفق آن عمل میفرماید (۱).

و نیز امر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) آن جناب را برای خروج متحقق است ، و در کتب فریقین مروی .

شیخ عبدالحق در “تحصیل الکمال” به ترجمه آن حضرت گفته :

وصمّم - أی الحسین [(علیه السلام)] - علی المسیر إلى العراق ، فقال له ابن عباس : والله إني لأظنّک < ۲۸۸ > تقتل بین نسائک وبناتک ، كما قُتل عثمان . . فلم يقبل منه ، فبکی ابن عباس ، وقال الحسین (علیه السلام) : « رأیت رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم فی المنام ، وأمرنی بأمر فأنا فاعل ما أمرنی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم » . (۲) انتهى .

و ثانیاً : به اینکه بنا بر ظاهر حال حضرت امام حسین (علیه السلام) را تقیه جایز نبود ، و آنچه آن حضرت (علیه السلام) به عمل آورد ، مخالف و جوب تقیه

- ۱- مراجعه شود به : الکافی ۱ / ۲۷۹ باب أنهم (عليهم السلام) لا يفعلون شيئاً إلا بعهد من الله ؛ الإمامه والتبصره من الحیره : ۳۸ - ۳۹ ؛ الغیبه للشیخ النعمانی : ۳۴ - ۳۸ باب ما جاء فی الإمامه والوصیه وأنهما من الله ؛ تقریب المعارف لأبی الصلاح الحلبي : ۴۲۲ - ۴۲۱ ، (تحقیق تبریزیان) ؛ بحار الأنوار : ۳۶ / ۱۹۲ باب ۴۰ احادیث ۱ ، ۷ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، و ۴۸ / ۲۷ .
- ۲- [الف و ب] نسخه “تحصیل الکمال” که مقابله نموده مولوی رفیع الدین - برادر صاحب “تحفه” - با اصل نسخه مصنف است ، و در کتب وقفیه جناب مصنف (رحمه الله) موجود است ، از آن مقابله کرده شد (۱۲) . [تحصیل الکمال : وانظر : أسد الغابه ۲ / ۲۱] .

- که مشروط به شروطی است که در اینجا یافت نشده - نیست .

چنانچه جناب سید مرتضی - رضی الله عنه وأرضاه - در " تنزیه الانبیاء " به شرح و بسط تمام بیان فرموده ، حیث قال :

قد علمنا أن الإمام متى غلب على ظنه أنه يصل إلى حقه والقيام بما فوض إليه بضرب من الفعل ، وجب عليه ذلك وإن كان فيه ضرب من المشقة يتحمل مثلها تحمّلها ، وسيدنا أبو عبد الله (عليه السلام) لم يسر إلى الكوفة (١) إلا بعد توثق من القوم وعقود وعهود [و] (٢) بعد أن كان كاتبوه (عليه السلام) طائعين غير مكرهين ، ومبتدئين (٣) غير مجيبين ، وقد كانت المكاتبه من وجوه أهل الكوفة وأشرفها وقزائها ، تقدّمت إليه (عليه السلام) في أيام معاويه و بعد الصلح الواقع بينه وبين الحسن (عليه السلام) فدفعهم ، فقال في الجواب ما وجب ، ثم كاتبوه بعد وفاه الحسن [(عليه السلام)] ومعاويه باق ، فوعدهم ومناهم ، وكانت أيام معاويه صعبه لا يطمع في مثلها ، فلمّا مضى معاويه وأعادوا المكاتبه وبذلوا الطاعه ، وكرّروا الطلب والرغبه ، ورأى (عليه السلام) من قوتهم على من كان يليهم في الحال من قبل يزيد ، و تشخّنهم عليه و ضعفه عنهم ، ما قوّى في ظنه أن المسير هو الواجب ، وقد (٤) تعيّن

١- في المصدر : (لم يسر طالباً للكوفة) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- في المصدر : (مبتدئين) .

٤- لم يرد في المصدر : (وقد) .

عليه ما فعله من الاجتهاد والتسبب ، [و] (١) لم يكن في حسابانه (عليه السلام) أن القوم يغدر بعضهم ، ويضعف أهل الحق عن نصرته ، ويتفق ما اتفق من الأمور الغريبه . . فإنّ مسلم بن عقيل لمّا دخل الكوفه أخذ البيعه على (٢) أكثر أهلها ، ولمّا وردها عبید الله بن زياد ، وقد سمع بخبر مسلم ودخوله الكوفه ، وحصوله بها (٣) في دار هانئ بن العروه المرادى - على ما شرح في السير - وحصل شريك بن الأعور بها جاءه ابن زياد عائداً ، وقد كان شريك وافق مسلم بن عقيل على قتل ابن زياد عند حضوره لعياده شريك وأمكنه ذلك و تيسر له ، فما فعل ، واعتذر - بعد فوت الأمر - إلى شريك بأن قال : ذلك فتك ، و أن النبي (صلى الله عليه وآله و سلم) قال : « إن الإيمان قيد الفتك » ، ولو كان فعل مسلم من قتل ابن زياد ما تمكّن منه ووافقه شريك عليه لبطل الأمر ، ودخل الحسين (عليه السلام) إلى الكوفه غير مدافع عنها ، وحسر كل أحد قناعه في نصرته ، واجتمع له من كان في قلبه نصرته وظاهره مع أعدائه ، وقد كان مسلم بن عقيل - أيضاً - لمّا حبس ابن زياد هانياً سار إليه في جماعه من أهل الكوفه حتّى حصره في قصره ، وأخذ بكظمه ، وأغلق ابن زياد الأبواب دونه خوفاً وجبناً حتّى بثّ الناس في كلّ وجه يرغبون الناس ويرهبونهم ويخذلونهم عن

١- الزيادة من المصدر .

٢- كذا في المصدر ، والظاهر (من) .

٣- لم يرد في المصدر : (بها) .

نصره < ٢٨٩ > ابن عقيل ، فتقاعدوا [عنه] (١) ، وتفزق أكثرهم حتى أتى (٢) في شردمه قليله ، وانصرف وكان من أمره ما كان

وإنما أردنا بذكر هذه الجملة : أن أسباب الظفر بالأعداء كانت لائحته متوجهه ، و أن الاتفاق السييء عكس الأمر وقلبه حتى تم فيه ما تم ، وقد هم سيدنا أبو عبد الله الحسين (عليه السلام) - لما عرف بقتل مسلم وأشير عليه - بالعود ، فوثب إليه أبناء عقيل ، فقالوا : والله لا ننصرف حتى ندرك ثأرنا أو نذوق ما ذاق أخونا (٣) ، فقال (عليه السلام) : « لا خير في العيش بعد هؤلاء » ، ثم لحقه الحرّ بن يزيد و من منعه (٤) من الرجال الذين أنفذهم ابن زياد ، ومنعه [من] (٥) الانصراف وسامه أن يقدم (٦) على ابن زياد نازلاً على حكمه ، فامتنع . .

ولما رأى أن لا سبيل له إلى العود ولا إلى دخول الكوفة ، سلك طريق الشام سائراً نحو يزيد بن معاوية لعلمه (عليه السلام) بأنه - على ما به - أرقّ به من ابن زياد وأصحابه ، فسار (عليه السلام) حتى قدم عليه عمر بن سعد بالعسكر العظيم ، وكان من أمره ما قد ذكر و سطر .

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : (أمسى) .

٣- في المصدر : (أبونا) .

٤- في المصدر : (معه) .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- في المصدر : (يقدمه) .

فكيف يقال : إنه (عليه السلام) ألقى بيده إلى التهلكة ؟ وقد روى أنه (عليه السلام) قال لعمر بن سعد : « اختاروا مني : إما الرجوع إلى المكان الذي أقبلت منه ، أو أن أضع يدي [في] (١) يد يزيد ، فهو ابن عمي ليري في رأيه ، وإما أن تسيروني إلى ثغر من ثغور المسلمين ، فأكون رجلاً من أهله لي ما لهم وعلي ما عليهم . . » (٢) .

وإن عمر كتب إلى عبيد الله (٣) ابن زياد بما سأل فأبى [عليه] (٤) ، وكاتبه بالمنجزه ، وتمثل بالبيت المعروف وهو الآن إذ (٥) عقلت مخالبتنا به * يرجو النجاه ولات حين مناص (٦)

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : (لي ما له وعلي ما عليه . .) .

٣- در [الف] اشتبهاً : (عبد الله) آمده است .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- لم يرد في المصدر : (إذ) .

٦- أقول : روى الطبري عن أبي مخنف أنه قال : وأما ما حدثنا به المجالد بن سعيد والصقعب بن زهير الأزدي . . وغيرهما من المحدثين ، فهو ما عليه جماعه المحدثين ، قالوا : انه قال : « اختاروا مني خصالاً ثلاثاً : إما أن أرجع إلى المكان الذي أقبلت منه ، وإما أن أضع يدي في يد يزيد بن معاوية ، فيرى فيما بيني وبينه رأيه ، وإما أن تسيروني إلى أي ثغر من ثغور المسلمين شتتم ، فأكون رجلاً من أهله ، لي ما لهم وعلي ما عليهم » . قال ابو مخنف : فأما عبد الرحمن بن جندب فحدثني ، عن عقبه بن سمعان ، قال : صحبت حسيناً [(عليه السلام)] فخرجت معه من المدينة إلى مكة ، و من مكة إلى العراق ، و لم أفارقه حتى قتل ، وليس من مخاطبته الناس كلمه بالمدينة ولا بمكة ولا في الطريق ولا بالعراق ولا في عسكر إلى يوم مقتله إلا وقد سمعتها . ألا والله ما أعطاهم ما يتذاكر الناس و ما يزعمون من أن يضع يده في يد يزيد بن معاوية ، ولا أن يسيره إلى ثغر من ثغور المسلمين ، ولكنه قال : « دعوني فلاذهب في هذه الأرض العريضة حتى ننظر ما يصير أمر الناس » . انظر : تاريخ الطبري ٤ / ٤١٣ .

فلما رأى (عليه السلام) إقدام القوم عليه ، و أن الدين مبنوذ وراء ظهورهم ، وعلم أنه إن دخل تحت حكم ابن زياد لعجل إلى الذلّ (١) والعار ، وآل أمره من بعد إلى القتل الذي يخاف (٢) ، التجأ إلى المحاربه والمدافعه بنفسه وأهله و من صبر من شيعته ، ووهب دمه ، ووقاه بنفسه ، وكان بين إحدى الحُسنيين : إمّا الظفر - وربّما ظفر الضعيف والقليل - أو الشهاده والميته الكريمه .

فأما مخالفه ظنّه لظنّ جميع من أشار عليه من النصحاء - كابن عباس وغيره - فالظنون إنّما تغلب بحسب الإمارات ، وقد تقوى عند واحد وتضعف عند آخر ، ولعلّ ابن عباس لم يقف على ما كوتب (عليه السلام) به من الكوفه ، و ما تردّد في ذلك من المكاتبات والمراسلات والعهود والمواثيق ، وهذه أمور يختلف (٣) أحوال

١- في المصدر : (تعجل الذلّ) .

٢- لم يرد (الذي يخاف) في المصدر .

٣- في المصدر : (تختلف) .

الناس فيها ، ولا يمكن الإشاره إلا إلى جملتها دون تفصيلها .

فأما السبب فى أنه لم يعد بعد قتل مسلم بن عقيل ؛ فقد بيناه ، وذكرنا أن الروايه وردت بأنه همّ بذلك ، فممنع منه ، وحيل بينه وبينه .

فأما محاربه الكثير بالنفر القليل ؛ فقد بينا أن الضروره دعت إليها ، و أن الدين والحزم معاً ما اقتضيا فى تلك الحال إلا ما فعله ، > ٢٩٠ و لم يبذل (١) ابن زياد - لعنه الله - من الأمان ما يوثق بمثله ، وإنما أراد إذلاله والغصّ من قدره بالنزول تحت حكمه ، ثم يفضى الأمر بعد الدلّ إلى ما جرى من إتلاف النفس ، ولو أراد به (عليه السلام) الخير - على وجه لا يلحقه فيه تبعه من طاغيه (٢) يزيد - لكان قد مكّنه من التوجه نحوه ، و (٣) استظهر عليه به من ينفذه معه ، - لكن التراث (٤) البدرية والأحقاد النبويه (٥) ظهرت فى هذه الأحوال .

وليس يمتنع أن يكون (عليه السلام) فى تلك الأحوال ان (٦) مجوّزاً أن يفى

١- در [الف] اشتبهاً : (لم يبدل) آمده است .

٢- فى المصدر : (الطاغيه) .

٣- لم يرد فى المصدر : (واو) .

٤- التراث جمع ، مفرده : التره ، وفى المصدر : (التراث) .

٥- فى المصدر : (الوثنيه) .

٦- لم ترد كلمه (ان) فى المصدر .

إليه قوم مَمَّن بايعه [وعاهده] (١) وقعد عنه ، ويحملهم ما يرون (٢) من صبره واستسلامه وقله ناصره على الرجوع إلى الحق ديناً أو حميةً ، فقد فعل ذلك نفر منهم ، حتّى قتلوا بين يديه شهداء ، و [مثل] (٣) هذا يطمع فيه ويتوقّع في أحوال الشدّه .

فأمّا الجمع بين فعله و فعل أخيه الحسن (عليه السلام) فواضح صحيح ؛ لأن أخاه مسلّم نفسه (٤) كفاً للفتنه ، وخوفاً على نفسه وأهله وشيعته ، وإحساساً بالغدْر من أصحابه ، وهذا لَمّا قوى في ظنّه النصر ممّن كاتبه ، وتوثّق له ، ورأى من أسباب قوه أنصار الحقّ و ضعف أنصار الباطل ما وجب معه عليه الطلب والخروج ، فلمّا انعكس ذلك وظهرت أمارات الغدر فيه وسوء الاتّفاق ، رام الرجوع والمكافّه والتسليم - كما فعل أخوه الحسن (عليه السلام) - ، فمَنع من ذلك وحيل بينه وبينه ، فالحالان متّفقان إلّا أن التسليم والمكافّه عند ظهور أسباب الخوف لم يُقبلا منه ، و لم يُجب إلّا إلى الموادعه ، وطلبت (٥) نفسه (عليه السلام) فمَنع منها بجهدّه حتّى مضى كريماً

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : (يكون) ، وفى نسخه بحار الأنوار : (يروون) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- فى المصدر : (سلّم) بدل (مسلّم نفسه) .

٥- فى المصدر : (و طلب) .

إلى جنه الله ورسوله (١) ورضوانه .. وهذا واضح لم تأمله (٢) ..

- ١- لم يرد في المصدر (ورسوله) .
- ٢- [ب] [تنزيه : ٢٢٢ (طبع النجف الاشرف) . [تنزيه الأنبياء (عليهم السلام) : ٢٢٧] . [قال العلامة المجلسي (رحمه الله) في بحار الأنوار ٩٨ / ٤٥ - بعد نقله لكلام السيد بطوله - : أقول : قد مضى - في كتاب الإمامه [٣٦ / ١٩٢ باب ٤٠] وكتاب الفتن [٢٩ / ٤١٧ باب ١٣] - أخبار كثيره دأله على أن كلاً منهم (عليهم السلام) كان مأموراً بأمور خاصه مكتوبه في الصحف السماويه النازله على الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهم كانوا يعملون بها ، ولا ينبغي قياس الأحكام المتعلقة بهم على أحكامنا ، و بعد الاطلاع على أحوال الأنبياء (عليهم السلام) و أن كثيراً منهم كانوا يبعثون فرادى على ألوف من الكفره ، ويسبون آلهتهم ويدعونهم إلى دينهم ، ولا يباليون بما ينالهم من المكاره ، والضرب ، والحبس ، والقتل ، والإلقاء في النار .. و غير ذلك لا ينبغي الاعتراض على أئمه الدين في أمثال ذلك . مع أنه بعد ثبوت عصمتهم بالبراهين والنصوص المتواتره لا مجال للاعتراض عليهم ، بل يجب التسليم لهم في كل ما يصدر عنهم . على أنك لو تأملت حق التأمل علمت أنه (عليه السلام) فدى نفسه المقدسه دين جدّه و لم يتزلزل [كذا] أركان دول بني أميه إلا بعد شهادته ، و لم يظهر للناس كفرهم وضاللتهم إلا عند فوزه بسعادته ، ولو كان (عليه السلام) يسالمهم ويوادعهم كان يقوى سلطانهم ، ويشتهب على الناس أمرهم ، فيعود بعد حين أعلام الدين طامسه ، وآثار الهدايه مندرسه . مع أنه قد ظهر لك من الأخبار السابقه أنه (عليه السلام) هرب من المدينه خوفاً من القتل إلى مكه ، و كذا خرج من مكه بعد ما غلب على ظنه أنهم يريدون غيلته وقتله حتى لم يتيسر له - فداه نفسى وأبى وأمى وولدى - أن يتم حجّه ، فتحلل وخرج منها خائفاً يترقب ، وقد كانوا - لعنهم الله - ضيقوا عليه جميع الأقطار ، و لم يتركوا له موضعاً للفرار .. ولقد رأيت في بعض الكتب المعتبره أن يزيد أنفذ عمرو بن سعيد بن العاص في عسكر عظيم ، وولاه أمر الموسم ، وأمره على الحاجّ كلّهم ، وكان قد أوصاه بقبض الحسين (عليه السلام) [كذا] سراً ، وإن لم يتمكن منه بقتله [كذا] غيله ، ثم إنه دسّ مع الحاجّ في تلك السنه ثلاثين رجلاً من شياطين بني أميه ، وأمرهم بقتل الحسين (عليه السلام) على أى حال اتفق ، فلما علم الحسين (عليه السلام) بذلك حلّ من إحرام الحجّ وجعلها عمره مفرده . وقد روى بأسانيد : أنه لما منعه (عليه السلام) محمد بن الحنفية عن الخروج إلى الكوفه قال : « والله - يا أخى ! - لو كنت في جحر هامه من هوام الأرض لاستخرجوني منه حتى يقتلوني » . بل الظاهر أنه - صلوات الله عليه - لو كان يسالمهم ويبيعهم لا يتركونه لشده عداوتهم ، وكثره وقاحتهم ، بل كانوا يغتالونه بكل حيله ، ويدفعونه بكل وسيله ، وإنما كانوا يعرضون البيعه عليه أولاً لعلمهم بأنه لا يوافقهم في ذلك ، ألا ترى إلى مروان - لعنه الله - كيف كان يشير على والى المدينه بقتله قبل عرض البيعه عليه ؟ ! وكان عبيد الله بن زياد - عليه لعائن الله إلى يوم التناد - يقول : اعرضوا عليه فليزل على أمرنا ثم نرى فيه رأينا ! ألا ترى كيف أمّنوا مسلماً ثم قتلوه ؟ ! فأما معاويه ؛ فإنه - مع شدة عداوته وبغضه لأهل البيت (عليهم السلام) - كان ذا دهاء ونكراء وحزم ، وكان يعلم أن قتلهم علانيه يوجب رجوع الناس عنه ، وذهاب ملكه ، وخروج الناس عليه ، فكان يداريهم ظاهراً على أى حال ، ولذا صالحه الحسن (عليه السلام) و لم يتعرض له [كذا] الحسين (عليه السلام) ، ولذلك كان يوصى ولده اللعين بعدم التعرض للحسين (عليه السلام) ؛ لأنه كان يعلم أن ذلك يصير سبباً لذهاب دولته [.

اما آنچه گفته: و با قطع نظر از این همه در کتاب "منهج الكرامه" شيخ

ابن مطهر حلی چیزی گفته است که به سبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد ، و اصلاً جای طعن بر ابوبکر نماند ، و هو :

انه لما وعظت فاطمه (عليها السلام) أبا بكر في فدك كتب لها كتاباً .. إلى آخره .

پس بدان که علامه حلی (رحمه الله) در “ منهاج الكرامه فی إثبات الامامه ” فرموده :

لَمَّا وَعظت فاطمه (عليها السلام) أبا بكر في فدك ، كتب لها [بها] (۱) كتاباً ورد (۲) عليها ، فخرجت من عنده فلقبها عمر فخرق الكتاب (۳) .. إلى آخره (۴) .

۱- الزيادة من المصدر .

۲- فی المصدر : (وردّها) ، وهو الصواب .

۳- منهاج الكرامه : ۱۰۴ .

۴- [الف] مخفی نماند که قصه پُر غصه شقّ عمر کتابت حضرت فاطمه (عليها السلام) را علمای اهل سنت هم آن را روایت کرده اند ، وذلک من غرائب آثار علو الحق . سبط ابن الجوزی - که فضائل جلیله و مناقب جمیله او بر متتبعین مخفی نیست ، و در حواشی این کتاب چند جا منقول شده ، و خود فاضل ناصب در مطاعن عمر [تحفه اثنا عشریه : ۲۹۷ طعن ششم] اعتماد بر او نموده - وذلک من أكبر الشواهد علی وثوقه [عنده] - در “ تاریخ ” خود میفرماید : قال علی بن الحسین (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] : « جاءت فاطمه بنت رسول الله [(صلی الله علیه وآله و سلم)] إلى أبي بكر - وهو على المنبر - فقالت : « يا أبا بكر ! فی کتاب الله أن ترثک ابنتک ولا أرث أبی ؟ ! » فاستعبر أبو بكر باكياً ، ثم قال : بأبی أبوک وبأبی أنت .. ثم نزل ، فكتب لها بفدك ، ودخل عليه عمر فقال : ما هذا ؟ فقال : كتاب كتبه لفاطمه (عليها السلام) ميراثها من أبيها ، قال : فماذا تنفق على المسلمين ؟ وقد حاربتك العرب كما ترى ! ثم أخذ عمر الكتاب فشقّه . انتهى . [مرآه الزمان : اطلاعی از نسخه خطی کتاب در دست نیست ، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن دوم ابوبکر گذشت] . و نسخه “ تاریخ ” سبط ابن الجوزی که از آن این عبارت نقل کردم ، بعض فضلای اهل سنت - که در علم طب مشهورند - از مدینه طیبه آورده اند ، و چون بر حال فقیر عنایتها دارند ، نسخه مذکوره به حقیر برای چندی عاریه لطف فرمودند که از آن جمله [ای] از مطالب برای الزام سینه برچیدم ، پس لله الحمد والمّنه که مشککین و معاندین مجال تشکیک در صحت نقل هم ندارند که کتاب مذکور موجود است ، هر کس خواهد به چشم بصیرت ملاحظه فرماید ، نقل حقیر را مطابق خواهد یافت . و از این روایت سرمایه هدایت که جناب امام زین العابدین (علیه السلام) آن را - حتماً و جزماً - ارشاد فرموده ، و سبط ابن الجوزی بالقطع و یقین به آن جناب نسبت فرموده ، کالشمس فی رابعه النهار ، ظلم و عدوان آن منبع نفاق و معدن شقاق ، شاقّ عصای مسلمین ، مخزّب قواعد دین که شقّ کتابت حضرت فاطمه (عليها السلام) نموده ، ظاهر و عیان است ، و عیان را چه [حاجت به] بیان ؟ ! عجب عداوتی و نفاقی با اهل بیت کرام (علیهم السلام) داشت که بیچاره خالفه اول با این همه قساوت قلب که خود اعتراف به آن داشت - کما فی کنز العمال [۲ / ۳۱۴] .. و غیره - بر حضرت فاطمه (عليها السلام) رحمت نمود و کتابت میراث به آن جناب نوشته حواله فرمود ، لیکن آن فظّ غلیظ از اطاعت او هم سرپیچید و حرمت او را هم نگاه نداشته ، کتابتش بدرید . و نیز

از این روایت بطلان خبر عتیق - أعنی : نحن معاشر الأنبياء . . . إلى آخره - به اعتراف و اقرار خودش ثابت گردید که به حضرت فاطمه (علیها السلام) درباره فدک به حکم میراث از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) وثیقه نوشته داد، و به مخاطبه ثانی - عدو خاندان جناب رسول یزدانی - به خطاب : کتاب کتبتہ لفاطمہ میراثها من أیہا . . . زبان حقائق ترجمان برگشاد، و اعتراف به حق صریح آغاز نهاد، و هذا صریح - وأی صریح - فی أن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) یورث، والخبر الذی رواه، بل افتراه، و من غایه عدم مبالاته به عذاب الله إلى رسوله (صلی الله علیه و آله و سلم) عزاه، کذب مختلق موضوع، و بیهت شنیع مصنوع. و بعد از این چون مراجعه به کتاب "إنسان العیون فی سیره الامین والمأمون" تصنیف نورالدین علی بن برهان حلبی شافعی نمودم، یافتم که در آن هم این روایت سبط ابن الجوزی را نقل کرده، چنانچه در باب یذکر فیہ مدّه مرضه صلی الله علیه [وآله] و سلم، و ما وقع فیہ، و وفاته صلی الله علیه [وآله] و سلم گفته: و فی کلام سبط ابن الجوزی . . . إنه - یعنی أبا بکر . . . - کتب لها بفدک، و دخل علیه عمر . . . فقال: ما هذا؟ فقال: کتاب کتبتہ لفاطمه (علیها السلام) بمیراثها من أیہا، فقال: مآذا تنفق علی المسلمین؟! [وقد] حاربتک العرب . . . كما ترى، ثم أخذ عمر الكتاب فشقّه . انتهى نقلا عن نسخه طبعت بمصر، واشتریتها فی مکّه المعظمه زادها الله تشریفاً و تکریماً. (۱۲). [الف] باب یذکر فیہ مدّه مرضه، و ما وقع فیہ، و وفاته جلد ثالث ۶۰۸ / ۶۳۳ (مطبوعه مصر). [السیره الحلبیه ۳ / ۴۸۸].

پس واضح شد که استدلال به این روایت مذکوره مثل استدلال قلندری است بقوله تعالى : (لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ) (۱). بر وجوب ترک صلوات / زیرا که دانستی که در کلام علامه حلی چنانچه نوشته دادن ابوبکر کتابتی درباره فدک

مذکور است ، این هم مذکور است که عمر بن خطاب آن کتاب را از آن جناب گرفته بدرید .

پس به سبب تقریر فعل عمر ، طعن دو بالا شد ، یعنی هم فدک نداد و هم عمر اهانتی و ایدائی که به آن جناب رسانیده بود ، بر آن راضی شد و سکوت ورزید .

و نیز تثبیطی (۱) و تعللی که قبل از وعظ حضرت فاطمه (علیها السلام) ابوبکر در دادن فدک به آن جناب کرد ، همان باعث به در رفتن او از لیاقت امامت میشود ؛ زیرا که این تثبیط موجب ایدای حضرت فاطمه (علیها السلام) بود ، و آن < ۲۹۱ > موجب حبط جمیع اعمال و به در رفتن او از اسلام و ایمان و عدالت است .

بلکه محض انتزاع فدک موجب سلب ایمان ابی بکر بود ؛ زیرا که این انتزاع موجب ایدای حضرت فاطمه (علیها السلام) گردید ، و ایدای حضرت فاطمه (علیها السلام) موجب ملعونیت است ، و هرگاه ملعونیت او ثابت شد لیاقت امامت از او منتفی شد .

اما آنچه گفته : شبهه اول آنکه : هر چند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت زهرا (علیها السلام) به وقوع آمده ، نزد ابوبکر به ثبوت نرسید ، اما اگر مرضی

۱- تثبیط : تعویق ، تأخیر ، کوتاهی . مراجعه شود به : نهاییه ابن اثیر ۱ / ۲۰۷ ، تاج العروس ۱۰ / ۲۰۷ ، العین ۷ / ۴۱۲ ، الصحاح ۳ / ۱۱۱۷ ، لسان العرب ۷ / ۲۶۷ .

حضرت زهرا [(علیها السلام)] به گرفتن فدک بود چرا ابوبکر استادگی کرد و به خدمت ایشان نگذرانید . . . الی آخر .

پس اول ما این مقوله شیعه را نقل میکنیم ، بعد از آن به دفع آنچه مخاطب گفته میپردازیم .

قاضی نورالله شوشتری در کتاب “ احقاق الحق ” گفته :

و بعد اللتیا والتی نقول : این ذهب شرع الإحسان والتکرّم ، ولم لَمْ يعامل أبوبکر فاطمه [(علیها السلام)] فی فدک ما عامل به النبّی (صلی الله علیه وآله و سلم) مع زینب بنته فی التماسه عن المسلمین فی أيام عسرتهم أن یردّ إليها المال العظیم الذی بعثه (۱) لفداء زوجها أبی العاص حیث أُسر یوم بدر ، كما فُصل ابن أبی الحدید الکلام فی ذلک فی شرح نهج البلاغه (۲) .

یعنی بعد این و آن میگوییم که : کجا رفت طریق احسان و تکرّم ، و چرا عمل نکرد ابوبکر با فاطمه (علیها السلام) در فدک آنچه عمل کرد به آن پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با زینب دختر خود در التماس کردن از مسلمین در ایام عسرت ایشان اینکه ردّ کنند به سوی او مال عظیمی را که فرستاده آن حضرت برای فدیة شوهر زینب که ابی العاص بود وقتی که اسیر شده بود در روز جنگ بدر ؟ چنانچه

۱- فی المصدر : (بعثته) .

۲- احقاق الحق : ۲۲۷ ، ولاحظ : شرح ابن ابی الحدید ۱۴ / ۱۹۰ - ۱۹۱ .

تفصیل کرده است آن را ابن ابی الحدید در “شرح نهج البلاغه” .

و حاکم در “مستدرک” گفته :

وحدَّثنا أبو العباس محمد بن يعقوب ، حدَّثنا أحمد بن عبد الجبار ، حدَّثنا يونس بن بكير ، عن محمد بن اسحاق ، حدَّثني يحيى بن عباد بن عبد الله بن الزبير ، عن أبيه ، عن عائشه زوج النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، قالت : لَمَّا بعث أهل مكَّه في فداء اسارهم بعثت زينب ابنة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم في فداء أبي العاص بمال ، وبعثت فيه بقلاده كانت خديجه أدخلتها بها على أبي العاص حين بنى عليها . . فلَمَّا رأى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم تلك القلاده رقَّ لها رقّه شديده ، وقال : إن رأيتم أن تطلقوا أسيرها وتردّوا عليها الذي لها [فافعلوا] (۱) فقالوا : نعم يا رسول الله ! [ص] فأطلقوه ، و ردّوا عليه الذي لها . . (۲) إلى آخره .

و ابن ابی الحدید - بعد نقل کلام قاضی القضاة و کلام سید مرتضی در مقام محاکمه در میان هر دو کلام - گفته :

وقد أحلَّ قاضی القضاة بلفظه حکاها عن الشيعه ، و لم يتکلم عليها ، وهی لفظه جيده ، قالت :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- المستدرک ۳ / ۲۳۶ ، وقریب منها ما جاء فيه ۳ / ۲۳ ، ۳۲۴ ، و ۴ / ۴۵ .

قد كان الأجل أن يمنعهم التكرّم مما ارتكبوا بها (۱) فضلا عن الدين .

وهذا الكلام لا جواب عنه ، لقد كان التكرّم ورعايه حق رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وحفظ عهده يقتضى أن يعوّض (۲) ابنته بشيء يرضيها (۳) - إن لم يستنزل المسلمون عن فدك - < ۲۹۲ > ويسلّم إليها تطيباً لقلبها ، وقد يسوغ للإمام أن يفعل ذلك من غير مشاوره للمسلمين إذا رأى المصلحة فيه (۴) .

يعنى به تحقيق كه اخلاص كرد قاضى القضاة به لفظى كه حكايه كرده است آن را از شيعه ، و كلام نكرده بر آن ، و آن لفظى جيد است ، گفته اند شيعه : به تحقيق كه جميل تر آن بود كه منع ميكرد ايشان را تكرّم ، از آنچه ارتكاب كردند با حضرت فاطمه (عليها السلام) .

و اين كلامى است كه جواب نيست از آن ، و به تحقيق كه تكرّم و رعايه حق رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و حفظ عهد او مقتضى آن بود كه عوض ميدادند دختر حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را از فدك به چيزى كه راضى ميكرد آن حضرت

۱- فى المصدر : (ارتكبا منها) .

۲- فى المصدر : (تعوّض) .

۳- در [الف] (يرحمها) خوانده ميشود .

۴- [الف] آخر فصل ثالث ، مبحث فدك ، جزء ثالث عشر . (۱۲) . [ب] ۱۳ بحث فدك فصل سوم . [شرح ابن ابى الحديد ۱۶ / ۲۸۶] .

را - اگر مسلمانان از فدک دست بردار نمیشدند - و به تحقیق که جایز است امام را که کند این را به غیر مشاوره مسلمین وقتی که مصلحت در آن بیند .

اما آنچه گفته : مردم به یقین گمان میبردند که خلیفه در امور مسلمانان به تفاوت حکم میکند ، و رعایت مینماید ، و بی ثبوت دعوی برود از آن مدعی ایشان حواله میکند .

پس جواب آنکه : این گمان مضرتی به ابوبکر نمیرساند ، بلکه تسویه در بضعه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) - که آیه تطهیر دلالت بر عصمت و طهارت او از دعوی کذب و دروغ میکند ، و حدیث : « إن الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک (۱) » ساحت او را از غضب ناحق مبرا میسازد - و در آحاد مسلمین ، دلیل نهایت نادانی و غایت بی ایمانی است .

ومع هذا ما نگفتیم که تصدیق دعوی آن حضرت کرده میداد ، بلکه ما میگوییم که : اگر فدک به موجب حدیث موضوع و مفترای او مال مسلمین بود ، از مسلمین استیهاب میکرد و به حضرت فاطمه (علیها السلام) میداد ، چنانچه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مالی را که زینب دختر آن حضرت (صلی الله علیه و آله) برای فدیة ابی العاص شوهر خود فرستاده بود ، از مسلمانان - که در آن وقت در کمال

۱- رواه الحاکم فی المستدرک ۳ / ۱۵۴ ، و حکم بصحته ، و کذا الهیثمی فی مجمع الزوائد ۹ / ۲۰۳ بإسناد حسن ، و راجع - أيضاً - کنز العمال ۱۲ / ۱۱۱ ، و ۱۳ / ۶۷۴ ، الغدیر ۳ / ۱۸۱ ، احقاق الحق ۱۰ / ۱۱۶ ، ۱۲۲ ، ۱۸۷ ، ۲۲۸ .. و غیرها .

عسرت بودند - استیهاب نموده ، به دختر خود که در رتبه کمتر از حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) بود باز پس گردانید .

و علاوه بر اینکه ابوبکر را واقعه دیگر در پیش آمد که این قباحت در آن لازم شد ، و آن این است که : جابر بن عبدالله دعوی کرد که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وعده نموده بود که هر گاه که مال بحرین خواهد آمد تو را چنین و چنان خواهم داد ، و ابوبکر بدون اینکه از جابر طلب شهود و بینه کند ، تصدیق دعوی او کرده ، و یک هزار و پانصد به او داده .

و حدیثی که متضمن این قصه است ، در ردّ جواب طعن سیزدهم از " صحیح بخاری " و غیر آن نقل نموده شد (۱) .

و ابوبشیر نیز همین دعوی کرده بود و ابوبکر او را یک هزار و چهارصد داد ، چنانچه در " کنز العمال " تبویب " جمع الجوامع " مذکور است :

عن أبي سعيد الخدري ، قال : سمعت منادی أبي بكر ينادي بالمدينة - حين قدم عليه مال البحرين - : من كانت له عده عند رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فليأت ، فيأتيه رجال فيعطيهم ، فجاء أبو بشير المازني ، فقال : إن رسول الله

۱- در طعن سیزدهم ابوبکر از مصادر ذیل گذشت : صحیح بخاری ۳ / ۵۷ - ۵۸ و ۴ / ۵۵ - ۵۶ ، الطبقات الکبری ۲ / ۳۱۷ ، تاریخ الخلفاء ۱ / ۷۹ - ۸۰ ، کنز العمال ۵ / ۵۹۲ ، عمده القاری ۱۲ / ۱۲۱ ، فتح الباری ۴ / ۳۸۹ ، شرح الکرمانی علی البخاری ۱۰ / ۱۲۵ .

صلی الله علیه [وآله] وسلم قال لی : « یا ابا بشیر ! إذا (۱) جاءنا شیء فأتنا » ، فأعطاء أبو بکر حفتین أو ثلاثاً فوجدها ألفاً وأربعمائه [درهم] (۲) . ابن سعد . (۳) انتهى .

پس < ۲۹۳ > هرگاه نزد مخاطب دادن فدک به حضرت فاطمه (علیها السلام) رخنه عظیم و موجب فساد عظیم دین تا قیام قیامت باشد ، دادن ابوبکر مال را به جابر و ابوبشیر مازنی - بدون بینه و گواه - به طریق اولی رخنه عظیم در دین و فساد فحیم در شریعت سید المرسلین (علیه السلام) و حکم به رعایت و قضا به حمایت - که موجب دخول نار و غضب پروردگار است - بود ، پس به این وجه هم ابوبکر - که مرتکب چنین فعل شنیع گشته - قابل خلافت نباشد ، و لله الحمد علی ذلك حمداً کثیراً .

اما آنچه گفته : پس اعاده این زمین که صدقه رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم بود به حکم (ما ترکناه صدقه) در خاندان رسول لازم میآید .

جوابش آنکه : هر جوابی که اهل سنت از اعطای ابوبکر سیف و بغله [را] به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] [که آن حضرت هم از خاندان

۱- در [الف] اشتبهاً : (إذ) آمده است .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] کتاب الإماره حرف الألف . (۱۲) . [ب] کنز العمال ۳ / ۱۳۴ . [کنز العمال ۵ / ۶۲۶] چاپ مؤسسه الرساله ، بیروت) [.

رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) بود گفته باشند ، همان جواب در اینجا جاری است .

و ظاهراً این ناصبی - به حکم آنکه در غگو را حافظه نباشد - آنچه سابق از این در جواب طعن دوازدهم گفته ، فراموش کرده [\(۱\)](#) .

و نیز در " صحیح بخاری " از عایشه مروی است که او گفت :

وَأَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّم بِلَحْمٍ ، فَقُلْتُ : هَذَا مَا تَصَدَّقَ بِهِ عَلَيَّ بِرَبْرَةٍ ، فَقَالَ : « هُوَ لَهَا صَدَقَةٌ ، وَلَنَا هَدِيَّةٌ » [\(۲\)](#) .

و این حدیث ، صریح دلالت میکند بر اینکه : اگر صاحب صدقه ، مال صدقه را هدیه کند ، حکم صدقه در آن باقی نمی ماند ، پس اگر ابوبکر از تمامی مسلمین از جمله اموالی که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر ایشان صدقه کرده بود ، فدک را از ایشان استیهاب میکرد و به حضرت فاطمه (علیها السلام) میداد قباحتی لازم نمی آمد .

۱- در طعن دوازدهم - در پاسخ به اینکه : شمشیر و زره و بغله شهباء و امثال ذلک را چرا به حضرت امیر (علیه السلام) دادند ؟ - گفته : دادن [به] حضرت امیر (علیه السلام) بنا بر آن است که : مال آن جناب بعد از وفات ، حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین ، خلیفه وقت هر که را خواهد به چیزی تخصیص نماید ، حضرت امیر (علیه السلام) را به این چیزها لایق - بلکه آلیق - دانسته - خلیفه اول - تخصیص نمود ! تحفه اثنا عشریه : ۲۷۶ - ۲۷۷ .

۲- [الف و ب] کتاب الزکاه ، باب الصدقه علی موالی أزواج رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم . [صحیح البخاری ۲ / ۱۳۵ ، ولاحظ : ۶ / ۱۷۲] .

اما آنچه گفته : حال آنکه از پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم شنیده بود که : « العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه » .

پس مراد از آن ، آن است که : خود صدقه دهنده عود کند ، نه اینکه کسی که صدقه یافته ، آن را به وارث صدقه دهنده بخشد .

اما آنچه گفته : و همراه این دو وجه دینی ، وجه دیگر هم بود دنیوی .

پس راست گفته است که : باعث بر ندادن فدک ، وجه دنیوی بود ، مگر اینقدر هست که دو وجه سابق دینی که بیان کرده غلط است ، و وجه دنیوی نه آن است که ذکر کرده ، بلکه این است که ابن ابی الحدید در “ شرح نهج البلاغه “ ذکر کرده :

قال : سألت علی بن علی الفارقی الشافعی - مدرس المدرسه العربیه (۱) بیغداد - فقلت له : ألا کانت [فاطمه] (علیها السلام) [(۲) صادقہ ؟ قال : نعم ، فقلت : فلیم لم یدفع إليها أبو بکر فدک وهی عنده صادقہ ؟ فتبسّم ، ثم قال کلاماً لطیفاً مستحسناً مع ناموسه وتزمنه (۳) ، وقّله دعابته ، قال : لو أعطها اليوم فدک به مجرد دعواها ، ل جاءت إليه غداً وادّعت لزوجها الخلافه ، وزحزحته عن

۱- فی المصدر : (الغریبه) .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (حرمته) .

مقامه ، و لم يمكنه الاعتذار والمدافعه (۱) بشيء ؛ لأنه يكون قد أسجل على نفسه بأنها صادقه فيما تدعى - كائناً ممّا كان - من غير حاجه إلى بينه وشهود .

وهذا كلام صحيح ، وإن كان أخرجه مخرج الدعابه والهزل . (۲) انتهى .

حاصل آن است که : ابوبکر با آنکه میدانست که حضرت فاطمه (علیها السلام) در دعوی فدک صادق است به آن حضرت نداد به این خوف که اگر امروز تصدیق آن حضرت در فدک میکرد و فدک را به آن حضرت (علیها السلام) حواله مینمود ، میبایست که اگر فردا آن حضرت ادعای (۲۹۴) خلافت جناب امیر (علیه السلام) میفرمود در آن هم تصدیق میکرد .

اما آنچه گفته : در این صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهان طلب وا کرده ... الی آخر .

پس اگر بالفرض حضرت عباس و ازواج زمینها طلب میکردند ، از دو وجه خالی نبود :

یا اینکه دادن آن زمینها به ایشان جایز بودی ؟ پس هیچ قباحتی نبود ، و

۱- فی المصدر : (والموافقه) .

۲- [الف] جزء سادس عشر ، فصل ثالث ، مبحث فدک . (۱۲) . [شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۸۴] .

کار بر ابوبکر چرا تنگ میشد؟! مگر اینکه گویند: زمینها در تصرف خاص ابی بکر بود.

و اگر جایز نبود، پس قیاس آن بر دادن فدک به حضرت فاطمه (علیها السلام) به استیهاب از مسلمین - که در جواز آن شکی نیست - بی جا است؛ زیرا که امر جایز را بر حرام قیاس نتوان کرد.

اما آنچه گفته: در میان ابوبکر و حضرت زهرا (علیها السلام) بابت این مقدمه به صلح و صفا انجامید، و رفع کدورت به خوبی حاصل گردید، چنانچه از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید.

پس کذب محض و افترای صرف است، و روایات طرفین دلالت بر کذب این دعوی میکند، و روایات اهل سنت سابق از این در ردّ جواب طعن سیزدهم نقل نموده شد.

اما آنچه گفته: رفع این شبهه آنکه: این وصیت حضرت زهرا (علیها السلام) بنا بر کمال تستر و حیا بود.

پس جوابش آنکه: ابوبکر جوهری روایت کرده:

قالت فاطمه - یعنی لأبی بکر - : « لا کلمتک أبداً » ..

قال أبو بکر : لا هجرتک أبداً ..

قالت : « والله لأدعون الله علیک » ..

قال : والله لأدعون الله لک ..

فلما حضرتها الوفاه أوصت أن لا يصلّي عليها ، فدفت ليلا . . . (۱) إلى آخره .

و این روایت دلالت واضحی دارد بر آنکه وصیت حضرت فاطمه (علیها السلام) به عدم حضور ابی بکر بر جنازه آن حضرت از جهت آزرده‌گی و عدم رضا بود ، نه بنا بر محض تستر و حیا (۲) .

اما آنچه گفته : و ابوبکر به موجب گفته علی مرتضی (علیه السلام) پیش امام شد ، و نماز بر وی گزارد و چهار تکبیر بر آورد

پس کذب محض و افترای صرف است ، و تکذیب میکنند آن را روایتی که خود مخاطب آورده ، و به صحت آن اعتراف نموده ، و همچنین روایتی که آن را مشهور گفته نیز تکذیب آن مینماید .

۱- السقیفه وفدک : ۱۰۴ ، شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۱۴ ، الغدیر ۷ / ۲۲۹ - ۲۳۰ .

۲- مراجعه شود به کتاب الهجوم علی بیت فاطمه (علیها السلام) : ۴۱۷ - ۴۳۱ . مضافاً به اینکه : برای رعایت تستر جنازه حضرت را با تابوت برداشتند و خود مؤلف تحفه نقل کرد که حضرت زهرا (علیها السلام) در مرض موت خود فرمود که : « شرم دارم که مرا بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند » . . . اسما بنت عمیس گفت که : من در حبشه دیده ام که از شاخه های خرما نعشی مانند کجاوه میسازند ، حضرت زهرا (علیها السلام) فرمود که : « به حضور من ساخته ، به من بنما » ، اسما آن را ساخته به زهرا (علیها السلام) نمود ، بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد ، و هرگز او را بعد از واقعه آن حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم خوشوقت و متبسم ندیده بودند . مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه : ۲۸۱ .

اما وجه تکذیب روایت اولی این افترا را ، پس این است که در آن مذکور است که :

حضرت فاطمه (علیها السلام) وصیت کرده بود که کسی دیگر بر جنازه آن حضرت نیاید .

و خود مخاطب بعد نقل آن گفته :

پس به این جهت حضرت امیر (علیه السلام) کسی را بر جنازه حضرت زهرا (علیها السلام) نطلبید (۱) .

و اما دلالت روایت ثانیه بر کذب این بهتان ؛ پس به غایت عیان است که در آن ، اعتراف خود ابوبکر به عدم حضور بر جنازه آن حضرت (علیها السلام) منقول است ، و هذمه عبارتتها :

ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که به خانه علی مرتضی (علیه السلام) به جهت تعزیت آمدند ، شکایت کردند که : چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور در مییافتیم (۲) .

و نیز جواب جناب امیر (علیه السلام) - که به این عبارت نقل کرده که :

علی مرتضی (علیه السلام) گفت : فاطمه وصیت کرده بود که چون از دنیا بروم مرا به شب دفن کنی تا چشم نامحرمان بر جنازه من نیفتد ، پس به موجب وصیت وی عمل کردم . (۳) انتهی . -

۱- در اواخر همین طعن از تحفه اثنا عشریه : ۲۸۱ گذشت .

۲- در اواخر همین طعن از تحفه اثنا عشریه : ۲۸۱ گذشت .

۳- در اواخر همین طعن از تحفه اثنا عشریه : ۲۸۱ گذشت .

تکذیب این افترا به غایت صراحت مینماید .

عجب است که مخاطب را چنین غفول < ۲۹۵ > و ذهول رو داده که چنین بهتان ظاهر و افترای صریح بی فاصله از احادیث مکذّبه آن نقل کرده ، دادِ تفضیح اسلاف مفتریان خود داده ، و ابن حجر عسقلانی در “ اصابه ” گفته :

و روی الواقدی - من طریق الشعبي - قال : صلّی أبو بکر علی فاطمه (علیها السلام) ، وهذا فيه ضعف وانقطاع .

وقد روی بعض المتروکین عن مالک ، عن جعفر بن محمد ، عن أبيه نحوه ، ووهّاه الدارقطنی [وابن عدی] (۱) (۲) .

و سید مرتضی علم الهدی در جواب قاضی القضاة گفته :

أمّا قوله : إن أبا بکر هو الذی صلّی علی فاطمه (علیها السلام) ، وکبر أربعاً ، وإن كثيراً من الفقهاء يستدلّون به فی التکبیر علی المیت ، فهو شیء ما سُمِع إلاّ منه ، وإن كنت تلقّيته من غیره ممّن یجری مجراه فی العصبیه وإلاّ فالروایات المشهوره وکتب الآثار والسير خالیه من ذلك .

و لم یختلف أهل النقل فی أن علیاً (علیه السلام) هو الذی صلّی علی

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ب] [الاصابه ۴ / ۳۶۷] . [الاصابه ۸ / ۲۶۷] (چاپ دارالکتب العلمیه بیروت) .

فاطمه (علیها السلام) ، [إلا روایه شاذّه نادره وردت بأن العباس صلی علیها (۱)] .

حاصل آنکه : نماز گزاردن ابوبکر بر حضرت فاطمه (علیها السلام) و گفتن چهار تکبیر ، چیزی است که شنیده نشده مگر از قاضی القضاة ، اگر چه متلقى باشد از غیر او که جاری مجرای او باشد در عصیبت ، و اگر نه روایات مشهوره و کتب آثار و سیر از این معنا خالی است ، و اختلاف نکردند اهل نقل در این معنا که علی (علیه السلام) بر جنازه فاطمه (علیها السلام) نماز گزارد ، مگر روایت شاذّه و نادره وارد شده است که عباس بر آن حضرت نماز خواند .

و روایات “ صحیح بخاری ” و “ مسلم ” هم تکذیب این خبر موضوع میکند ، چنانچه در “ صحیح بخاری ” - که به نزد اهل سنت اصحّ الکتب بعد کتاب الله است - در غزوه خیبر مذکور است :

عن عائشه : إن فاطمه بنت النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم أرسلت إلى أبي بكر تسأله عن (۲) میراثها من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ممّا أفاء الله عليه بالمدينة وفدك و ما بقى من خمس خيبر ، فقال أبو بكر : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : لا نورث ما تركناه صدقه ، إنّما يأكل آل محمد

۱- الشافى ۴ / ۱۱۳ .

۲- لم ترد فى المصدر : كلمه (عن) .

صلی الله علیه [وآله] و سلم فی هذا المال .. وانی [والله] (۱) لا أُعْتَبَرُ شَيْئاً مِنْ صَدَقَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] و سلم عن حالها التي كان عليها في عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، ولأعملنّ فيها بما عمل به رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ..

فأبى أبو بكر أن يدفع إلى فاطمه (عليها السلام) منها شيئاً ، فوجدت فاطمه (عليها السلام) على أبي بكر في ذلك ، فهجرته ، فلم تكلمه حتى توفيت ..

وعاشت بعد النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم ستة أشهر ، فلما توفيت دفنها زوجها عليّ [(عليه السلام)] ليلا و لم يؤذن بها أبا بكر وصلّى عليها .. إلى آخر الحديث (۲) .

و این حدیث در “ صحیح مسلم ” در کتاب الجهاد نیز مذکور است (۳) .

اما آنچه گفته : به اجماع مورخین طرفین از شیعه و سنی : چون جنازه امام حسن (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] را آوردند ، امام حسین (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] به سعید بن العاص که از جانب معاویه امارت داشت ، اشاره کرده فرمود که : اگر نه سنت جد من بر آن بودی که امام جنازه امیر باشد هرگز تو را پیش نمی‌کردم .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] کتاب الغزوات . [ب] البخاری ۵ / ۱۳۹ صحیح المسلم ۳ / ۱۳۸۰ . [صحیح بخاری ۵ / ۸۲] چاپ دارالفکر بیروت) [.

۳- صحیح مسلم ۵ / ۱۵۳ مع اختلاف یسیر .

پس مردود است :

اولاً : به اینکه اگر سنت جناب رسالت (صلی الله علیه وآله و سلم) همین بودی که امام جنازه امیر باشد ، و به حدی اتباع آن مهم باشد که حضرت امام حسین (علیه السلام) با وصف کراهت تمام - کما یشعر به ما نقله عنه (علیه السلام) - سعید بن العاص را بر خود مقدم ساخت ، لازم آید که < ۲۹۶ > جناب امیر (علیه السلام) که امام جنازه حضرت فاطمه (علیها السلام) شده و ابوبکر را امام نگردانیده - کما فی روایات صحاحهم - چنین سنت سنی را که اتباعش بس مهم بوده ، مخالفت کرده .

وثانیاً : به اینکه دعوی اجماع مورخین طرفین بر امامت سعید بن العاص و گفتن امام حسین (علیه السلام) کلام مذکور را ممنوع است ، بلکه مورخین و محدّثین شیعه میگویند که : حضرت امام حسین (علیه السلام) خود بر امام حسن (علیه السلام) نماز گزارد ، و ابوجعفر محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب الحجّه از " کتاب کافی " آورده :

لَمَّا قَبِضَ الْحَسَنُ (علیه السلام) وَ وَضِعَ عَلَى السَّرِيرِ ، ثُمَّ انْطَلَقُوا بِهِ إِلَى مَصَلَّى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) الَّذِي كَانَ يَصَلِّي فِيهِ عَلَى الْجَنَائِزِ ، فَصَلَّى عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، وَحُمِلَ وَأُدْخِلَ إِلَى الْمَسْجِدِ (۱) .

اما آنچه گفته : پس معلوم شد که حضرت زهرا [(علیها السلام)] ... الی آخر .

۱- [الف و ب] باب الإِشَارَةِ وَ النَّصِّ عَلَى الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) . [الكافي ۱ / ۳۰۰] .

پس دانستی که در روایت ابوبکر جوهری تصریح واقع است به اینکه : حضرت فاطمه (علیها السلام) وصیت فرموده بود که : ابوبکر بر آن حضرت نماز نخواند ، پس جمیع خرافاتی که مخاطب در این مقام سراییده بطلان آن به کمال وضوح ظاهر گردید .

اما آنچه گفته : و صرف شش ماه بود که جناب پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم پدر بزرگوار حضرت زهرا (علیها السلام) ابوبکر را پیش نماز جمیع مهاجر و انصار ساخته ، به تأکید تمام این مقدمه را پرداخته .

پس جوابش آنکه : بطلان حدیث پیش نماز ساختن جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) ابوبکر را ، سابق از این گذشت فارجمع إليه (۱) .

۱- اشاره است به مجلدات قبل - در ردّ تحفه - از موسوعه "الأجناد الإثنا عشریه المحمدیه (صلی الله علیه وآله و سلم) " ، که عنوان مجموعه ای است از مؤلف در ردّ " تحفه اثنا عشریه " ، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق .

[خطبه فدکیه] بدان که هرگاه از جواب کلام مخاطب متعلق به طعن فدک فراغت حاصل شد ، مناسب چنان نمود که خطبه حضرت فاطمه (علیها السلام) - که مشهور به خطبه لّمّه است ، و اکابر محدّثین اهل سنت آن را روایت کرده ، و در کتب خودشان ذکر آن نموده اند (۱) - نقل کرده شود ، و از نقل آن چند فایده حاصل خواهد شد :

اول : آنکه از آن ظاهر میشود که حضرت فاطمه (علیها السلام) ابوبکر را در منع فدک از آن حضرت ، ظالم و غاصب و ستمکار میدانست ، و در وضع حدیث : (لا- نوژت ..) بر جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مفتری و کاذب ؛ پس جمیع توجیهاتی که اهل سنت در باب اصابه ابی بکر در غصب فدک از آن حضرت میکنند ناشی از اتباع شیطان شقی و مخالفت اهل بیت نبی (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد ، و اتباع اهل بیت [(علیهم السلام)] را نمیسزد که بر خلاف حضرت فاطمه معصومه مطهره (علیها السلام) ابوبکر را در غصب حق آن حضرت و ایدای آن جناب بر حق دانند .

و نیز حضرت فاطمه (علیها السلام) در این خطبه تصریح فرموده به اینکه : از ابی بکر در روز قیامت مطالبه فدک خواهد شد وقتی که حاکم الله تعالی خواهد بود و کفیل آن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) ، پس آن وقت خواهند دانست که کدام کس را در میگیرد عذاب عظیم و فرو میآید بر او عقاب مقیم ؟

۱- مراجعه شود به کتاب الفریده فی لوعه الشهیده .

و نیز آن حضرت از انصار استغاثه نموده ، و ملامت و مذمتشان بر خذلان اهل بیت [(علیهم السلام)] و سکوت بر ظلم ائمه کفر فرموده .

دوم : آنکه آن حضرت به تصریح تمام ارشاد فرموده که : هرگاه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) وفات فرمود ، اصحاب آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) نفاق و ارتداد پیش گرفتند ، و در اتباع شیطان و مخالفت سنت و قرآن کوشیدند ، و در صدد ایزدای < ۲۹۷ > اهل بیت نبوی (علیهم السلام) افتادند .

سوم : آنکه در آن خطبه آن حضرت (علیها السلام) به بطلان خلافت ابی بکر و غاصب بودن او در اخذ آن هم تصریح فرموده ، و ارشاد نموده که : آنچه ابوبکر و اصحاب او گمان کرده اند که اخذ خلافت به جهت دفع فتنه کرده اند ، باطل محض است ، بلکه به اخذ خلافت در فتنه افتاده اند .

ابوبکر جوهری - که از ثقات و اعیان اهل سنت است (۱) - در کتاب

۱- هو أحمد بن عبد العزيز المعروف ب : أبي بكر الجوهري البصري البغدادي صاحب كتاب السقيفة وفدك ، لم يصل إلينا كتابه ، نقل عنه ابن أبي الحديد كثيراً ، ووثقته مكرراً ، قال : عالم محدث كثير الأدب ، ثقة ورع أثنى عليه المحدثون ورووا عنه . . وقال في موضع آخر : هو من الثقات الأمناء عند أصحاب الحديث . . وفي موضع ثالث : هو من رجال الحديث ، و من الثقات المأمونين . . راجع : شرح ابن أبي الحديد ۲ / ۶۰ و ۱۶ / ۲۱۰ ، ۲۳۴ . من مشايخه : عمر بن شبة (المتوفى ۲۶۲) ، و محمد بن زكريا الغلابي (المتوفى ۲۹۸) ، ويعقوب بن شيبه السدوسي (المتوفى ۲۶۲) ، وأحمد بن منصور الرمادي (المتوفى ۲۶۵) . و من تلاميذه أبو الفرج علي بن الحسين الأصفهاني صاحب كتاب الأغاني (المتوفى ۳۵۶) ، وأبو عبيد الله محمد بن عمران المرزباني (المتوفى ۳۸۵) ، وأبو أحمد الحسن عبد الله العسكري (المتوفى ۳۸۲) ، وأبو القاسم سليمان بن أحمد الطبراني (المتوفى ۳۶۰) . انظر : مقدمه كتاب السقيفة وفدك ، للدكتور محمد هادي الأميني .

“سقیفه” (۱) این خطبه را روایت کرده ، چنانچه مولانا علی بن عیسی (۲) در کتاب “کشف الغمّه” فرموده :

فلنذكر خطبه فاطمه (عليها السلام) ، فإنها من محاسن الخطب وبدائعها ، عليها مسحة من نور النبوة ، وفيها عقبه من أرج الرسالة ، وقد أوردها المؤلف والمخالف ، ونقلتها من كتاب السقيفه ، عن عمر بن

۱- السقيفه وفدك : ۱۲۹ - ۱۴۷ .

۲- [الف] علی بن عیسی اربلی از اکابر علمای اهل حق است ، و اهل خلاف هم مدح و ثنای جناب او کرده اند ، چنانچه صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن در کتاب “فوات الوفيات” که ذیل “تاریخ” ابن خلکان است گفته : علی بن عیسی بن أبی الفتح صاحب بهاء الدین بن الأمير فخر الدین الإربلی المنشیء الکاتب البارع ، له شعر وترسل ، کان رئیساً ، کتب لمتولی إربل : ابن صلايا ، ثم خدم ببغداد فی دیوان الإنشاء أيام علاء الدین صاحب الدیوان ، ثم إنه فتر شوقه فی دوله اليهود ، ثم تراجع بعدهم و سلم و لم ینکب إلی أن مات سنه اثنتین وتسعین وست مائه ، وکان صاحب تجمل وحشمه ومکارم ، وفیه تشیع .. إلی آخره . [فوات الوفيات ۲ / ۱۱۷] .

شبه (١) ، تأليف أبي بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري ، من نسخه قديمه مقروءه على مؤلفها المذكور ، قرئت عليه في ربيع الآخر سنه اثنتين وعشرين وثلاث مائه ، روى عن رجاله من عدّه طرق :

أن فاطمه (عليها السلام) لما بلغها إجماع (٢) أبي بكر على منعها فدكاً لآثت (٣) خمارها ، وأقبلت في لّمه (٤) من حفدتها ونساء قومها ، تجرّ أذراعها (٥) وتطأ [في] (٦) ذبولها ، ما تخرم (٧) مشيتها من مشيه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) . . حتّى دخلت على أبي بكر - وقد حشد المهاجرين والانصار - ، فضرب بينهم بريطه (٨) بيضاء - وقيل : قبطيه - ، فأنت أنه ، أجهش لها القوم بالبكاء ، ثم أمهلت طويلاً حتّى سكنوا من فورتهم ، ثم قالت :

-
- ١- في [الف] : (شبيه) ، وهو غلط .
 - ٢- [الف] قصد . (١٢) . [انظر : لسان العرب ٨ / ٥٧] .
 - ٣- [الف] عصبت . (١٢) . [لاحظ : الصحاح ١ / ٢٩١] .
 - ٤- في المصدر : (لميمه) .
 - ٥- [الف] درع المرأه - بالكسر - : پيراهنِ زن . (١٢) . [راجع : لسان العرب ٨ / ٨٢ ، القاموس المحيط ١ / ٣٥ ، النهايه ٢ / ١١٤] .
 - ٦- الزيادة من المصدر .
 - ٧- [الف] تعدل . (١٢) . [لاحظ : الصحاح ٥ / ١٩١٢] .
 - ٨- [الف] ريطه - بالفتح - : چادر يك تخت [يعنى : يك تكه] . [راجع : لسان العرب ٣ / ٣٠٧ ، القاموس المحيط ٢ / ٣٦٢ ، منتهى الارب : ٤٩١] .

« أبتدىء به حمد من هو أولى بالحمد والطول والمجد ، الحمد لله على ما أنعم ، وله الشكر على ما (١) ألهم ، والثناء بما قدّم : من عموم نعم ابتدأها ، وسبوغ آلاء أسداها ، وإحسان منن أولها ، جمّ عن الإحصاء عددها ، ونأى عن المجازاة أبدها (٢) ، وتفاوت عن الإدراك أمدها (٣) ، واستتبّ الشكر بفضائلها ، واستخذ (٤) الخلق بإنزالها ، واستحمد [إلى] (٥) الخلائق بإجزالها ، وأمر بالندب إلى أمثالها . »

« وأشهد أن لا إله الا الله [وحده لا شريك له] (٦) كلمه جعل الإخلاص تأويلها (٧) ، وضمن القلوب موصولها ، وبان (٨) فى الفكر

١- فى المصدر : (بما) .

٢- فى المصدر : (مزيدها) .

٣- فى المصدر : (أبدها) .

٤- فى المصدر : (واستخذى) .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- الزيادة من المصدر .

٧- [الف و ب] أى جعل مرجع الكلمه إلى الإخلاص الذى هو نفي الشريك ، ولعلّ المراد : الإشارة إلى أن المطلوب هو الإذعان لا- مجرد القول ، وجعل ما يصل إليه العقل من تلك الكلمه مدرجاً فى القلوب بما أراهم من الآيات فى الآفاق وفى أنفسهم ، أو بما فطروهم عليه من التوحيد . حدائق شرح نهج البلاغه . (١٢) . [الحدائق :] .

٨- فى المصدر : (وأبان) . وذكر فى هامش المصدر : وفى بعض النسخ - كنسخه بحار الأنوار - : (وأثار) .

معقولها ، الممتنع من الأبصار رؤيته ، و من الألسن صفته ، و من الأوهام الإحاطه به ، أبداع الأشياء لا من شيء كان قبله ، وأنشأها بلا احتذاء أمثله (١) ، وسمها به غير فائده ، ما زادته (٢) إلا إظهاراً لقدرته ، وتعبداً (٣) لبريئته ، وإعزازاً لأهل دعوته ، ثم جعل الثواب لأهل طاعته (٤) ، و وضع العذاب على أهل معصيته زيادةً (٥) لعباده عن نعمته ، وحياشه لهم إلى جنته .

وأشهد أن أبي محمداً عبده ورسوله ، اختاره قبل أن يجتبله (٦) ، واصطفاه قبل أن يتبعه ، وسمّاه قبل أن يستجيبه ، إذ الخلائق بالغيب مكنونه ، وبستر الأهاويل (٧)

١- في المصدر : (مثله) . و ذكر في هامش المصدر : وفي هامش المطبوع - بعد قوله : مثله - : (كَوْنُهَا بقدرته ، وذراها بمشيئته من غير حاجه منه [إلى تكوينها] ، ولا فائده له في تصويرها إلا تثبيتاً لحكمته ، وتنبههاً على طاعته ، وإظهاراً لقدرته . . إلى آخره ، كذا في غير الكتاب) .

٢- في المصدر : (وسمّاهها به غير فائده زادته) .

٣- [الف] أى تعبيداً يعنى : به بندگی گرفتن و رام کردن . (١٢) . [انظر : منتهى الارب : ٧٨٩ ، تاج العروس ٥ / ٨٩ ، القاموس المحيط ١ / ٣١٢] .

٤- في هامش المصدر : وفي بعض النسخ : (وإعزازاً لدعوته ، ثم جعل الثواب على طاعته) .

٥- [الف] طرداً . [راجع : لسان العرب ٣ / ١٦٧ ، القاموس المحيط ١ / ٢٩٣] .

٦- [الف] يخلقه . [انظر : لسان العرب ١١ / ٩٨ ، القاموس المحيط ٣ / ٣٤٥] .

٧- [الف و ب] لعل المراد بالستر : الحجب الموهومه للعدم ، أو حجب الأصلاب والأرحام ، والتعبير ب : الأهاويل من قبيل التعبير عن درجات العدم ب : الظلمات . الحدائق . (١٢) . [الحدائق : وانظر : بحار الأنوار ٢٩ / ٢٥٥] .

مصونه (١) ، وبنهايا العدم مقرونه ، علماً منه بمائل الأمور (٢) ، وإحاطةً بحوادث الدهور ، ومعرفة منه بمواقع المقدور ، ابتعثه إتماماً لعلمه (٣) وعزيمه على إمضاء حكمه ، وإنفاذاً لمقادير حقه (٤) ، فرأى الأمم عائدةً (٥) < ٢٩٨ > لأوثانها ، عكفاً على نيرانها ، منكره لله مع عرفانها ، فأناز الله بأبى ظلمها ، وفرّج عن القلوب بئهمها ، وجلا من الأبصار غممها (٦) ، ثم قبضه الله إليه قبض رأفه و اختيار رغبه بمحمد عن تعب هذه الدار ، موضوعاً عنه أعباء الأوزار ، محفوفاً بالملائكة الأبرار ، ورضوان ربّ الغفار ، وجوار الملك الجبار ، فصلى الله على أمينه على الوحي ، وخيرته من الخلق ، ورضيّه ، ورحمه الله وبركاته .

ثم قالت : « وأنتم عباد الله ! نصب أمره ونهيه ، وحمله كتاب الله

١- في المصدر : (مضمونه) .

٢- في هامش المصدر : وفي بعض النسخ : (مآل الأمور) - بصيغه المفرد - [كذا] .

٣- في هامش المصدر : وفي بعض النسخ : (لأمره) .

٤- في هامش المصدر : وفي بعض النسخ - كروايه بحار الأنوار - : (حتمه) بدل : (حقه) .

٥- في [الف] : (عانده) ، وهو خطأ . وفي المصدر : (فرأى) (صلى الله عليه وآله وسلم) (الأمم فرقاً في أديانها ، وعباده) .

٦- في المصدر : (عممها) .

ووحيه ، وأمناء الله على أنفسكم ، وبلغاؤه إلى الأمم ، حقّ لكم (١) لله فيكم عهد قدّمه إليكم ، وبقيه استخلفها عليكم ، كتاب [الله] (٢) بيّنه بصائره ، [وآى] (٣) منكشفه سرائره ، وبرهان فينا متجلية ظواهره ، مديماً للبريه استماعه ، قائداً إلى الرضوان اتباعه ، ومؤدياً إلى النجاه أشياعه (٤) ، فيه تبيان حجاج الله المنيره ، ومواعظه المذكوره (٥) ، ومحارمه المحذوره ، وأحكامه الكافيه ، وبيّناته الجاليه ، وجمله الكافيه (٦) ، وشرائعه المكتوبه (٧) ، ورخصه الموهوبه .

« ففرض الله الإيمان تطهيراً لكم من الشرك ، والصلاه تنزيهاً لكم من الكبر ، والزكاه تزويداً في الرزق ، والصيام تثبيتاً للإخلاص (٨) ، والحجّ تشييداً (٩) للدين ، والعدل

-
- ١- فى المصدر : (حولكم) بدل (حق لكم) .
 - ٢- الزيادة من المصدر .
 - ٣- الزيادة من المصدر .
 - ٤- فى هامش المصدر : وفى بعض النسخ : (ومؤد إلى النجاه استماعه) .
 - ٥- فى المصدر : (المكروره) .
 - ٦- ذكر فى المصدر : (الشافيه) مع علامه نسخه بدل .
 - ٧- ذكر فى المصدر : (المكنونه) مع علامه نسخه بدل .
 - ٨- فى المصدر : (والصيام تبييناً امامتنا) ، والظاهر ما فى المتن كما فى سائرالمصادر .
 - ٩- فى المصدر : (تسنيه) .

تنسيقاً (١) للقلوب ، وطاعتنا نظاماً للمله ، وإمامتنا أماناً من الفرقة (٢) ، والجهد عزاً للإسلام ، والصبر معوناً للاستيحاب (٣) ، والأمر بالمعروف مصلحاً للعامة ، والبرّ للوالدين وقايةً من السخط ، وصله الأرحام منسأً في العمر منمأة للعدد ، والقصاص حقناً للدماء ، والوفاء بالنذر تعريضاً للمغفرة ، وتوفيه الموازين والمكائيل (٤) تغييراً للبخسه ، واجتناب قذف المحصنات حجاباً من اللعنه ، والانتهاه (٥) عن شرب الخمر تنزيهاً من الرجس ، ومجانبه السرقة إيجاباً للعهه (٦) ، والتنزه عن أكل أموال الأيتام والاستيثار بفيئهم إجاره من الظلم ، والعدل في الأحكام إيناساً للرعيه ، والتبري من الشرك إخالصاً للرّبوبيه . .

فأتقوا الله حقّ تقاته ، وأطيعوا (٧) فيما أمركم به ف : (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) (٨) . .

١- في المصدر : (تنسكاً) .

٢- في المصدر : (لَمَّا للفرقه) .

٣- في هامش المصدر : وفي بعض النسخ : (على الاستيحاب) .

٤- في [الف] : (والميكائيل) ، وهو غلط .

٥- في المصدر : (والاجتناب) .

٦- في [الف] (للفهه) ، والصحيح ما أثبتناه من المصدر .

٧- في المصدر : (وأطيعوه) .

٨- فاطر (٣٥) : ٢٨ . وجاء في هامش المصدر : وفي هامش المطبوع : (واحمدوا الله الذي بعظمته ونوره يبغى من في السماوات والأرض إليه الوسيله ، ونحن وسيلته في خلقه ، ونحن خاصّته ومحلّ قدسه ، ونحن حجّته في غيبه ، ونحن ورثه أنبيائه . . كذا في غير الكتاب) .

ثم قالت (عليها السلام) : « أيها الناس ! اعلّموا (١) : إني فاطمه [ع] وأبى محمد (٢) ، أقول عوداً على بدء (٣) ، [و ما] (٤) أقول ذلك سرفاً ولا شططاً [فاسمعوا إلىّ بأسماع واعيه وقلوب راعيه] (٥) » .

ثم قالت :

« (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ) (٦) ، فإن تعزوه (٧) تجدوه أبى دون نساءكم (٨) ، وأخا ابن عمى دون رجالكم ، فبلغ النذاره (٩) »

١- لم يرد في المصدر : (أيها الناس اعلّموا) .

٢- في المصدر : (أنا فاطمه بنت محمد) .

٣- [الف] [أى] : أولاً و آخراً . [لاحظ : القاموس المحيط ١ / ٨ ، لسان العرب ١ / ٢٧] .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- الزيادة جاءت في المصدر ما بين المعكوفتين .

٦- التوبه (٩) : ١٢٨ .

٧- في هامش المصدر : وفي بعض النسخ : (تعزروه) .

٨- في هامش المصدر : وفي بعض النسخ : (آباءكم) .

٩- في المصدر : (الرساله) .

صادعاً بالرسالة (١) ، ناكباً (٢) عن سنن مدرجه (٣) المشركين ، ضارباً لشبجهم ، آخذاً بأكظامهم ، داعياً إلى سبيل ربّه بالحكمه والموعظه الحسنه ، يجذّ (٤) الأصنام ، وينكت الهامّ (٥) حتّى انهزم الجمع و ولّوا الدبر . . حتّى تفرى الليل عن صبحه ، وأسفر (٦) الحقّ عن محضه ، ونطق زعيم الدين ، وخرست شقاشق الشياطين ، وفهتم بكلمه الإخلاص مع نفر البيض الخماص الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً ، < ٢٩٩ > (وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرِهِ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا) (٧) [مذقه الشارب ، و [(٨) نهزه الطامع ، وقبسه العجلان ، وموطأ الأقدام ، تشربون الطرق (٩) ،

-
- ١- فى هامش المصدر : وفى بعض النسخ : (النذاره) بدل (الرساله) فى الموضعين .
 - ٢- ذكر فى المصدر : (مائلا) مع علامه نسخه بدل .
 - ٣- [الف] المدرجه : المذهب والمسلك . (١٢) [لاحظ : الصحاح ١ / ٣١٤ ، لسان العرب ٢ / ٢٦٧] .
 - ٤- فى [الف] (يجذا) ، وهو غلط .
 - ٥- فى هامش المصدر : وفى بعض النسخ : (ويفلق الهام) .
 - ٦- [الف] أى : كشف . [لاحظ : لسان العرب ٤ / ٣٧٠ ، مجمع البحرين ٣ / ٤٠١] .
 - ٧- آل عمران (٣) : ١٠٣ .
 - ٨- الزيادة من المصدر .
 - ٩- [الف] بالفتح ، ماء السماء يبول فيه الإبل وتبعر . (١٢) . [لاحظ : الصحاح ٤ / ١٥١٣ ، لسان العرب ١٠ / ٢١٦] .

وتقتاتون (١) القَدَّ ، أذله خاسئين (٢) ، [تخافون أن] (٣) يتخطفكم الناس من حولكم ، فأنقذكم الله بنبيّه بعد اللتيا والتي ، و بعد أن منى بهم الرجال ، وذؤبان العرب ، كلّموا حشوا ناراً للحرب أطفأها الله ، أو نجم قرن الضلاله ، وفغرت فاغره (٤) من المشركين ، قذف أخاه فى لهواتها ، فلا ينكفىء حتّى يطاء صماخها (٥) بأخمصه ، ويخمد لهبها بسيفه ، مكدوداً (٦) [دؤوباً] (٧) فى ذات الله ، مجتهداً فى أمر الله ، قريباً من رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) ، سيد أولياء الله ، مشمراً ، ناصحاً ، مجدداً ، كادحاً (٨) ، وأنتم فى رفاهيه (٩) وادعون

- ١- كذا و فى المصدر : (تقتاتون) .
- ٢- فى المصدر : (خاشعين) .
- ٣- الزيادة من المصدر .
- ٤- [الف] انفتحت طائفه عاديه . [انظر : بحار الأنوار ٢٩ / ٣٦٨] . [فى المصدر : (فغر فاغر)] .
- ٥- [الف] الصماخ - بالكسر - : ثقب الأذن ، و الأذن نفسها ، ووطأ الصماخ كناية عن القهر والغلبه على أبلغ وجه . (١٢) . [راجع : الصحاح ١ / ٤٢٦ ، لسان العرب ٣ / ٣٤ ، ولاحظ أيضاً : بحار الأنوار ٢٩ / ٢٦٩] .
- ٦- [الف] من بلغه التعب والأذى . [انظر : الصحاح ٢ / ٥٣٠ ، لسان العرب ٣ / ٣٧٨] .
- ٧- الزيادة من المصدر .
- ٨- لم ترد فى المصدر هذه القطعه : (مجتهداً فى أمر الله ، قريباً من رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) ، سيد أولياء الله ، مشمراً ، ناصحاً ، مجدداً ، كادحاً) .
- ٩- فى المصدر : (رفهينه ورفغينه) .

آمنين (١)، تتوَكَّفون الأخبار ، وتنكتون عند النزال (٢) .

« فلَمَّا اختار الله لِنبيِّه دار أنبيائه ، وأتمَّ عليه ما وعده ، ظهرت حسيكه (٣) النفاق ، وسهل (٤) جلباب الإسلام (٥) ، فنطق كاظم (٦) ونبغ خامل ، وهدر فنيق (٧) الكفر (٨) يخطر (٩) في عرصاتكم ، فأطلع الشيطان رأسه من مغرزه (١٠) ، هاتفاً بكم ،

١- في المصدر : (آمنون) .

٢- [الف] خ ل : تنكصون عن النصال . وفي المصدر : (تنكصون عن النزال) .

٣- [الف] عداوت . [راجع : الصحاح ٤ / ١٥٧٩ ، مجمع البحرين ٥ / ٢٦٢] . [في] [الف] : (حيكه) ، وهو غلط] .

٤- في المصدر : (وسمل) .

٥- في هامش المصدر : وفي نسخه : (وسمل جلباب الدين) .

٦- [الف] ساكت . [راجع : الصحاح ٥ / ٢٠٢٢ ، لسان العرب ١٢ / ٥٢٠] .

٧- في [الف] : (فتيق) ، وفي المصدر المطبوع : (فنيق) ، والصحيح ما أثبتناه كما في غير واحد من المصادر .

٨- [الف] القبل الكفر من الإبل . [كذا ، والصحيح : الفحل المكرم من الإبل كما نصَّ عليه ابن الأثير في النهاية ٣ / ٤٧٦ ، و راجع : الصحاح ٤ / ١٥٤٥] .

٩- جاء في هامش المصدر : وفي بعض النسخ : (ونطق كاظم الغاوين ، ونبغ خامل الأولين ، وهدر فتن المبطلين ، فخطر ..) .

١٠- [الف] مغرز الرأس - بالكسر - : ما يحتفى فيه . (١٢) . [قال في تاج العروس ٤ / ٦٤ - وممَّا يستدر ك عليه - : غرز الإبره في الشيء وغرزه : أدخلها] . [في] [الف] : (معزره) ، وهو غلط] .

فوجدكم لدعائه (١) مستجيبين ، وللعزّه (٢) ملاحظين ، واستنهضكم فوجدكم خفافاً ، وأحمشكم فألفاكم غضاباً ، هذا والعهد قريب ، والكلم رحيب ، والجرح لَمَّا يندمل . . فوسمتم غير إبلكم ، وأوردتموها شرباً ليس لكم ، والرسول لَمَّا يقبر ، مداراً (٣) زعمتم خوف الفتنة (أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ) (٤) ، فهيئات منكم (٥) وكيف بكم (٦) وأنى تؤفكون ، وكتاب الله جلّ وعزّ بين أظهركم قائمه فرائضه ، واضحه دلائله ، نيره شرائعه . . زواجره واضحه ، وأوامره لائحته . . أرغبه عنه [تريدون ؟ أم بغيره تحكمون ؟ !] (٧) (بئس للظالمين بدلاً) (٨) ،

١- فى هامش المصدر: وفى بعض النسخ: (صارخاً بكم ، فدعاكم وألفاكم بدعوته . .) .

٢- فى المصدر: (وللعزّه فيه) .

٣- فى [الف]: (مداراً) ، وهو غلط .

٤- التوبه (٩) : ٤٩ .

٥- [الف] للتباعد ، وفيه معنى التعجب . (١٢) . [لاحظ : شرح الرضى على الكافيه ٢ / ٦٤ ، النهايه ٥ / ٢٩٠ ، لسان العرب ١٣

/ ٥٥٣ ، مجمع البحرين ٦ / ٣٦٨] .

٦- فى هامش المصدر: وفى نسخه: (وأنى بكم) .

٧- الزيادة من المصدر .

٨- الكهف (١٨) : ٥٠ .

(وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (١١) .

« هذا ثم لم تبحوا ريثاً - وقال بعضهم : هذا ولم تريثوا (٢) أختها الأريث (٣) - أن تسكن نفرتها ، ويسلس قيادها . . ثم أخذتم [تورون وقديتها ، تهيجون جمرتها] (٤) تسرون (٥) حسواً في ارتغاء (٦) ، [وتمشون لأهله وولده في الخمر والضراء] (٧) ، ونصبر منكم على مثل حز (٨) المدى ، [ووخز السنان في الحشاء] (٩) ثم أنتم [اولاء] (١٠) تزعمون أن لا- إرث ليه (١١) ، أفعلى عمد تركتم كتاب الله ونبذتموه وراء ظهوركم ؟ ! يقول الله - عز وجل ثناؤه :

١- آل عمران (٣) : ٨٥ .

٢- فى المصدر : (ولم يريثوا) .

٣- فى هامش المصدر : وفى بعض النسخ - كروايه بحار الأنوار - هكذا : (لم تلبثوا الأريث أن تسكن ..) إلى آخره .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- فى المصدر : (تشربون) .

٦- [الف] شرب الرغوه ، وهى زبد اللبن . (١٢) . [انظر : الصحاح ٦ / ٢٣٦٠] .

٧- الزيادة من المصدر .

٨- فى [الف] (جزء) ، وهو غلط .

٩- الزيادة جاءت فى المصدر ما بين المعكوفتين .

١٠- الزيادة من المصدر .

١١- جاء فى هامش المصدر : وفى بعض النسخ : (لى) ، وفى آخر : (لنا) .

(وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (١) ، مع ما اقتص من خبر يحيى بن زكريا إذ قال : رَبِّ (هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) (٢) ، وقال تبارك و تعالى : (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) (٣) ، فزعمتم أن لا حظَّ لي ، ولا إرث لي من أبي ؟ (٤) أفحكم الله بأنه (٥) أخرج أبي منها ؟ !

أم تقولون : أهل ملتين لا- يتوارثان ؟ أم أنتم أعلم بخصوص القرآن وعمومه من أبي ؟ ! (أفحكم الجاهليَّة يَبْغُونَ (٦) وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) (٧) .

« أيها المعاصر المسلمه ! [أ] (٨) ابتز ارثيه ؟

[أ] (٩) [فى كتاب] (١٠) الله أن ترث أباك ولا أرث

١- النمل (٢٧) : ١٦ .

٢- مريم (١٩) : ٥ - ٦ .

٣- النساء (٤) : ١١ .

٤- فى المصدر : (أبيه) .

٥- فى المصدر : (بآيه) .

٦- فى [الف] : (تبغون) ، وعليه لا تكون آيه .

٧- المائدة (٥) : ٥٠ .

٨- الزيادة من المصدر .

٩- الزيادة من المصدر .

١٠- الزيادة من سائر المصادر .

أبى ؟ (١) لقد جئتم (شَيْئاً فَرِيّاً) (٢) .

فدونكها مرحوله مخطومه مزوممه ، تلقاك يوم حشرك ، فنعنم الحكم : الله ، والزعيم : محمد ، والموعد : القيامة ، وعند الساعه [يخسر المبطلون] (٣) ما يوعدون (٤) ، (لِكُلِّ نَبِيٍّ مُّسْتَقَرٌّ > ٣٠٠) وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (٥) ، (مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ) (٦) .

ثم التفتت إلى قبر أبيها متملله بقول هند ابنه ائاثه (٧) :

« قد كان بعدك أنباء وهنبته * لو كنت شاهدها لم يكتر (٨) الخطب

-
- ١- فى المصدر : (أبيه) ، وجاء فى هامش المصدر : فى بعض النسخ : (يابن أبى قحافه ! أترث أباك ولا أرت أبى ؟ ! لقد جئت شيئاً فرياً) .
 - ٢- مريم (١٩) : ٢٧ .
 - ٣- الزيادة من المصدر .
 - ٤- فى المصدر : (توعدون) .
 - ٥- الأنعام (٦) : ٦٧ .
 - ٦- هود (١١) : ٣٩ .
 - ٧- [الف] ائاثه كتمامه [كتمامه] - ويفتح - : نام مردى ، ونيز نام پدر مسطح صحابى . (١٢) . [نصّ عليه الفيروزآبادى فى القاموس المحيط ١ / ١٦١] .
 - ٨- فى المصدر : (لم تكتر) .

إننا فقدناك فقد الأرض وابلها * واختل قومك لَمَّا غبت وانقلبوا (١) .. إلى آخر الأبيات .

قال : فما رأيت أكثر باكيه وباك منه يومئذ ، ثم عدلت إلى مسجد الأنصار وقالت :

« يا معشر البقيّة ، و يا عماد المله ، وحصنه الإسلام ! ما هذه الفتره فى حقى ؟ ! والسنه عن ظلامتى ؟ !

أما كان لرسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) أن يحفظ فى ولده ؟ سرعان ما أحدثتم ، وعجلان ذا إهاله (٢) ، [أ] (٣) تزعمون مات رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) فخطب

١- وزاد فى المصدر : < شعر > أبدت رجال لنا فحوى صدورهم * لَمَّا قضيت وحالت دونك الترب < / شعر > وزاد فى بعض الروايات هنا : < شعر > ضاقت علىّ بلادى بعد ما رحبت * وسيم سبطاك خسفاً فيه لى نصب فليت قبلك كان الموت صادفنا * قوم تمنوا فأعطوا كلما طلبوا تجهمتنا رجال واستخفّ بنا * وارغبت عنا فنحن اليوم نغصب < / شعر > وزاد فى هامش المصدر : وفى بعض النسخ بدل المصرع الأخير هكذا : (مذ غبت عنا وكلّ الارث قد غصبوا) ، وأكثر النسخ خاليه من قوله : (أبدت رجال ..) إلى هنا .

٢- [الف] إهاله : پيه يا پيه گداخته . (١٢) . [لاحظ : لسان العرب ١١ / ٣٢] .

٣- الزيادة من المصدر .

جليل استوسع وهيه ، واستنهر (١) فتقه ، وفقد رائقه ، وأظلمت الأرض [له] (٢) ، واكتأبت لخيره الله ، وخشعت الجبال (٣) ، وأكدت الآمال ، وأضيع الحريم ، وأدبل (٤) الحرمه .

فتلك نازله أعلن بها كتاب الله فى أفنيتكم (٥) ممساكم (٦) ومصبحكم هتافاً [هتافاً] (٧) ، ولقبله ما حلت بأنبياء الله ورسله ، (وما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) (٨) .

« إيها بنى قيله ! أهضم تراث أبيه وأنتم بمرأى (٩) ومسمع ؟ !

١- فى المصدر : (وهنه ، واستهتر) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- وزاد فى [الف] هنا كلمه : (قلت) ، وهو غلط .

٤- فى المصدر : (وأدبلى) .

٥- فى المصدر : (قبلتكم) ، وجعل : (أفنيتكم) نسخه بدل عنه .

٦- فى [الف] (لمساكم) ، وهو غلط .

٧- التكرار من المصدر .

٨- آل عمران (٣) : ١٤٤ .

٩- فى [الف] : (بمرأى) ، وهو غلط .

تلبسكم الدعوه ، وتشملكم (١) الخبره ، وفيكم العدّه والعدد ، ولكم الدار والجنّه (٢) ، وأنتم الأولى نخبه الله التى انتخبت ، وخيرته التى اختار لنا أهل البيت ، فباديتم العرب ، وناطحتم الأمم [وبادهتّم الأمور] (٣) ، وكافحتم البهم . . لا- نبرح (٤) وتبرحون ، نأمركم فتأتمرون ، حتّى دارت لكم بنا رحي الإسلام ، ودرّ حلب الأيام (٥) ، وخبث نيران الحرب ، وسكنت فوره الشرك ، وهدئت (٦) دعوه الهرج ، واستوسق نظام الدين ، فأنى جرتم بعد البيان ، ونكصتم بعد الإقدام عن قوم نكنوا أيمانهم [من] (٧) بعد عهدهم ، وطعنوا فى الدين ؟ ! (٨) (فَقاتلوا أئمتّه الكُفْرَ إِنَّهُمْ لا- أيمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ * أ لا تُقاتلونَ قَوْمًا نَكُنُوا أيمانَهُمْ وَهُمْ ما يَأْخِراجِ الرِّسُولِ وَهُمْ بَدُّكُمْ أَوَّلَ

١- فى المصدر : (ويشملكم) .

٢- فى المصدر : (والجنن) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- فى [الف] (إليهم لا تبرح) ، وهو غلط .

٥- فى المصدر : (البلاد) بدل (الايام) .

٦- فى المصدر : (هدّت) .

٧- الزيادة من المصدر .

٨- فى المصدر : (دينكم) .

مَرَّهَ أَتَخَشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (١) .

« ألا وقد أرى - والله - أن قد أخذتم إلى الخفض ، وركنتم إلى الدّعه ، فمجبتم الذى ادّعيتم (٢) ، ولفظتم الذى سوغتم ، ف إن تكفروا أنتم ومن فى الأرض جميعاً فإن الله لغنى حميدٌ (٣) . »

« ألا وقد قلت الذى قلت ، على معرفه منى بالخذله التى خامرتكم ، وخور القناه ، و ضعف اليقين ، ولكنه فيضه النفس ، ونفته الغيظ ، وثبته (٤) الصدر ، ومعذره الحجّه . »

فدونكموها فاحتقبوها مدبره الظهر ، ناقبه الخفّ ، باقيه العار ، موسومه بشنار الأبد ، موصوله ب (نار الله الموقده * التى تطلع على الأفتده * إنها عليهم مؤصده) (٥) ، فبعين الله ما تفعلون ، (وسيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون) (٦) ، وأنا ابنه نذير لكم بين يدي عذاب شديد ، فاعملوا (٧) (إنا عاملون * < ٣٠١ > وانتظروا إنا منتظرون) (٨) . انتهى .

١- التوبه (٩) : ١٢ - ١٣ .

٢- فى المصدر : (أوعيتم) .

٣- ابراهيم (١٤) : ٨ .

٤- فى المصدر : (وثبته) .

٥- الهمزه (١٠٤) : ٧ - ٦ .

٦- الشعراء (٢٦) : ٢٢٧ .

٧- فى [الف] : (فاعلموا) ، وهو غلط .

٨- [ب] كشف الغمه ٢ / ١٠٨ (طبع النجف الاشرف) . [كشف الغمه ١ / ٤٧٩ - ٤٩٢ والآيه الشريفه فى سوره هود (١١) :

. [١٢٢ - ١٢١] .

و در کتاب “ تذکره خواص الأممه فی معرفه الائمه ” تصنیف شمس الدین ابوالمظفر یوسف سبط ابن الجوزی - که محدث و مورخ مشهور است ، و در “ تاریخ یافعی ” (۱) و غیره مدح و ثنایش مسطور - در حال حضرت فاطمه (علیها السلام)

۱- مرآه الجنان یافعی ۳ / ۴۹۱ - ۴۹۲ و ۴ / ۱۳۶ . [الف] وهذه عبارہ الیافعی فی مرآه الجنان : العلامه الواعظ المورخ شمس الدین أبو المظفر یوسف التركي ، ثم البغدادی ، المعروف ب : ابن الجوزی ، سبط الشيخ جمال الدین أبی الفرج ابن الجوزی ، أسمعہ جدہ منه و من جماعه ، و قدم دمشق سنه بضع وست مائه ، فوعظ بها ، و حصل له القبول العظیم ، للطف شمائله ، و عدوبه و عظه ، و له تفسیر فی تسعه و عشرين مجلداً ، و شرح الجامع الكبير ، و جمع مجلداً فی مناقب أبی حنیفه ، و درس و أفتی ، و كان فی شبابه حنبلياً ، و لم یزل وافر الحرمه عند الملوك . انتهى . و فضائل باهره و مناقب ظاهره سبط ابن الجوزی که هوش ربای ناظرین است ، سابقاً از این از “ اعلام الاخیار ” در حواشی [اوائل طعن دهم ابوبکر] منقول شده ، فلیتذکر . و امامت و جلالت این بزرگ از “ شوکت عمریه ” فاضل رشید هم ظاهر است که در مقام دفع طعن قلیت عربیت از امام اعظم خود بر افاده او دست انداخته ، و توصیف او را به لفظ امام نقل ساخته [شوکت عمریه ، ورق : ۱۲۰ - ۱۲۱] . و اعتماد و اعتبار او از کلام صاحب “ صواقع ” بلکه خود شاه صاحب هم ظاهر است که در مطاعن عمر در قصه زنای مغیره بن شعبه بر نقل او اعتماد کرده اند . [الصواقع ، ورق : ۲۶۵ ، تحفه اثنا عشریه : ۲۹۷] .

مذكور است :

قال الشعبي (١) : لَمَّا مُنعت ميراثها ، لاثت خمارها على رأسها - أى عصبت ، يقال : لاثت العمامه على رأسه ، يلوثها لوثاً . . أى عصبها ، وقيل : اللوث : الإرخاء (٢) ، فعلى هذا يكون معنى لاثت . . أى : أرخت - وحمدت الله ، وأثنت عليه ، ووصفت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم بأوصاف ، فكان ممّا قالت :

« [كان] (٣) كلما فغرت فاغره من المشركين [فهاً] (٤) ، أو نجم قرن من الشيطان ، وطأ صماخه (٥) بأخمصه ، وأحمد لهيبه بسيفه ، وكسر قرنه بعرضه (٦) ، حتى إذا اختار الله له دار أنبيائه ومقرّ أصفياؤه وأحبابه ، اطلعت الدنيا رأسها إليكم ، فوجدتكم لها مستجيبين ، ولغورها ملاحظين . .

١- [الف] عامر بن شراحيل ، أبو عمرو الشعبي ، أحد الأعلام ، ولد زمن عمر وسمع علياً [(عليه السلام)] وأبا هريره والمغيره ، وعنه منصور وحصين وبيان وابن عون ، قال : أدركت خمس مائه من الصحابه ، وقال : ما كتبت سوداء فى بيضاء ، ولا حُدثت بحديث إلاّ - حفظته . وقال مكحول : ما رأيت أفقه من الشعبي ، وقال آخر : الشعبي فى زمانه كابن عباس فى زمانه ، مات سنه ثلاث أو أربع ومائه . كاشف ذهبى [١ / ٥٢٢] (١٢) .

٢- فى المصدر : (الاسترخاء) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- فى المصدر : (صماخها) .

٦- كذا ، والظاهر : (بعرضته) ، وفى المصدر : (قرنها بعزمته) .

هذا والعهد قريب والمدى غير بعيد ، والجرح لم يندمل ، فأنى تكونون (١) كذا وكتاب الله بين أظهركم ؟ ! « يابن أبى قحافه ! أتث أباك ولا أرت أبى ؟ ! » « دونكها مرحوله مزومه ، فنعم الحاكم : الحق ، والموعد : القيامة ، و (لِكُلِّ نَبِيٍّ مُّسِيءٌ قَرَّةٌ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ) (٢) » .

ثم أوأمت إلى قبر النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وقالت :

< شعر > « قد كان بعدك أبناء وهنثه * لو كنت شاهدها لم يكبر النوب إنا فقدناك فقد الأرض وابلها * واغتبل (٣) أهلك لما اغتالك الترب (٤) وقد رزنا بما لم يرزه أحد * من البريه لا عجم ولا عرب » < / شعر > ثم إنها اعتزلت القوم ، و لم تزل تندب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم [وتبكيه] (٥) حتى لحقت به (٦) .

١- فى المصدر : (تؤفكون) .

٢- الانعام (٦) : ٦٧ .

٣- فى المصدر : (واغتبل) .

٤- فى المصدر : (التراب) .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- [الف و ب] فى الباب الحادى عشر وفيه ذكر خديجه وفاطمه [عليهما السلام] . دو تا نسخه اين كتاب در كتب خانه ممتاز العلماء دام ظلهم العالى موجود است . [تذكره الخواص : ٢٨٥] .

و در "فائق" زمخشری در لغت (لَمَّه) مذکور است :

وفي حديث فاطمه : إنها خرجت في لَمَّه من نسائها يتوطأ (١) ذيلها حتى دخلت على أبي بكر (٢) .

و نیز در "فائق" در لغت "هنبته" مذکور است :

فاطمه قالت - بعد موت أبيها صلى الله عليه [وآله] وسلم - :

< شعر > « قد كان بعدك أنباء وهنبته * لو أنت حاضرها لم يكبر الخطب (٣) » < / شعر > و ابن اثير جزرى (٤) - كه از اكابر محدثين اهل سنت است - در كتاب "نهايه"

١- في المصدر : (تتوطأ) .

٢- الفائق في غريب الحديث ٣ / ٢١٢ .

٣- في المصدر : (لم تكثر الخطب) . انظر : الفائق في غريب الحديث ٣ / ٤١١ .

٤- [الف] در "وفيات الاعيان" ابن خلكان مذکور است : أبو السعادات المبارك بن أبي الكرم ، محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني ، المعروف ب : ابن أثير الجزرى ، الملقَّب [ب :] مجد الدين ، قال أبو البركات بن المستوفى في تاريخه [تاريخ اربل] في حقّه : أشهر العلماء ذكراً ، وأكبر النبلاء قدراً ، وأحد الأفاضل المشار إليهم ، وفرد الأمثال في المعتمد في الأمور عليهم ، أخذ النحو عن شيخه أبي محمد سعيد بن المبارك بن الدهان - وقد سبق ذكره - ، وسمع الحديث متأخراً و لم تتقدّم روايته ، وله المصنّفات البديعه والرسائل الوسيعة منها : جامع الأصول في أحاديث الرسول [(صلى الله عليه وآله)] جمع فيه بين الصحاح السنّه ، وهو على وضع كتاب رزين إلا أن فيه زيادات كثيره عليه ، ومنها كتاب النهايه في غريب الحديث في خمس مجلّدات . . إلى أن قال : وكانت وفاه مجد الدين المذكور بالموصل يوم الخميس ، سلخ ذى الحجه سنه سنّه وستّ مائه . صفحه : ٦١٧ (نسخه مطبوعه) . [وفيات الأعيان ٤ / ١٤١ - ١٤٣] .

در لغت (لمه) گفته :

إن فاطمه قالت - بعد موت النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم - :

< شعر > « قد كان بعدك أنباء وهنثه * لو كنت شاهدا لم يكبر (۱) الخطب إنا فقدناك فقد الأرض وابلها * واختل قومك فاشهدهم ولا تغب » الهنثه : واحده الهنايث ، وهى الأمور الشدائد (۲) المختلفه (۳) .

< / شعر > و سید علی بن طاوس (رحمه الله) این خطبه را از کتاب “ فائق “ شیخ اسعد نیز در “ طرائف “ نقل فرموده ، من شاء فلیرجع إلیه (۴) .

و بعضی از اهل سنت بر شناعاتی که ذمه ابوبکر و دیگر اصحاب که اتباعش بودند ، از این کلام بلاغت نظام حضرت فاطمه (علیها السلام) لازم میآید ، متفطن شده ،

۱- فی المصدر : (یكثر) .

۲- فی المصدر : (الشداد) .

۳- النهایه ۵ / ۲۷۷ ، لغه (هنث) ، و لم نجدها فی (لمه) .

۴- الطرائف : ۲۶۵ .

حکم به وضع این حدیث نموده اند ، لیکن این کلامشان با وصف روایت کردن ثقات محدّثین آن را ، و معتبر دانستنش ، قابل قبول نیست ، ومع هذا خود دیگر منصفین اهل سنت بر بطلان این حکم متنبه شده ، < ۳۰۲ > به ردّ آن پرداخته اند ، چنانچه سیوطی در “ لآلی مصنوعه ” گفته :

ذکر أبو محمد بن قتیبه : إن فاطمه خرجت فی ثلاثه من نساها تتوطأ (۱) ذیولها حتّی دخلت علی أبی بکر ، فکلمته ، یعنی : فی المیراث ، قال ابن قتیبه : كنت أرى أن لهذا أصلاً ، فقال لی (۲) بعض نقله الأخبار : أنا أسنّ من هذا الحدیث ، وأعرف من عمله .

قلت : فی الصحیحین وغيرهما من طرق عن عائشه : إن فاطمه أتت أبا بکر . . . تلتمس میراثها من رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم ، قال لها أبو بکر : إن رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم قال : لا نورث ما ترکنا صدقه . . . إلى آخره (۳) .

و شیخ رحمت الله در کتاب “ مختصر تنزیه الشریعه ” (۴) گفته :

۱- فی المصدر : (فتوطأ) .

۲- در [الف] اشتبهاً : (بی) آمده است .

۳- [الف] نسخه “ لئالی مصنوعه ” به خط عرب در کتب خانه جناب سبحان علی خان مرحوم موجود است ، از آنجا عاریه گرفته ام ، و این عبارت به آن مقابله کردم . (۱۲) . [اللآلی المصنوعه ۲ / ۳۶۷ ، وانظر : غریب الحدیث لابن قتیبه ۱ / ۲۶۷ - ۲۶۶ ، الموضوعات لابن الجوزی ۳ / ۲۸۱] .

۴- [الف] “ مختصر تنزیه الشریعه عن الأحادیث الموضوعه الشنیعه ” [از] رحمت الله بن عبدالله سندی است ، و اصل کتاب تألیف حافظ شیخ علی بن محمد بن العراق است که آن را شاه صاحب در “ رساله اصول حدیث ” در دفع غائله احادیث موضوعه کافی و بسنده میدانند . [تعریب العجاله النافعه (رساله اصول حدیث) : ۳۷] . و شیخ عبدالحق دهلوی در کتاب “ ما ثبت بالسّینه ” از این کتاب نقلها میکند ، و مصنفش را به حافظ و امام و علامه و عالم مدینه نبویه در زمان خود میستاید ، چنانچه میگوید : وفی تنزیه الشریعه فی الأحادیث الموضوعه للشیخ الإمام الحافظ العلامه عالم المدینه النبویه فی زمانه الشیخ علی بن محمد بن العراق حدیث : من صام تسعه أيام من أول المحرم بنی الله له قبه فی الهواء . . . إلى آخره . [ما ثبت بالسّنه : لا زال مخطوطاً حسب علمنا ، و لم نتحصل علی خطیته . قال فی إيضاح المکنون للبغدادی ۲ / ۴۱۹ : ما ثبت بالسّنه فی أيام السنه / للشیخ عبد الحق الدهلوی] . اول “ مختصر ” مذکور این است : الحمد لله الذی صان سنن رسوله عن کل مفتر وضّاع ، ووفق طائفه من العلماء فعرفوا کلّ کذاب صّناع . . . إلى آخره . [أقول : فی کشف الظنون ۱ / ۴۹۴ : تنزیه الشریعه المرفوعه عن الاخبار الشنیعه الموضوعه ، للشیخ أبی الحسن علی بن محمد بن عراق الكنانی (المتوفی سنه ۹۶۳ ثلاث وستین وتسعمائه) ، أوله : الحمد لله الذی منّ بتنزیه الشریعه . . . إلى آخره جمع فیہ بین موضوعات ابن الجوزی والسیوطی ، ورتّب علی ترتیبه ، وأهداه إلى السلطان سلیمان خان . وفی هدیة العارفين ۱ / ۷۴۶ : ابن عراق ، علی بن محمد بن علی بن عبد الرحمن الكنانی الدمشقی علاء الدین أبو الحسن الشافعی المعروف ب : ابن عراق - وقیل : ابن عریق - الخطیب بالمدينه المنوره ، ولد سنه ۹۰۷ وتوفی

بالمدينه سنه ٩٦٣ ثلاث وستين وتسعمائه . من تصانيفه : تذكره ، تنزيه الشريعه المرفوعه عن الاخبار الشيعه الموضوعه ، تهذيب الأقوال والأعمال ، شرح صحيح مسلم ، شرح العباب في الفقه ، الصراط المستقيم إلى معاني بسم الله الرحمن الرحيم ، نشر اللطائف في قطر القطائف . . و غير ذلك . ولاحظ أيضاً : الأعلام للزركلي ١٢ / ٥] .

حدیث : إن فاطمه خرجت فی ثلاثه من نسائها تتوطأ (۱) ذیولها حتّی دخلت علی أبی بکر ، فکلمته ، یعنی : فی المیراث (۲) .

قال ابن قتیبه : كنت أرى له أصلاً حتّی قال بعض نقله الأخبار : أنا أعرف من عمله ، تعقّب بأن فی الصحیحین و غیرهما عن عائشه : إن فاطمه (علیها السلام) أتت أبا بکر تلتمس میراثها من رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم ، فقال لها أبو بکر . . . : إن رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم قال : لا نورث ما ترکناه صدقه (۳) .

* * *

-
- ۱- فی أصل تنزیه الشریعه : (فتوطأ) .
 - ۲- نقل الحدیث إلی هنا فی أصل تنزیه الشریعه ۲ / ۳۷۶ ، و لم یعقبه بشیء .
 - ۳- [الف و ب] نسخه " مختصر تنزیه الشریعه " در کتب خانه جناب ممتاز العلماء دام ظلهم موجود ، از آن مقابله کرده شد . (۱۲) . [مختصر تنزیه الشریعه] .

طعن پانزدهم : جهل ابوبکر به احکام شرعی

قال : طعن پانزدهم :

آنکه ابوبکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود ، و هر که را مسائل شریعت معلوم نبود ، قابل امامت نباشد ؛ زیرا که علم به احکام شریعت به اجماع شیعه و سنی از شروط امامت است .

اما آنچه گفتیم که : ابوبکر را مسائل شرعی معلوم نبود ، پس به سه دلیل :

اول : آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود ، و ندانست که قطع دست راست در شرع متعین است .

جواب از این دلیل آنکه : قطع دست چپ سارق از ابوبکر دوبار به وقوع آمده ، یک بار در دزدی سوم ، چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند ، و حاکم گفته است که :

صحیح الاسناد همین است حکم شریعت نزد اکثر علماء ، چنانچه در “مشکاه” از ابوداود و نسائی از جابر آورده :

جیء بسارق إلى النبى صلی الله علیه [وآله] و سلم فقال : اقطعوه ، فقطع ، ثم جیء [به الثانيه ، فقال : اقطعوه ، ثم جیء] (۱) .
 بالثالثه (۲) ، فقال : اقطعوه ، فقطع ، ثم جیء به الرابعه فقال : اقطعوه ، فقطع (۳) .

و امام محیی السنه بغوی در “ شرح السنه ” از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم در حق سارق فرموده :

إن سرق فاقطعوا يده (۴) ، ثم إن سرق فاقطعوا رجله ، ثم إن سرق فاقطعوا رجله .

قال محیی السنه : اتفق أهل العلم على أن السارق [إذا سرق] (۵) أول مرّه يقطع به اليد اليمنى ، ثم إن سرق ثانياً يقطع رجله اليسرى ، واختلفوا فيما [إذا] (۶) سرق ثالثاً بعد قطع يده ورجله ، فذهب أكثرهم إلى أنه يقطع يده اليسرى ، ثم إذا سرق

۱- الزيادة من التحفه والمشكاه .

۲- فى التحفه والمشكاه : (به الثالثه) .

۳- [ب] مشكاه ۲ / ۲۹۹ . [مشكاه المصاييح ۲ / ۱۰۶۸] .

۴- در [الف] اشتبهاً اینجا : (ثم إن سرق فاقطعوا يده ،) افزوده شده که در تحفه و مشکاه و سایر مصادر نبود ، مراجعه شود به : مشكاه المصاييح ۲ / ۱۰۶۸ ، سنن دارقطنی ۳ / ۱۲۸ ، معرفه السنن والآثار ۶ / ۴۱۰ ، نصب الرايه ۴ / ۱۹۶ ، تفسير بغوی ۲ / ۳۵ .

۵- الزيادة من التحفه و شرح السنه .

۶- الزيادة من شرح السنه .

رابعاً يقطع رجله اليمنى ، ثم إذا سرق بعده يعزّر ويحبس ، وهو المروى عن أبي بكر . . . وهو قول قتاده ، وإليه < ۳۰۳ > ذهب مالك والشافعي وإسحاق بن راهويه (۱).

و چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم واقع شد ، محل طعن نماند ، و ظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف مذهب حنفیه نمیکرد .

و بار دوم سارقى را پیش او آوردند که أقطع اليد اليمنى والرّجل بود ، پس دست یسار او را بریدن فرمود ، و در اینجا هم مذهب اکثر علما همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید ، و این قصه را امام مالک در “موطأ” - به روایت عبدالرحمن بن قاسم ، عن أبيه - آورده که :

شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود ، نزد ابوبکر آمد و در خانه او نزول کرد ، و شکایت عامل یمن عرض کرد که : بر من ظلم کرده و مرا به تهمت دزدی دست و پا بریده . و اکثر شب تهجد میگزارد ، تا آنکه ابوبکر گفت که : قسم به خدا که شب تو به شب دزدان نمیماند ، اتفاقاً زوجه ابوبکر - که اسما بنت عمیس بود - زیور خود را گم کرد ، و مردم خانه ابوبکر بیرون آمدند ، و چراغ گرفته تفحص میکردند که مبادا در جایی افتاده باشد ، و آن دست بریده نیز همراه مردم میگشت ، و میگفت که : بار خدایا سزاده کسی را که این خانه نیکان را به دزدی رنج داده ، آخر مردم مأیوس شده برگشتند ، بعد

از چند روز همان زیور را نزد زرگری یافتند ، و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده ، به دست من فروخته است ، آخر آن دست و پا بریده (۱) اقرار کرد به دزدی آن زیور ، پس ابوبکر حکم فرمود که دست چپ او را ببرند ، ابوبکر میگفت که : این دعای بد او بر جان خود ، نزد من سخت تر از دزدی او بود .

و غیر از این دو روایت ، روایتی دیگر در قطع دست چپ سارق از ابی بکر مروی نشده ، پس این طعن ، محض بی جا و صرف تعصب است ؛ زیرا که بر لفظ یسار پیچش میکنند و تمام قصه را نمیبینند (۲) .

أقول :

مخاطب موافق عادت و شیمه خود تقریر شیعیان را که متضمن این طعن است تحریف نموده ، بنابر آن ما خواستیم که اول کلام بعضی از علمای اعلام خود را در این مقام نقل نماییم ، بعد از آن به دفع شبهات نافرجام او پردازیم .

پس بدان که در “ تجرید ” محقق خواجه نصیرالدین طوسی - علیه الرحمه والرضوان القدوسی - و “ شرحش ” در تحریر این طعن (۳) مذکور است :

و لم یکن عارفاً بالأحكام حتى قطع یسار سارق ، وأحرق

۱- قسمت : (به دست من فروخته است ، آخر آن دست و پا بریده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۸۱ - ۲۸۲ .

۳- در [الف] اشتهاً : (طعن) تکرار شده است .

بالنار فجاءه السلمی ، وقال : قد نهى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) عن ذلك ، و لم يعرف الكلاله ، ولا ميراث الجدّه ، واضطرب فى كثير من أحكامه . (۱) انتهى مختصراً .

و قوشچى اين دعوى را تسليم نموده ، در مقام جواب گفته :

أُجيب عنه بأنه إن أُريد أنه ما كان جميع أحكام الشرع حاضره عنده على سبيل التفصيل ، فهو مسلم (۲) .

يعنى جواب داده شد به اينکه : اگر اراده کرده شده آنکه به درستی که جميع احكام شرع نزد ابوبکر بر سبيل تفصيل حاضر نبود ، پس آن مسلم است .

اما آنچه مخاطب از طرف شيعيان در بيان اين طعن گفته : آنچه گفتيم که ابوبکر را مسائل شرعى معلوم نبود ، پس به سه دليل ... الى آخر .

پس اگر < ۳۰۴ > غرض حصر مجهولات ابى بکر در سه امر است - چنانچه ظاهر کلام موهم آن است - پس نسبت آن به اهل حق افتراى محض و بهتان صرف است ؛ زیرا که ایشان هرگز ادله عدم علم ابوبکر را در سه دليل منحصر

۱- [ب] تجريد صفحه : ۲۹۶ (طبع قم) . [شرح تجريد : ۴۰۲ (تحقيق زنجانى) ، و صفحه : ۵۱۰ (تحقيق آملی) ، و صفحه : ۲۰۵ (تحقيق سبحانى)] .

۲- [ب] شرح قوشچى : ۳۷۷ (طبع ايران ۱۲۷۴) . [شرح تجريد قوشچى : ۳۷۲] .

نساخته اند ، چنانچه از ملاحظه قول محقق خواجه - علیه الرحمه - : (واضطرب فی کثیر من أحكامه ..) معلوم شد .

و مولانا محمد باقر مجلسی (رحمه الله) در کتاب " حق الیقین " در مطاعن ابوبکر گفته :

طعن هشتم آن است که : جاهل بود به اکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن که اکثر صحابه میدانستند در بسیاری از مواضع ، پس این طعن مشتمل است بر چندین طعن ، و ما در این رساله چند موضع (۱) را ذکر میکنیم (۲) .

بعد از آن پنج وجه ذکر نموده .

و چون مخاطب این طعن را به سه قسم منقسم ساخته ، جواب هر قسم در تلو آن نوشته ، ما نیز کلام او را سه پاره کرده دفع هر یک از اجوبه ادله ثلاثه مذکوره [را] تحریر مینماییم .

پس بدان که آنچه مخاطب - سارق هفوات کابلی ! - در مقام دفع طعن از قطع یسار سارق گفته خلاصه اش این است که : قطع یسار سارق از ابوبکر دوبار به وقوع پیوسته و هر دو مرتبه موافق حق و مطابق شرع بوده ، و اگر چه مخاطب بر همین قدر اکتفا کرده ، لیکن دگر علمای اهل سنت در مقام جواب از این طعن هفوات دیگر هم بر زبان آورده اند ، ابن حجر در " صواعق محرقة " گفته :

۱- در [الف] اشتبهاً : (مواضع) آمده است .

۲- [ب] حق الیقین : ۲۱۷ (طبع ایران) .

وَأَمَّا قَطْعُهُ يَسَارَ السَّارِقِ ، فَيَحْتَمَلُ أَنَّهُ خَطَأٌ مِنَ الْجَلَّادِ ، وَيَحْتَمَلُ أَنَّهُ لَسْرَقَهُ ثَلَاثَةَ ، وَ مِنْ أَيْنَ لَهُمْ أَنَّهُ لِلسَّارِقِ الْأُولَى ، وَأَنَّهُ قَالَ لِلجَلَّادِ : اقْطَعْ يَسَارَهُ ؟ !

وَعَلَى التَّنَزُّلِ ؛ فَالْآيَةُ شَامِلَةٌ لِمَا فَعَلَهُ ، فَيَحْتَمَلُ أَنَّهُ كَانَ يَرَى بَقَاءَهَا عَلَى إِطْلَاقِهَا ، وَإِنْ قَطَعَهُ النَّبِيُّ (۱) صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَ سَلَّمَ فِي الْأُولَى لَيْسَ عَلَى الْحَتْمِ ، بَلِ الْإِمَامُ مَخِيرٌ فِي ذَلِكَ .

وَعَلَى فَرَضِ الْإِجْمَاعِ فِي الْمَسْأَلَةِ ، فَيَحْتَمَلُ أَنَّهُمْ أَجْمَعُوا عَلَى ذَلِكَ بَعْدَهُ ، بِنَاءً عَلَى انْعِقَادِ الْإِجْمَاعِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ ، وَفِيهِ خِلَافٌ ، مَحَلُّهُ كِتَابُ الْأَصُولِ .

وَقَرَأَهُ (أَيْمَانُهُمَا) يَحْتَمَلُ أَنَّهَا لَمْ تَبْلُغَهُ ، فَعَلَى كُلِّ تَقْدِيرٍ لَا يَتَوَجَّهُ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ عَتَبٌ وَلَا اعْتِرَاضٌ بَوَاحٍ مِنَ الْوَجْهِ . (۲) انْتَهَى .

وَجَمِيعُ أَيْنِ تَأْوِيلَاتِ بَارِدَةَ رَا كَه مَخَاطَبِ وَ ابْنِ حَجَرٍ وَ امْتَالِ أَوْ ذَكَرَ كَرْدَةَ ائِدْ ، بَاطِلٌ مَيَكْنِدُ چيزی كَه حَقِّ تَعَالَى بَرِ زَبَانِ بَعْضَى اَز فَضْلَايِ اَهْلِ سَنَتِ جَارِي كَرْدَةَ ، چَه اَوْ تَصْرِيحِ نَمُودَه بَه اَيْنَكِه : قَطْعِ نَمُودَنِ اَبُوبَكْرِ يَسَارِ سَارِقِ رَا خِلَافِ شَارِعِ بُوْدَه ، وَ اَيْنِ حَكْمِ اَوْ بَه غَيْرِ عِلْمِ صَادِرِ شُدَه .

بَيَانِشِ اَنَكِه : قَرَه كَمَالِ (۳) - كَه اَز فَضْلَايِ ثِقَاتِ وَ مَعْتَمِدِينَ اثْبَاتِ اَهْلِ سَنَتِ

۱- فِي الْمَصْدَرِ (الْيَمْنَى) بَدَلُ : (النَّبِيِّ) .

۲- [ب] الصَّوَاعِقُ ۳۳ (طَبْعُ مِصْرَ سَنَةِ ۱۳۷۵ بَه تَحْقِيقِ عَبْدِ الْوَهَّابِ) . [الصَّوَاعِقُ الْمَحْرَقَةُ ۱ / ۸۸ - ۸۹] .

۳- دَرِ كِتَابِ " اَعْلَامِ الْاِخْيَارِ " كَفُؤَى مَذْكَورِ اسْتِ : اِسْمَاعِيلُ الْقِرَامَانِيُّ الشَّهِيرُ بَ : قَرَه كَمَالِ ، كَانِ عَالِمًا ، فَاضِلًا ، اشْتِغَلَ فِي الْعِلْمِ ، وَبَلَغَ رَتْبَهُ الْكَمَالَ ، ثُمَّ وَصَلَ اِلَى خِدْمَةِ الْمَوْلَى الْفَاضِلِ الْخِيَالِيِّ ، ثُمَّ اِلَى خِدْمَةِ الْمَوْلَى عَمْرٍو ، ثُمَّ صَارَ مَدْرَسًا ، ثُمَّ بِيَعُضِ الْمَدَارِسِ يَاحْدِي الْمُدْرَسَتَيْنِ الْمُتَجَاوِرَتَيْنِ بِمَدِينَةِ اُوزُنَه ، وَكَانَ الْقَاضِيُ بَهَا زَنْدِ الْمَوْلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْمُؤَيَّدِ ، فَوْقَ بَيْنَهُمَا خِلَافٌ فِي مَسْأَلَةٍ ، وَاجْرَ الْمَوْلَى كَمَالِ الدِّينِ عَنِ الْخِلَافِ وَتَكَدَّرَ عَلَيْهِ لِذَلِكَ خَاطِرُ الْمَوْلَى ابْنِ الْمُؤَيَّدِ ، وَلَمَّا صَارَ ابْنُ الْمُؤَيَّدِ قَاضِيًا بِالْعَسْكَرِ ، غُزِلَ عَنِ التَّدْرِيسِ وَعَيِّنَ لَهُ كُلَّ يَوْمٍ سِتُونَ دِرْهَمًا - بِطَرِيقِ التَّقَاعِدِ - فَشَكَرَ الْمَوْلَى عَلَيْهِ وَرَضِيَ بِمَا فَعَلَهُ ، وَلا زَمَ بَيْتَهُ وَاشْتِغَلَ بِالْعِلْمِ وَالْعِبَادَةِ اِلَى اَنْ مَاتَ ، وَلَهُ حَوَاشِي الْكَشَافِ ، وَحَوَاشِي تَفْسِيرِ الْبِيضَاوِيِّ ، وَحَوَاشِي عَلَى شَرْحِ الْوَقَايِهِ بِصَدْرِ الشَّرِيعَةِ ، وَحَوَاشِي عَلَى حَاشِيَةِ شَرْحِ الْعُقَائِدِ لِلْخِيَالِيِّ ، وَحَوَاشِي عَلَى شَرْحِ الْمَوَاقِفِ لِلسَّيِّدِ ، وَغَيْرِ ذَلِكَ . (۱۲) . [اَعْلَامِ الْاِخْيَارِ : هِيَجْ اِطْلَاعِي اَز نَسْخَه چَاطِي يَ اَخْطِي كِتَابِ اَعْلَامِ الْاِخْيَارِ دَرِ دَسْتِ نَيْسْتِ ، شَرْحِي اَز كِتَابِ وَ مَوْلَفِ دَرِ طَعْنِ يَازْدَهَمِ عَمْرٍ - بَخْشِ مَتَعَةِ النِّسَاءِ - خَوَاهِدِ اَمَدِ] .

است - در " حاشیه خود بر حاشیه خیالی " که بر " شرح عقاید نسفی " است ، جایی که خیالی عدم قطع به عصمت ابی بکر ذکر کرده ، آورده :

قال بعض الأفاضل : قد ثبت بإجماع الصحابه إمامه أبی بکر . . . مع عدم الإجماع على أنه واجب العصمه ، فلو كانت العصمه شرطاً للإمامه لكان الإجماع على إمامته إجماعاً على عصمته أيضاً ، وكان وجوب عصمته مقطوعاً أيضاً ، لكن لا قطع بوجوب عصمته ، فلم يكن شرطاً .

< ٣٠٥ > وقد يقال : إن قوله : مع عدم القطع بعصمته ، كناية عن عدم عصمته ، لكنّه عبّر عن عدم عصمته بذلك اللفظ ، رعايةً

للأدب ، وأما عدم عصمته ؛ فلما روى أنه أحرق المازني بالنار ، وكان يقول : أنا مسلم ، وقد قطع يسار السارق ، وهو خلاف الشارع ، والظاهر (۱) أن القضاء به غير علم ذنب ، فلا يكون هو معصوماً لكن أمثال ذلك لا تنافي الإمامه ولا العداله وإنما ينافي العصمه [فتأمل] (۲) . (۳) انتهى .

از این عبارت به کمال وضوح ثابت گردید که قطع ابوبکر ، یسار سارق را خلاف شرع و حکم خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده ، و این هم از آن واضح است که این حکم او به غیر علم بود ، و آن گناه است ، پس به اینقدر توجیهاً و تأویلات رکیکه سنیه ، خواه به احتمال ذکر کرده باشند ، خواه بالقطع ، همه باطل و از حلیه صحت عاطل گردید .

و نیز از این عبارت ظاهر است که : ذکر عدم عصمت ابی بکر را خلاف ادب میدانند ، حال آنکه قطعاً غیر معصوم است .

فواعجابه که مخاطب و اسلاف او چسان انهماک در بی ادبی نموده و صراحتاً نفی عصمت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که والد او معترف به

۱- فی المصدر : (وظاهرٌ) .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف و ب] با اصل " حاشیه " قره کمال که در کتب خانه احمد حسن خان صاحب موجود است ، مقابله کرده شد . [حاشیه قره کمال ، هشت ورق مانده به آخر کتاب] .

عصمت آن حضرت است - مینماید ، و حظّ وافر از عدوان و شتآن و نصب و طغیان میرباید .

و اما دعوی این معنا که : قطع یسار سارق با وصفی که مخالف شرع و گناه است ، لیکن قادح عدالت و امامت ابی بکر نیست . پس طرفه ادعائی است که دلالت تمام دارد بر تعصب و عدم تأمل ! چه هرگاه قطع اعضای مردم بر خلاف شرع - که از معاصی عظیمه و جرائم کبیره است - قادح عدالت و امامت نیست ، باز کدام امر است که قادح آن خواهد بود ؟ ! عجب عدالتی و امامتی است که با وصف ارتکاب چنین ظلم صریح و عدوان قبیح ، خللی در آن متطرق نمیشود ، و این امامت نشد ، قیامت شد .

بالجمله ؛ شناعت قطع اعضای اهل اسلام - بلا استحقاق - نهایت ظاهر است ، و قادح بودن آن در عدالت و امامت به غایت باهر ؛ نصب امام برای همین است که احکام الهیه و حدود شرعیه را بر وفق حکم خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) جاری نماید ، و هرگاه او به مرتبه [ای] جاهل و نادان باشد که بر خلاف شرع من تلقاء النفس مثل عوام بی باک آنچه خواهد حکم به آن دهد ، و اعضای مردم را به غیر نهج شرع ، قطع و بریده کند ، چگونه امام بر حق میتواند شد ؟ ! و هذا فی غایه الظهور ، و لکن (مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ) (۱) .

و ولی الله در "ازاله الخفاء" گفته :

خلافت را هرگاه به وصف "راشده" مقید گردانیم ، معنایش آن باشد که نیابت پیغامبر صلی الله علیه [و آله] و سلم [است] در کارهایی که پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم بنا بر وصف پیغامبری میکرد از اقامه دین ، و جهاد اعداء الله ، و امضای حدود الله ، و احیای علوم دینیه ، و اقامه ارکان اسلام ، و قیام به قضا و افتا ، و آنچه به این قبیل تعلق دارد به وجهی که از عهده ماوجب بر آید و عاصی نباشد .

و مقابل آن خلافت جائزه است که در بسیاری از احوال ، مخالف شرع به عمل آرد و از عهده واجب بر نیاید ، و معطل گذارد بسیاری از آنچه میباید ، تا آنکه عاصی < ۳۰۶ > باشد در خلافت خود ، مثلاً اقامه حدود نمیکند ، و احیاء علوم دین نمینماید ، یا اقامه به وصفی میکند که شرع به آن حکم نفرموده ، به جای رجم ، میسوزد ، و به جای قصاص ، رجم مینماید . (۱) انتهی .

و از این عبارت ولی الله به غایت صراحت واضح است که : اقامه حدود به وصفی که شرع به آن حکم نفرموده ، مستلزم سلب وصف (رشادت) از

۱- [الف و ب] مقصد اول از فصل ششم از مقصد اول کتاب . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۱ / ۲۵۶ - ۲۵۷] .

خلافت میگردد ، و موجب دخول صاحبش در جائزین و ظالمین میشود ، و خلافتش را خلافت جائزه میگرداند ، و چون به اعتراف این بعض الافاضل - که کلامش محشی شرح عقائد نقل کرده - به دلالت صریحه ظاهر شده که ابوبکر در قطع یسار سارق ، مرتکب خلاف شرع و فاعل گناه گردید ، پس جور او و اتصاف خلافتش به صفت جور ، و خروج او از جمله خلفای راشدین ، و دخول در غاصبین جائزین به کمال وضوح و ظهور متحقق گردید ، و لله الحمد علی ذلک .

و اما آنچه گفته که : همین است حکم شریعت نزد اکثر علما ، چنانچه در “مشکاه” از ابوداود و نسائی از جابر آورده : جیء بسارق .. إلى آخره .

پس مخدوش است :

اولاً:- به اینکه در مقام توجیه و اصلاح فعل ابی بکر ، ذکر مذهب علمای خود نمودن معنایی ندارد ، چه بدیهی است که کسانی که طعن بر ابوبکر مینمایند ، نزدشان مذهب معتقدین و هواخواهان او به جوی نیارزد ، پس ذکر موافقت فعل ابی بکر با مذهب علمای اهل سنت - اگر چه اکثر باشند - کاری نمیگشاید ، و حل اشکال نمینماید .

و ثانیاً : به اینکه حدیثی که از “مشکاه” آورده واضح البطلان است ، زیرا که در آخر آن مذکور است :

فأتی به الخامسة ، فقال : اقتلوه ، فانطلقنا به فقتلناه . . ثم

اجترناہ فآلقیناہ فی بئر! (۱) و این صریح است که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) این سارق را در مرتبه خامسه به کشتن فرمود، و اصحاب او را قتل نمودند، حال آنکه سرقت اگر چه مکرر شود مبیح قتل نیست، پس چگونه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) بیوجه او را قتل فرموده باشند؟!

و چنانچه عجز این حدیث دلیل بطلان آن است، همچنین صدر آن هم دلالت واضح بر فساد آن دارد؛ زیرا که صدر آن این است:

جیء بسارق إلى النبى صلی الله علیه [وآله] و سلم فقال : اقتلوه ، فقالوا : یا رسول الله ! [ص] إنما سرق . قال : اقطعوه (۲).

و همچنین سه بار مذکور است که آن حضرت حکم به قتل او میفرمود، و اصحاب عرض میکردند که: (إنما سرق)، پس آن حضرت میفرمود: (اقطعوه) تا آنکه در مرتبه چهارم مقتول شد، و این صریح است که آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) سه بار بیوجه حکم به قتل او داد، و چون اصحاب تنبیه آن حضرت بر این خطای صریح - العیاذ بالله من ذلک - نمودند، از آن باز میآمد، و حکم به قطع او میفرمود، و ظاهر است که صدور حکم به قتل غیر

۱- مشکاه المصابیح ۲ / ۱۰۶۸ .

۲- در مشکاه المصابیح ۲ / ۱۰۶۸ در نرم افزار کامپیوتری، و چاپ دارالفکر بیروت، و شروح و تعلیقه های مشکاه عبارت فوق نبود، ولی در مصادری که از آن نقل نموده موجود است، مراجعه شود به: سنن ابوداود ۱ / ۳۴۱، سنن نسائی ۸ / ۹۰، سنن بیهقی ۸ / ۲۷۲، و قریباً همین روایت از ابن الهمام در فتح القدر نیز خواهد آمد.

مستحق آن ، از آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) - که : (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۱) شأن آن جناب است - محال است ، چه جای آنکه سه بار چنین حکم بی جا که صحابه هم بی تأمل پی به آن بردند ، از آن جناب واقع شود ، استغفر الله من ذلک ، و جز اهل سنت هرگز کسی را مجال نیست که تصدیق چنین بهتان بر سرور انس و جان ، به دل و جان نماید .

و غریب تر آن است که نسائی خود تضعیف این حدیث کرده و < ۳۰۷ > قدح در راوی آن نموده ، و مخاطب از جهت قلت تتبع ، یا عمداً از راه تلیس و تخدیع ، از آن قطع نظر کرده ، به این حدیث تمسک نموده .

ابن الهمام در " فتح القدیر " بعد نقل این حدیث از ابوداود گفته :

قال النسائی : حدیث منکر ، ومصعب بن ثابت لیس بالقوی . (۲) انتهى .

و دیگر ائمه رجال نیز قدح و جرح مصعب بن ثابت نموده اند ، احمد بن حنبل تضعیف او کرده و گفته که : ندیدم مردمان را که محمدمت کرده باشند حدیث او را .

و یحیی بن معین هم او را ضعیف گفته ، و لیس بشیء دانسته .

و ابوحاتم گفته که : احتجاج کرده نمیشود به او .

در " میزان " مذکور است :

۱- النجم (۵۳) : ۴ - ۳ .

۲- فتح القدیر ۵ / ۳۹۵ .

مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبير بن العوام ، عن [أبيه و] (١) عطا و نافع ، وعنه ابنه عبد الله وعبد الرزاق ، وجماعه ، ومات في سنة سبع وخمسين ومائه ، ضعّفه يحيى بن معين وأحمد ، وقال أبو حاتم : لا يحتجّ به ، وقال النسائي : ليس بالقويّ . . إلى آخره (٢) .

و در حاشیه " کاشف " به ترجمه او مذکور است :

قال أحمد : ضعيف ، لم أرى الناس يحمّدون حديثه ، وقال يحيى : ضعيف ، وقال - مرّه - : ليس بشيء . . إلى آخره (٣) .

و چون ابن الهمام (٤) در " فتح القدير " دیگر احاديث [را] هم مثل اين

١- الزيادة من المصدر .

٢- ميزان الاعتدال ١١٨ / ٤ .

٣- حاشيه كاشف : وانظر تهذيب الكمال ١٩ / ٢٨ - ٢٠ ، تهذيب التهذيب ١٠ / ١٤٤ . وغيرهما .

٤- در اعلام الاخيار كفوى در كتيبه هيجدهم مذکور است : المولى الفاضل ، المختلف إليه ، الإمام ، الكامل ، المتفق عليه ، أستاذ أعلام زمانه ، وحيد وحداء أوانه ، فريد قرعاء زمانه ، شيخ الإسلام ، زين الأنام ، السائر تصانيفه فى صفحات الأيام على ممرّ الشهور و الأعوام ، كمال الدين - الشهير ب : ابن الهمام - محمد بن عبد الواحد ابن عبد الحميد الإسكندري مولداً ، السواسى منتسباً ، لقب والده العلامة عبد الواحد : بهاء الدين ، فكان مشتهراً ب : ابن الهمام ، كان والده قاضياً ببلده سواسى - من بلاد الروم - وكان من بيت القضاء بها ، ثم قدم القاهره ، وولى خلافه المحكم بها عن القاضى الحنفى لها ثمّه ، ثم ولى قضاء الحنفية بالإسكندرية ، وتزوج بها بنت القاضى المالكى يومئذ ، فولد له منها ابن الهمام سنه ثمان وثمانين وسبع مائه ، ومدحه الشيخ الزمامينى بقصيده بليغه يشهد له فيها بعلوّ رتبه فى العلم ، وحسن سيرته فى الحكم ، ثم رغب عنها ، ورجع إلى القاهره ، وأقام بها مكثاً على الاشتغال ، وأخذ العلوم عن أفواه الرجال ، أخذ علم الأدب والفروع أولاً عن أبيه ، ثم عن علماء بلده ، ثم قرأ الهدايه على قارئ البحث ، إذا حضر فى محل كان هو المشار إليه ، والمعول فى المشكلات عليه ، وله مشاركة تامه فى علوم جمه ، أصولى ، فروعى ، محدث ، مفسّر ، حافظ ، كلامى ، نحوى ، لغوى ، جدلى ، له اليد الطولى فى المذهب والخلاف ، وولى مشيخه الشيخونيه ، ثم رغب عنها ، فولى بها المولى العلامة محى الدين الكافيدى ، وأخذ عنه العلوم ، وقرأ عليه الفقه والأصول العالم الكامل شمس الدين محمد الشهير ب : ابن أمير الحاج ، والمولى الفاضل سيف الدين محمد بن محمد بن عمر بن فطويق النكتمرى ، وله تصانيف مقبوله معتبره تلقته العلماء بالقبول ، وتداولته أيدى الفحول ، منها شرح الهدايه المسمى ب : فتح القدير ، وكتاب التحرير فى الأصول . . و غير ذلك من الفنون المتعلقة بالمعقول والمنقول ، مات . . . سنه إحدى وستين وثمان مائه ، اعتنى المولى العلامة ابن الهمام بشرحه للهدايه هذا ، فصار من النوادر بحيث يعجب الأصاغر والأكابر ، لم يوجد ثانيه ، و لم يعدّ تاليه ، لكن لم يوفّق بالتكميل لما عجله النداء من ربّ الجليل ، فأذاقه الحمام من كأسه ، فأنساه كتابه اصداغ رأسه ، ففضى نجه ولقى ربّه . . . (١٢) . [أعلام الأخيار :] .

حدیث نقل کرده و قدح و جرح آن نموده ، لهذا ایراد کلامش بالتام انسب مینماید ، وهو هذا :

قال الشافعي . . . : في الثالثة يقطع يده اليسرى ، وفي الرابعة يقطع رجله اليمنى ، لقوله عليه [وآله] الصلاه والسلام : من سرق فاقطعوه ، ثم إن عاد فاقطعوه ، ثم ان عاد فاقطعوه . . وهو بهذا اللفظ لا يعرف ، و لكن أخرج أبو داود ، عن جابر قال : جيء بسارق إلى النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم فقال : اقتلوه ، فقالوا : يا رسول الله ! [ص] إنما سرق ، قال : اقطعوه ، فقطع ، ثم جيء به في الثانية ، فقال : اقتلوه ، قالوا : يا رسول الله ! [ص] إنما سرق ، قال : اقطعوه ، فقطع ، ثم جيء في الثالثة : فقال : اقتلوه ، قالوا : يا رسول الله ! [ص] إنما سرق ، قال : اقطعوه ، فقطع ، ثم جيء به الرابعة ، قال : اقتلوه ، فقالوا : يا رسول الله ! إنما سرق ، قال : اقطعوه ، فقطع ، ثم جيء به في الخامسة ، قال : اقتلوه [(١)] ، قال جابر : فانطلقنا به ، فقتلناه ، ثم اجترناه ، فألقيناه في بئر ، ورمينا عليه الحجاره !

قال النسائي : حديث منكر ، ومصعب بن ثابت ليس بالقوى . وأخرج النسائي عن حماد بن سلمه ، أنبأنا يوسف بن سعد ، عن الحارث بن حاطب اللخمي : أن النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم أتى بلصّ ، فقال : اقتلوه ، فقال : يا رسول الله ! إنما سرق ، قال : اقطعوا ، ثم سرق ، فقطعت رجله [ثم سرق] [(٢)] على عهد

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

أبى بكر . . . ، حتّى قطعت قوائمه الأربيع كلّها ، ثم سرق الخامسة ، فقال أبو بكر : كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم أعلم بهذا حين قال : اقتلوه .

ورواه الطبرانى ، والحاكم فى المستدرک ، وقال : صحيح الإسناد . قال المصنف - يعنى صاحب الهدايه : و روى مفسراً كما هو مذهبه - يعنى الشافعى - أخرجہ الدارقطنى ، عن أبى هريره ، عنه عليه [وآله] الصلاه والسلام قال : إذا سرق السارق فاقطعوا يده ، فإن عاد فاقطعوا رجله ، فإن عاد فاقطعوا يده ، فإن عاد فاقطعوا رجله .

وفى سنده (١) الواقدى ، وهنا طرق كثيره متعدده لم تسلم من الطعن ، ولذا طعن الطحاوى كما ذكر المصنف فقال : تتبعنا هذه الآثار فلم نجد لشيء منها أصلاً .

وفى المبسوط : الحديث غير صحيح ، وإلا احتجّ به بعضهم فى مشاوره على [(عليه السلام)] (٢) .

اما آنچه گفته كه : امام محيى السنه بغوى در " شرح السنه " از ابى هريره روايت آورده كه : بيغمبر صلى الله عليه [وآله] و سلم در حق سارق فرموده :

إن سرق فاقطعوا يده ، ثم إن سرق فاقطعوا رجله . . إلى آخره .

١- در [الف] اشتبهاً : (مسنده) آمده است .

٢- [الف] فصل فى كيفية القطع من كتاب الحدود . (١٢) . [فتح القدير ٥ / ٣٩٥] .

پس منقوض است به اینکه : شیخ عبدالحق دهلوی در شرح این حدیث گفته :

نزد ما اگر دزدی کند کزت ثالثه قطع کرده نشود و جلد کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بمیرد یا توبه کند ، و دلیل ما قول علی (علیه السلام) است که فرمود :

من شرم میدارم از خدا که نگذارم او را دستی که بخورد بدان و استنجا کند بدان ، و پایی که راه رود بدان .

و به این دلیل حجت کرد صحابه را ، پس غالب آمد بر ایشان ، پس منعقد شد بر آن اجماع ، و لابد آن را مستندی خواهد بود ، و حدیث مذکور طعن کرده است در وی طحاوی (۱) .

و در “ تبیان الحقایق شرح کنز الدقائق ” مذکور است :

لنا إجماع الصحابه حين حجّهم علی [(علیه السلام)] بقوله : « [إني] (۲) لأستحي من الله أن لا- أدع له يداً بها يبطن ، ورجلا- يمشى عليها » ، و لم يحتج أحد منهم بالمرفوع ، فدلّ علی عدمه ، و ما رواه لم يثبت ، فإن الطحاوی قال : تتبعنا هذه الآثار فلم نجد لشيء منها أصلاً ، ولهذا لم يقتل في الخامسة . (۳) انتهى .

۱- أشعه اللمعات ۳ / ۲۸۶ .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- تبیین الحقائق ۳ / ۲۲۵ .

و مخاطب در کید هشتم از مکاید جزئی خود که در باب دوم به کار برده گفته که :

طحاوی اعلم علمای اهل سنت است به آثار صحابه و تابعین (۱).

و تفتازانی در “تلویح شرح توضیح” گفته :

قوله تعالى : (فَأَقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا) (۲) قد فَرَعُوا عَلَى هَذَا الْأَصْل - وهو أن اسم الجنس لا يحتمل العدد - مثل عدم قطع يسار السارق في الكزه الثانيه ، و كلام القوم صريح في ابتنائها على أن المصدر الذي يدلّ عليه اسم الفاعل - وهو السارق - لا يحتمل العدد ، قال فخر الاسلام . . . : وعلى هذا يخرج كل اسم فاعل دلّ على المصدر لغه مثل قوله تعالى : (وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ) (۳) لم يحتمل العدد . . أي كل اسم فاعل دلّ على مصدره لم يحتمل مصدره العدد ، فاللام في المصدر عوض عن المضاف إليه وضمير لم يحتمل لمصدره ، و به يحصل الربط فيصحّ الكلام .

والحاصل ؛ أن المصدر الذي يدلّ عليه اسم الفاعل لا يحتمل العدد بمنزله المصدر الذي يدلّ عليه الأمر ، فمعنى السارق : الذي سرق سرقة واحده ، فلا يجوز أن يراد الواحد الاعتباري الذي هو

۱- تحفه اثناعشرية : ۳۵ .

۲- المائده (۵) : ۳۸ .

۳- المائده (۵) : ۳۸ .

مجموع السرقات ، وإلا- لتوقف قطع يد السارق إلى (١) آخر الحياه ؛ إذ لا- يعلم تحقق جميع سرقاته إلا- حينئذ ، وهو باطل بالإجماع .

ثم الواجب لسرقه واحده قطع يد واحده بالإجماع ، فالمعنى : الذى سرق والتي سرقت سرقه واحده يقطع من كلّ منهما يد واحده - وهى < ٣٠٩ > اليمنى - بدليل الإجماع والسنه قولاً وفعلاً .

وقراءه (٢) ابن مسعود : (أيمنهما) فلا يكون قطع اليسرى مراداً أصلاً .

ولا يمكن تكرار الحكم بتكرّر السبب لفوات المحلّ وهو اليمين ، بخلاف تكرر الجلد بتكرار الزنا فإن المحلّ باق وهو البدن .

و كلام المصنف ظاهر فى ابتناء هذه المسأله على مصدر الأمر ، أعنى : (اقطعوا) ، فإن الواحد الحقيقى متعين للإجماع على أنه لا يقطع بالسرقه إلاّ يد واحده ، و قطع اليمين مراد إجماعاً فلا يدلّ الآيه على قطع اليسار ، ولا يتناوله النصّ (٣) .

و از اين بيان معلوم شد كه حكم ابوبكر ، موافق حكم خدا و پيغمبر (صلى الله عليه وآله و سلم) نبود .

و ولى الله در رساله " قره العينين بتفضيل الشيخين " گفته :

١- فى المصدر : (على) .

٢- فى المصدر : (وقرأ) .

٣- [الف و ب] در اواخر مباحث امر ، در فصل عموم الفعل شموله أفراده ، قبل بحث اداء و قضاء . (١٢) . [شرح التلويح على التوضيح ١ / ١٦٠] .

ذهب قوم إلى أنه إذا سرق بعد ما قطعت إحدى يديه وإحدى رجله لم يقطع وحبس ، روى عن علي [(عليه السلام)] ، و به قال الشعبي ، والنخعي ، وحماد بن أبي سليمان . . وإليه ذهب الأوزاعي ، وأحمد ، وأصحاب الرأي ، رواه في شرح السنه (۱) .

اما آنچه گفته : ظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف مذهب حنیفه نمیکرد .

پس مدفوع است به اینکه : طعن بر ابوبکر نه به این جهت است که او مخالفت ابوحنیفه نموده ، بلکه وجه طعن این است که او مخالفت شرع نموده ، چه حکم شرعی همین است که قطع دست چپ - اگر چه دزدی متکرر شود - جایز نیست ، چنانچه دانستی .

عجب است که مخاطب با ادعای (۲) این همه علم و فضل ، با وصف کمال ظهور وجه طعن ، تغافل و تجاهل از آن مینماید ، و بر بیچاره ابوحنیفه - که امام اعظم سنیه است - چشمک میزند ، حال آنکه او در این باب استناد دارد به ارشاد فیض بنیاد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) که به حکم حدیث ثقلین واجب الاتباع است ، و والد مخاطب به عصمت آن جناب قائل ، و خودش ادعای

۱- [الف و ب] در مبحث مطاعن ، بعد طعن فدک . [قره العینین ۱۸۶] .

۲- لفظ (ادعای) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

غلط را در استدلال آن جناب شاهد جهل و حمق مدعی غلط میدانند (۱).

مصنف «هدایه» در بیان حجت ابی حنیفه گفته :

لنا : قول علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] فيه : « إني لأستحي من الله تعالى أن لا أدع له يداً يأكل بها ، ويستنجى بها ، ورجلا يمشى عليها ». وبهذا حاج علي [(علیه السلام)] بقيته الصحابه فحجهم ، فانعقد إجماعاً ؛ ولأنه إهلاك معنى لما فيه من تفويت جنس المنفعه ، والحدّ زاجر ؛ ولأنه نادر الوجود ، والزجر فيما يغلب [وقوعه] (۲) بخلاف القصاص ؛ لأنه حقّ العبد ، فيتوفى (۳) ما أمكن جبراً لحقه ، والحديث طعن فيه الطحاوی ، أو تحمله (۴) علی السیاسه . (۵) انتهى .

۱- زیرا در مطاعن عمر در بحث متعه گوید : هر که غزوه خبیر را تاریخ تحریم متعه میگوید ، گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت علی [(علیه السلام)] میکند ، و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است . تحفه اثنا عشریه : ۳۰۲ - ۳۰۳ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (فیستوفی) .

۴- فی المصدر : (نحملة) .

۵- [ب] الهدایه مع الدرایه فی تخریج الأحادیث : ۵۲۷ (طبع سهارن پور هند ۱۳۸ [کذا]) . [الهدایه شرح البدایه ۲ / ۱۲۶]

و زیلعی شارح "کنز الدقائق" در "تبیان الحقائق" (۱) گفته :

لنا : إجماع الصحابه حتى حجّهم على [(عليه السلام)] بقوله : « إني لأستحيى من الله أن لا- أدع له يداً يبطش بها ، ورجلا يمشى عليها » ، و لم يحتجّ أحد بالمرفوع فدلّ على عدمه (۲) .

و ابن الهمام شارح "هدايه" - بعد نقل روایات متضمنه قول علی (علیه السلام) از کتب حدیث - گفته :

و روی ابن ابی شیبہ : أن نجده كتب إلى ابن عباس يسأله عن السارق ، فكتب إليه به مثل قول علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] .

وأخرج عن سَمَاك : أن عمر < ۳۱۰ > استشارهم في سارق فأجمعوا على مثل قول علي [(عليه السلام)] .

- ۱- [الف] "تبیان الحقائق شرح کنز الدقائق" از مصنفات فخرالدین ابومحمد عثمان بن علی زیلعی است ، در "کشف الظنون عن أسامی الكتب والفنون" [۲ / ۱۵۱۵] در بیان شروح "کنز" مذکور است : واعتنی علیہ [به] الفقهاء ، فشرحه الإمام فخر الدین أبو محمد عثمان بن علی الزیلعی ، وسماه ب : تبیان [تبیین] الحقائق لما فيه من تبیین ما اکتنز من الدقائق ، توفي سنه ثلاث وثلاثين [وأربعين] وسبع مائه ، أوله : الحمد لله الذي شرح صدور العارفين بنور هدايته ، وزينها بالإيمان . . إلى آخره .
- ۲- تبیین الحقائق فی شرح کنز الدقائق لفخر الدین الزیلعی ۳ / ۲۲۵ .

وأخرج من مكحول : أن عمر قال : إذا سرق فاقطعوا يده ، ثم إن عاد فاقطعوا رجله ولا تقطعوا يده اليسرى (١) ، وذروه يأكل بها ويستنجى بها ، و لكن احبسوه عن المسلمين .

وأخرج عن النخعي : كانوا يقولون : لا يترك ابن آدم مثل بهيمه ، ليس له يد يأكل بها ويستنجى بها .

وهذا كله قد ثبت ثبوتاً لا مردّ له ، فبعيد أن يقع في زمن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم مثل هذه الحادثة التي غالباً تتوفر (٢) الدواعي على نقلها مثل سارق يقطع صلى الله عليه [وآله] و سلم أربعه (٣) ثم يقتله ، والصحابه يجتمعون على قتله ، ولا خبر بذلك عند علي [(عليه السلام)] وابن عباس وعمر من الأصحاب الملازمين [له] (٤) . . . بل أقل ما في الباب أن كان ينقل لهم إن غابوا ، بل لا بد من علمهم بذلك ، وبذلك تقتضى (٥) العاده (٦) .

١- في المصدر : (الأخرى) .

٢- در [الف] اشتبهاً : (يتوفر) آمده است .

٣- في المصدر : (أربعته) .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- در [الف] اشتبهاً : (تقتضى) آمده است .

٦- [ب] على هامش الهدايه صفحه : ٥٢٨ . [فتح القدير ٥ / ٣٩٦ - ٣٩٧] .

و زيلعى شارح " كنز " گفته :

وفى قطع الأربع إتلافه أيضاً فى المعنى ، والقطع للزجر لا للإتلاف ، ألا ترى أنه صلى الله عليه [وآله] و سلم قسّم المقطوع كى لا- يهلك ، بخلاف القصاص ؛ لأن المنظور فيه المساواه لكونه حقّ العبد فيتوفى ما أمكن جبراً لحقّه ، ولأنه يندر وجوداً فلا يستدعى زاجراً ، والحدّ فيما يغلب لا فيما يندر (١) .

وأما قول ابن حجر فى الصواعق :

وإن قطعه صلى الله عليه [وآله] و سلم اليمين فى الأولى ليس على الحتم (٢) .

فجوابه ما قال ابن الهمام شارح الهدايه :

وقد قطع عليه [وآله] السلام اليمين ، و كذا الصحابه ، فلو لم يكن التقييد مراداً لم يفعله ، و كان يقطع اليسار فى ذلك (٣) ؛ لأن اليمين أنفع من اليسار ؛ لأنه يتمكّن بها من الأعمال وحدها ما لا- يتمكّن منه باليسار ، فلو كان الإطلاق مراداً والامتنال يحصل بكليهما

١- تبين الحقائق ٣ / ٢٢٥ - ٢٢٦ .

٢- الصواعق المحرقة ١ / ٨٩ ، تفصيل مطلب او اوائل همين طعن گذشت .

٣- فى المصدر : (وذلك) .

لم يقطع إلا اليسار ، على عادته من طلب الأيسر لهم ما أمكن . (١) انتهى .

وأيضاً يردّه ما قال البغوى فى شرح السنه :

اتفق أهل العلم على أن السارق أول مرّه يقطع به اليد اليمنى (٢) .

وقد مرّ نقله فى كلام صاحب التحفه (٣) .

و [أيضاً يردّه] ما قال التفتازانى فى التلويح :

و قطع اليمين مراد إجماعاً فلا يدلّ الآيه على قطع اليسار ، ولا يتناوله النصّ (٤) .

وأما قوله : وقراءه (أيمانهما) يحتمل . . إلى آخره (٥) .

فجوابه : ما قال شارح الهدايه :

وأما كونها اليمين ، فبقراءه ابن مسعود (فاقطعوا أيمانهما) (٦) ، وهى مشهوره ، فكان خبراً مشهوراً فيقتيد به إطلاق النصّ ، فهذا

١- فتح القدير ٥ / ٣٩٤ .

٢- شرح السنه ٥ / ٤٩٠ .

٣- اوائل همين طعن از تحفه اثنا عشرية : ٢٨١ - ٢٨٢ گذشت .

٤- شرح التلويح على التوضيح ١ / ١٦٠ .

٥- الصواعق المحرقة ١ / ٨٩ ، تفصيل مطلب او اوائل همين طعن گذشت .

٦- فى [الف] (أيمانها) ، وهو سهو من الناسخ .

من تقييد المطلق لا من بيان المجمل ؛ لأن الصحيح أنه لا إجمال في (فَاَقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا) . (۱) انتهى (۲) .

اما آنچه گفته : و بار دوم سارقى را پيش او آوردند که اقطع اليد اليمنى و الرجل بود ، پس دست يسار او بریدن فرمود ، و در اینجا هم مذهب اکثر علما همین است . . . الى آخر .

پس مدفوع است به اینکه :

موافقت فعل ابى بكر با مذهب جمعى از معتقدین خلافت او ، موجب ثبوت حقیقت آن فعل ، و باعث سقوط طعن از او نمیتواند شد .

عجب است که منافات مذهب ابوحنيفه را با فعل ابى بكر < ۳۱۱ > موجب توجه طعن به او نمیداند ؛ و موافقت جمعى از علمای سنیه را با او ، موجب سقوط طعن از او میانگارد ، و آن را دلیل حقیقت فعلش میگرداند !

بالجمله ؛ چون عدم جواز قطع يد يسرى از ارشاد جناب امير (عليه السلام) ثابت گردیده ، و حدیثی را که اهل سنت حجت جواز آن گردانیده اند ، غیر ثابت و

۱- سوره المائده (۵) : ۳۸ .

۲- فتح القدير ۵ / ۳۹۳ .

مقدوح و مجروح است ، لهذا طعن از ابی بکر هرگز ساقط نخواهد شد .

و موافقت جمعی از علمای سنیه در این خطای صریح - که مخالف ارشاد واجب الانقیاد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است - به کاری نخواهد آمد .

اما آنچه گفته : و این قصه را امام مالک در " موطأ " به روایت عبدالرحمن ابن قاسم عن ایبه آورده که : شخصی از اهل یمن . . تا آخر حدیث .

پس بدان که مخاطب در ترجمه این قصه ، حذف و اسقاط به کار برده ، و دلیل این معنا آنکه ابن حجر در " صواعق محرقه " این قصه را به این عبارت ذکر کرده :

قد أخرج مالك عن القاسم بن محمد : ان رجلا من أهل اليمن أقطع اليد والرجل قدم فنزل على أبي بكر ، فشكى إليه (۱) : أن عامل اليمن ظلمه . وكان يصلى من الليل ، فيقول أبو بكر : وأبيك ما لي بك بليل سارق . . ثم إنهم افتقدوا حلياً لأسماء بنت عميس - امرأه أبي بكر - فجعل يطوف معهم ويقول : اللهم عليك به من بيت أهل هذا البيت الصالح . . فوجدوا الحلي عند صانع (۲) زعم أن

۱- در [الف] اشتبهاً : (عليه) آمده است .

۲- في المصدر : (صائغ) .

الأقطع جاء (۱) به ، فاعترف الأقطع أو شهد عليه ، وأمر به أبو بكر ، فقطعت يده اليسرى ، قال أبو بكر : والله لدعاؤه على نفسه أشدّ عندي عليه (۲) من سرقة . (۳) انتهى .

و پر ظاهر است که ترجمه (فاعترف الأقطع ، أو شهد عليه) چنین میبایست : پس دست بریده اعتراف کرد ، یا مردم بر او شهادت دادند .

و این جمله دلیل صریح بر شکِ راوی است ، و مخاطب ترجمه لفظ (أو شهد عليه) را اسقاط نموده ، و حرف (أو) - که حرف تردید است - دلالت صریح بر عدم قطع و یقین راوی هر یکی از شقین تردید میکند .

۱- فی المصدر : (جاءه) .

۲- لم یرد (علیه) فی المصدر .

۳- [الف] شبهه رابعه در فصل خامس از باب اول . [ب] الصواعق ۳۳ (طبع مصر) . [الصواعق المحرقة ۱ / ۸۹ ، وانظر : الموطأ ۲ / ۸۳۵ - ۸۳۶ ، کنز العمال ۵ / ۵۴] .

ثم قال: دليل دوم: (۱) آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت، حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم از سوختن به آتش، جاندار را در مقام تعذیب منع فرموده.

جواب از این دلیل به چند وجه است:

اول: آنکه سوختن لوطی به روایت ضعیف از ابوذر وارد شده، حجت نمیشود در الزام اهل سنت، در روایت صحیح - از سوید بن غفله، عن ابی ذر - چنین آمده است: (إنه أمر به فضرب عنقه، ثم أمر به فأحرق)، و مرده را به آتش سوختن برای عبرت دیگران درست است، مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست، دریافت آلم و درد مشروط به حیات است. و مرتضی - که از اجله علمای شیعه و ملقب به علم الهدی است - به صحت این روایت و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه به نزد اهل سنت صحیح است و نه به نزد شیعه، آن را مدار طعن نمودن نه دلیل اقصاعی است و نه الزامی.

وجه دوم: آنکه قبول کردیم که از ابوبکر صدیق < ۳۱۲ > یک بار سوختن به آتش در حق شخص واحد به وقوع آمده، و از علی مرتضی به تعدد در حق جماعت کثیر به وقوع آمده، یک بار جماعت کثیر را از زنداقه - که به قول بعضی مرتدان بودند، و به اعتقاد بعضی اصحاب عبدالله بن سبا - سوختن

فرمود ، چنانچه در “ صحیح بخاری ” - که اصح الکتب است نزد اهل سنت - از عکرمه روایت کرده که :

أُتِيَ عَلِيٌّ [(عليه السلام)] بِزَنَادِقِهِ فَأَحْرَقَهُمْ ، فَبَلَغَ ذَلِكَ ابْنَ عَبَّاسٍ ، فَقَالَ : لَوْ كُنْتُ أَنَا لَمْ أَحْرِقْهُمْ ؛ لِأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ قَالَ : لَا تَعَذَّبُوا بِهِ عَذَابَ اللَّهِ (۱) .

و بار دیگر دو کس را که با هم به شیعت لواطه گرفتار بودند نیز سوخته ، چنانچه در “ مشکاه ” از رزین از ابن عباس و ابی هریره روایت آورده که :

پیغمبر خدا صلی الله علیه [وآله] و سلم گفت :

ملعون من عمل عمل قوم لوط (۲) .

و گفته :

فی روایه عن ابن عباس : أن علیاً [(عليه السلام)] أحرقهما (۳) .

و اگر این روایات اهل سنت در حق علی مرتضی (علیه السلام) قبول ندارند ، با وصف آنکه در حق ابوبکر روایت ضعیف مردوده را مدار طعن ساخته اند ، از تعصب این فرقه بعید نیست ، ناچار از کتب معتبره شیعه روایات این مضمون باید آورد . شریف مرتضی - ملقب به علم الهدی - در کتاب “ تنزیه الانبیاء والائمة ” روایت کرده :

۱- صحیح بخاری ۸ / ۵۰ .

۲- مشکاه المصابیح ۲ / ۱۰۶۵ .

۳- مشکاه المصابیح ۲ / ۱۰۶۵ .

إن علیاً (۱) [(علیه السلام)] أحرق رجلاً أتى غلاماً فی دبره (۲) .

و چون چنین باشد جای طعن شیعه بر ابوبکر نماند لموافقه فعله فعل المعصوم .

وجه سوم : آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابوبکر صدیق لوطی را به مشورت و امر حضرت علی [(علیه السلام)] سوخته است ، نه به اجتهاد خود :

أخرج البيهقي - في شعب الإيمان - ، وابن أبي الدنيا بإسناد جيد ، عن محمد بن المنكدر ، والواقدي - في كتاب الردّه ، في آخر ردّه بنی سلیم - : إن أبا بكر لَمَّا استشار الصحابه في عذاب اللوطي ، قال علي [(علیه السلام)] : أرى أن تحرق بالنار . . فاجتمع رأى الصحابه على ذلك ، فأمر به أبو بكر ، فأحرق بالنار (۳) .

و آنچه بعضی روایات شیعه گفته اند که :

ابوبکر ، فجائه سلمی را که قطع طریق میکرد ، زنده در آتش انداخت و سوخت .

غلط است ؛ صحیح آن است که : شجاع بن زبرقان را که لوطی بود به امر حضرت امیر (علیه السلام) سوختن فرمود .

۱- در [الف] اشتبهاً : (علی) آمده است .

۲- [ب] تنزیه : ۲۰۴ . [تنزیه الانبیاء (علیهم السلام) : ۲۱۱ (چاپ دار الأضواء بیروت)] .

۳- لم نجد الروایه بنصّها ، نعم قریب منها ما فی کنز العمال ۵ / ۴۶۹ فراجع .

وبالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد ، محل طعن نمیتواند شد ؛ زیرا که فعل او با فعل معصوم مطابق افتاد (۱) .

أقول :

در کتب شیعه در مطاعن ابوبکر سوختن فجائه سلمی مذکور است ، چنانچه در عبارت “ تجرید “ گذشت .

و مولانا محمدباقر مجلسی - علیه الرحمه - در طعن هشتم از مطاعن ابوبکر - متضمن جهل او به احکام فقهیه و مسائل شرعیه - در مقام تعداد اموری که جهل ابوبکر به آنها ثابت شده گفته :

پنجم : آنکه فجائه سلمی را که اطاعت او نکرد به آتش سوزانید ، با آنکه توبه کرد ، و بعضی گفته اند : در میان آتش شهادتین به آواز بلند میگفت تا سوخت .

و قبول توبه نکردن و به آتش عذاب کردن هر دو بدعت بود در دین خدا .

و صاحب “ مواقف “ نیز نقل کرده است که : او دعوی اسلام کرد (۲) .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۸۲ - ۲۸۳ .

۲- [ب] مواقف : ۳۵۷ / ۷ (طبع مصر ۱۳۲۵) . [قال صاحب المواقف : قلنا : وإحراق فجاءه لاجتهاده وعدم قبول توبته ؛ لأنه زندیق ، ولا تقبل توبه زندیق فی الأصح . انظر : المواقف ۳ / ۵۹۹ ، ۶۱۱] .

و عذری که بعضی گفته اند که : او زندیق بود ، و بعضی از علما گفته اند که : توبه زندیق قبول نیست .

بی وجه است ؛ < ۳۱۳ > زیرا که در روایات به غیر از این نقل نکرده اند که : او غارت کرد جماعتی از مسلمانان را ، و این باعث زندقه نمیشود .

و روایت نهی از تعذیب به نار نزد عامه از روایات صحیحه است ، و در “ صحیح بخاری ” از ابوهریره و ابن عباس روایت کرده است . (۱) انتهى .

و ابن ابی الحدید هم در تقریر این طعن ، نام فجائنه ذکر کرده گفته :

الطعن الحادی عشر : قولهم : إنه أحرق الفجاءه السلمی بالنار ، وقد نهى النبى صلى الله عليه [وآله] و سلم أن يحرق أحد بالنار . (۲) .

و مع هذا هر سه وجه جواب که از طعن احراق لوطی ذکر کرده به غایت سخیف و رکیک است .

اما وجه اول : پس مخدوش است به چند وجه :

اول : اینکه تضعیف روایت احراق لوطی ، و انکار حجیت آن نهایت

۱- حق الیقین : ۲۱۸ ، و مراجعه شود به صحیح بخاری ۴ / ۲۱ .

۲- شرح ابن ابی الحدید ۱۷ / ۲۲۲ .

جسارت است ، چه خود در وجه سوم تصریح کرده به اینکه :

در روایات اهل سنت ثابت است که ابوبکر صدیق لوطی را به مشورت و امر حضرت علی (علیه السلام) سوخته است و . . .
الی آخر (۱).

و این غایت تهافت و تناقض است که امری را که خود از اکابر ائمه خویش نقل کرده ، و در روایات خویش ثابت گفته ، و به اعتماد و جودت اسناد آن قائل شده ، بلکه تصحیح آن نموده ، خود آن را مردود میسازد ، و به تضعیف و توهین و ابطال آن میپردازد !!

و متوهم نشود که روایتی که مخاطب تضعیف آن کرده ، در باب احراق لوطی دیگر است ، و روایتی که اثبات آن نموده ، درباره لوطی دیگر ، پس تضعیف و ردّ یکی منافات با اثبات دیگر ندارد ؛ زیرا که :

اولاً : دلیلی بر تعدد واقعه غیر متحقق است ، پس غایت الامر آنکه این واقعه به روایات متعدده ثابت شده ، اگر بعضی از آن ضعیف باشد ، ضرری نیست ، بلکه تقویت دیگر اسانید - که مخاطب آن را قبول کرده - خواهد نمود .

و ثانیاً : کابلی تصریح کرده به اینکه : واقعه متحد است ، چنانچه در مطاعن ابی بکر گفته :

التاسع : إنه أحرق من أتى رجلا- في دبره ، وقد نهى النبي عليه [وآله] السلام عن التعذيب بالنار ، وهو باطل ؛ لأن الخبر لم يثبت بإسناد يحتج به (۱) .

و بعد اجوبه ديگر گفته :

ولأنه لو ثبت أنه أحرقه حياً ، فإنما فعل ذلك بأمر علي [عليه السلام] ، فقد أخرج البيهقي في الشعب ، وابن أبي الدنيا بإسناد جيد عن محمد بن المكندر . . إلى آخره (۲) .

و این کلام صریح است در آنکه : این واقعه ، واقعه دیگر نیست ، همان واقعه است که اولاً- به منع ثبوت آن پرداخته ، و در آخر بر روی خود افتاده ، اثبات آن ساخته ، همت را بر تصدیق آن گماشته ، فانظروا یا أولى الأبصار به عين الاستبصار والاعتبار إلى خرافات هؤلاء الكبار .

و ثالثاً : اینکه فرض کردیم که واقعه احراق لوطی متعدد بوده ، لیکن مخاطب در تقریر طعن ، مطلق احراق ابوبکر لوطی . . . (۳) را نقل کرده ، حیث قال : دلیل دوم آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت . . . الی آخر .

پس در جواب این کلام ، تضعیف واقعه خاص نمودن و بر همان واقعه تقریر طعن را محمول نمودن ، تحکم بحث است !

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۰ .

۲- الصواعق ، ورق : ۲۶۰ .

۳- در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است .

دوم : آنکه آنچه < ۳۱۴ > دعوی کرده که :

مرده را به آتش سوختن ، برای عبرت دیگران (۱) درست است .

مجرد ادعاست ، دلیلی بر آن از کتاب و سنت اقامه نکرده ، پس لایق اصغرا نباشد ، و حدیث نهی از تعذیب به نار - که در “ صحیح بخاری ” و غیر آن وارد است (۲) - مطلق است ، قید زنده یا مرده در آن غیر مذکور است ، پس شامل باشد عدم جواز احراق مرده را هم .

سوم : آنکه نسبت حکم به بطلان روایت احراق ابوبکر لوطی را - که خود تضعیف آن نموده - به جناب سیدمرتضی - علیه الرحمه - کذب محض و افترای بحت است .

آری اینقدر هست که جناب سید مرتضی در مقام جواب نظام بی نظام - که طعن بر جناب امیر (علیه السلام) به احراق لوطی کرده - روایت سوید بن غفله آورده ، چنانچه در “ تنزیه الانبیاء ” فرموده :

وَأَمَّا مَا حَكَاهُ - أَيْ النَّظَامَ - مِنْ إِحْرَاقِهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اللَّوْطِيَّ ، فَالْمَعْرُوفُ أَنَّهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَلْقَى عَلَى الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ [بِهِ] (۳) - لَمَّا رَأَاهُمَا - الْجِدَارَ ، وَلَوْ

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (است) افزوده شده است .

۲- اشاره است به روایت : (لَا تَعَذَّبُوا بِعَذَابِ اللَّهِ) ، مراجعه شود به صحیح بخاری ۴ / ۲۱ و ۸ / ۵۰ ، کنز العمال ۵ / ۳۹۱ و سائر مصادر .

۳- الزیاده من المصدر .

صَحَّ الإحراق لم ينكر أن يكون ذلك لشيء عرفه من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقد روى فهر بن سلمان ، عن القاسم بن أميه العدوى ، عن عمر أبي حفص مولى الزبير ، عن شريك ، عن إبراهيم بن عبد الأعلى ، عن سويد بن غفله : ان أبابكر أتى برجل يُنكح ، فأمر به فضربت عنقه ، ثم أمر به فأُحرق .

ولعلَّ أمير المؤمنين (عليه السلام) أحرقه بالنار بعد القتل بالسيف ، كما فعل أبو بكر ، فليس ما روى من الإحراق بمانع أن يكون القتل متقدماً له . . (۱) إلى آخره .

و در این کلام اثری و نشانی از روایت اول نیست تا به حکم بطلان یا صحت آن چه رسد ، صرف روایت سويد بن غفله - البته - برای الزام نظام مذکور است .

چهارم : آنکه ادعای او که : سید مرتضی (رحمه الله) اعتراف به صحت روایت سويد بن غفله نموده ، نیز محل کلام است ؛ زیرا که آن جناب این روایت را برای الزام آورده و نص بر صحت آن ننموده ، پس اعتراف به صحت آن از کجا مستفاد شده !

مع أنه ليس في إثبات صحتها كبير فائده ، كما لا يخفى ، فإن صحَّ تلك الرواية لا تمنع ثبوت إحراق اللوطي الحي بروايه أُخرى .

۱- [ب] تنزيه : ۲۱۰ (طبع النجف الاشرف) . [تنزيه الانبياء (عليهم السلام) : ۲۱۷] .

اما آنچه در حاشیه این قول گفته که :

نیز مذهب شیعه بر سوختن جاندار است در مقام حد و تعزیر ، پس هر آنچه نزد خود جایز باشد ، طعن کردن محض تعصب است لا غیر .

فی الإرشاد للعلامة الحلبي في حد اللواطه :

ويتخير الإمام في القتل بين ضربه بالسيف ، والتحريق ، والرجم (۱) ، والإلقاء من شاهق ، وإلقاء جدار عليه ، والجمع بين أحدها مع (۲) الإحراق (۳) .

پس مجاب است به اینکه : این طعن به طریق الزام اهل سنت است که حدیث : إن النار لا يعذب بها إلا الله [را] صحیح میدانند ، و حدیثی یا فعل معصومی که تخصیص آن نماید ، در دست ندارند .

و از غرائب آن است که بعضی از علمای اهل سنت این حدیث را بر تواضع حمل کرده اند نه بر تحریم ، و در سند جواز تحریق ، فعل ابوبکر را حجت آورده ، چنانچه ابن حجر در “فتح الباری شرح صحیح بخاری” در شرح این حدیث گفته :

۱- در [الف] اشتبهاً : (وللرجم) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (من) آمده است .

۳- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۶۵ ، وانظر : ارشاد الأذهان ۲ / ۱۷۵ .

« ۳۱۵ » قال المهلب : ليس هذا النهى على التحريم ، بل على سبيل التواضع ، ويدل على جواز التحريق فعل الصحابه ، [و] (۱) .
 قد سمل النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أعين العزميين (۲) بالحديد المحمى ، وقد حرّق أبو بكر الفجاءه (۳) بالنار بحضره
 الصحابه ، وأحرق خالد بن الوليد ناساً من أهل الردّه ، وأكثر العلماء يجيزون تحريق الحصون والمراكب على أهلها ، و به قال
 الثورى والأوزاعى . (۴) انتهى .

ليكن محققين و منصفين ايشان در مقابله حديث صحيح ، فعل ابوبكر را حجت ندانسته اند ، چنانچه ابن حجر بعد نقل اين قول
 گفته :

وقال ابن المنير وغيره : لا- حجه فيما ذكره (۵) للجواز ؛ لأن قصه العزميين (۶) كانت قصاصاً أو منسوخه كما تقدّم ، و تجويز
 الصحابي معارض بمنع صحابي آخر ، وقصه الحصون والمراكب مقيده بالضروره إلى ذلك إذا تعيّن طريقاً للظفر بالعدوّ ،
 ومنهم من قيده

۱- الزيادة من المصدر .

۲- فى المصدر : (العرينين) .

۳- فى المصدر : (البغاه) .

۴- [الف] باب لا تعذبوا لعذاب النار [كذا] من كتاب الجهاد . (۱۲) . [فتح البارى ۶ / ۱۰۵] .

۵- فى المصدر : (ذكر) .

۶- فى المصدر : (العرينين) .

بأن لا يكون معهم نساء ولا صبيان كما تقدّم ، وأما حديث الباب فظاهر النهي فيه التحريم . (۱) انتهى به قدر الحاجة .

اما وجه دوم ، پس آن هم مردود است به وجوه عدیده :

اول : آنکه طعن بر ابوبکر به احراق بر سییل الزام است که اهل سنت معترف به صحت روایت نهی از احراق هستند و وجه تخصیص آن هم در روایات ایشان غیر وارد ، و مجرد فعل ابی بکر - بالاتفاق - مخصص عموم حدیث نمیتواند شد ، پس اگر جناب امیر (علیه السلام) زنادقه را به نار احراق کرده ، بر اهل حق اشکالی لازم نیاید ، و دافع طعن از ابوبکر نشود .

دوم : آنکه روایتی که مخاطب از اصح الکتب خود آورده لنا است لا علینا ، چه آن روایت مکذوبه صریح است در اینکه ابن عباس تخطئه جناب امیر (علیه السلام) - العیاذ بالله من ذلک - نمود ، و اثبات مخالفت فعل آن حضرت با ارشاد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) ساخت ، پس بنابر این روایت مکذوبه - که مخاطب آن را به صد دل و جان قبول نموده - فعل ابوبکر هم بالضروره مخالف ارشاد جناب خیر العباد خواهد بود ، و ادعای صحت فعل او در احراق لوطی به نار وجهی از جواز نخواهد داشت .

سوم : آنکه ردّ روایات بخاری و اخوان او را دلیل تعصب اهل حق پنداشتن عین تعصب است ، زیرا که نبذی از روایات بخاری را خود

۱- [ب] فتح الباری ۶ / ۹۲ . [فتح الباری ۶ / ۱۰۵ (چاپ دارالمعرفه بیروت)] .

اهل سنت مردود و مجروح سازند و مقبول نکنند ، بلکه موضوع و مفتری دانند ، چنانچه از رجوع به “ شروح ” آن واضح میشود ، پس اگر شیعه هم خرافات او را قبول نکنند چه جای استغراب است ؟!

بلکه خود مخاطب در این کتاب جاها ردّ احادیث بخاری نموده ، بر خلاف آن راه یافته ، چنانچه بر خلاف روایات بخاری و مسلم ادّعا نموده که حضرت فاطمه (علیها السلام) از ابوبکر راضی شده الی غیر ذلک .

به غایت عجیب است که ردّ روایت عکرمه - که به تصریحات ارباب رجال اهل سنت خارجی و کاذب و مفتری و مقدوح و مجروح < ۳۱۶ > بوده - کما فی المیزان للذهبی و غیره (۱) - تعصب باشد ، و ردّ روایات صحیحه و احادیث معتمده که مخاطب بر آن در باب امامت و در این باب و غیر آن جسارت کرده تعصب نباشد !

چهارم : آنکه آنچه ادعا نموده که سید مرتضی (رحمه الله) در “ تنزیه الانبیاء ” روایت کرده : (إن علیاً [علیه السلام]) [أحرق رجلاً أتی فی دبره) ، و این را از روایات کتب معتبره شیعه شمرده ، قطعاً آن را ثابت دانسته ، به مقایسه آن فعل ابی بکر مطابق فعل معصوم گفته ، و به سقوط طعن از این وجه فارغ البال گشته ، تلمیعی و تدلیسی بیش نیست ؛ زیرا که جناب سید مرتضی این کلام را از نظام حکایت کرده ، حیث قال :

۱- میزان الاعتدال ۳ / ۹۳ - ۹۷ ، وانظر : سیر أعلام النبلاء ۵ / ۱۲ - ۳۶ ، تهذیب التهذیب ۷ / ۲۶۳ ، الطبقات لابن سعد ۵ / ۲۸۷ ، الجرح والتعديل ۷ / ۷ .. و غیرها .

فصل ، فإن قيل : فما الوجه فيما عابه النظام به من الأحكام التي ادّعى أنه خالف بها جميع الأمم ، مثل بيع أمهات الأولاد ، و قطع يد السارق من أصول الأصابع . . وعدّ حتى قال : وإنه أحرق رجلاً أتى غلاماً في دبره ، وأكثر ما وجب على من فعل هذا الفعل (۱) الرجم . . إلى آخره (۲) .

پس کلام نظام را که در معرض طعن بر امام انام - علیه الصلاه والسلام - ذکر کرده ، از روایات کتب معتبره شیعه گفتن ، و آن را به روایت جناب سیدمرتضی - علیه الرحمه - نسبت کرده ، حجت دانستن ، طرفه ماجرا است که در بیان نمیکنجد ! خصوصاً وقتی که جناب سید مرتضی کلام در صحت آن هم کرده باشد ، چنانچه آنفاً گذشته .

و در اینجا - مثل دیگر مقامات ! - کابلی راه مخاطب [را] زده که او عمداً دیده و دانسته از راه تدلیس و تزویر این روایت را به سید مرتضی نسبت کرده ، و آن را حجت قرار داده و گفته :

ولأنه ذكر المرتضى في تنزيه الأنبياء والأئمة [(عليهم السلام)] : أن علياً [(عليه السلام)] أحرق رجلاً أتى غلاماً في دبره . . إلى آخره (۳) .

پس مخاطب - که اصلاً بهره از اطلاع بر کتب خود هم ندارد ، فضلاً عن

۱- در [الف] اشتبهاً (القول) بود .

۲- تنزيه الأنبياء (عليهم السلام) : ۲۱۱ .

۳- الصواعق ، ورق : ۲۶۰ .

الأطالع علی کتب الخصم ، و به تقلید کابلی و استراق اقوال او گرفتار است !! - چنان گمان نموده که این حکایت را سید مرتضی روایت کرده ، و به این توهم آن را از روایات کتب معتبره شیعه دانسته ، دلیل و حجت گردانیده .

و محتجب نماند که ابوبکر علاوه بر احراق لوطی و احراق فجائه سلمی - کما سیجیء - خالد را حکم به احراق اهل رده نیز داده ، چنانچه در " تاریخ خمیس " مذکور است که ابوبکر به خالد نوشت :

إن ظفرك الله بأهل اليمامة فإياك والإبقاء عليهم ، أجهز على جريحهم ، واطلب مدبرهم ، واحمل أسيرهم على السيف ، وهون فيهم القتل ، وأحرقهم بالنار . . وإياك أن تخالف أمري ، والسلام عليك . (۱) انتهى .

و طعن بر ابی بکر به سبب احراق ، مستند است به رأی عمر بن خطاب که او احراق اهل رده را - که از خالد به وقوع آمده - به حدی قبیح و شنیع دانسته که ضبط نفس نتوانسته ، ابوبکر را به سبب این فعل مطعون ساخته و گفته که : میگذاری مردی را که عذاب میکند به عذاب خدا !

و از عجایب آنکه ابوبکر اصلاً از این طعن عمر جوابی متین نتوانست داد ، جز آنکه به مکابره و وقاحت گفت که :

من در نیام نمیکنم سیفی را که کشیده است آن را خدا بر دشمن خود .

۱- تاریخ الخمیس ۲ / ۲۰۹ ، ولاحظ أيضاً ما ذكره فی : ۲۰۵ .

پس جميع توجيهات ركيكه و تأويلات سخيغه مخاطب و اسلاف < ۳۱۷ > او براى احراق ابى بكر ، مخالف ارشاد خليفه ثانى ، و نيز مصداق مثل مشهور : (مدعى سست ، گواه چيست ؟) خواهد بود كه ابوبكر را اين تأويلات براى دفع طعن عمر به خاطر نرسيد ، و اين حضرات پى به آن بردند ، و به حقيقت طريق غايت عناد و تعصب سپردند !

محب الدين طبرى در " رياض النضره " گفته :

وعن هشام بن عروه ، عن أبيه ، قال : كان في بنى سليم رده ، فبعث إليهم أبو بكر خالد بن الوليد ، فجمع رجالاً منهم في الخطأ (۱) ثم أحرقها عليهم بالنار ، فبلغ ذلك عمر فأتى أبا بكر ، فقال : تدع رجلاً يعذب به عذاب الله عز وجل ؟ ! فقال أبو بكر : والله لا أشيم (۲) سيفاً سلّه الله على عدوّه حتّى يكون هو الذى يشمه ، ثم أمره فمضى من وجهه ذلك إلى مسيلمه (۳) . خرّجه أبو معاوية (۴) .

۱- فى المصدر : (الحضائر) .

۲- فى المصدر : (لا- أشم) . قال ابن الأثير : لا أشيم سيفاً . . . أى لا أغمده . . . أقول : وعليه فيكون ما فى المصدر بصنيعه النهى .

۳- در [الف] اشتهاهاً : (مسلمه) آمده است .

۴- [ب] رياض النضره ۱ / ۱۳۱ . [الرياض النضره ۲ / ۴۸] (چاپ دارالغرب الإسلامى بيروت) .

اما وجه ثالث ، پس آن هم به دستور دیگر وجوه فاسد و مختل است به وجوه کثیره :

اول : آنکه مخاطب در این وجه از اجتهاد خلیفه خود دست برداشته ، قلاده تقلید امر جناب امیر (علیه السلام) در گردش انداخته ، اعلیت و افضلیت مزعومی او را به خاک سیاه برابر ساخته ، مساعی جمیله پدر خود را - که از غایت وقاحت و تعصب درباره اثبات اعلیت شیخین از جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) و استفادہ آن حضرت از ایشان - العیاذ باللہ من ذلک - به کار برده - همه را به باد فنا داده .

بالجمله ؛ ابوبکر اگر مجتهد بود و صلاحیت استنباط داشت - چنانچه اهل سنت مدعی آند - او را اجتهاد در این مسأله واجب بود ، و تقلید بر او حرام و ناجایز ، که مجتهد را تقلید مجتهد دیگر سمتی از جواز ندارد ، و اگر صلاحیت اجتهاد نداشت ، و احکام شرعیہ را به تعلیم دیگران جاری میساخت ، پس بحمدالله نزد مخاطب هم بطلان خلافت باطله اش لازم میآید که عن قریب تصریح خواهد کرد که اجتهاد و ملکہ استنباط شرط خلافت است .

دوم : آنکه نمیدانم که ابوبکر رأی جناب امیر (علیه السلام) را درباره احراق لوطی به چه وجه پسندیده ، حال آنکه درباره اصل خلافت به جوی نخرید ، و از مخالفت آن حضرت (علیه السلام) - که تا شش ماه امتداد کشید - هرگز مبالاتی نکرد و به هیچ [وجه] نترسید ، و همچنین در باب فدک مخالفت آن حضرت اختیار نموده ، و راه شقاق با آن جناب پیمود . . . إلى غیر ذلک من المواضع .

سوم : آنکه رأی جناب امیر (علیه السلام) را نزد متعصین سنیه اعتمادی و وثوقی نیست ، پس از موافقت فعل ابی بکر به آن کاری نمیگشاید ، و چنین اتباع حل اشکال نمینماید ، آنفاً دانستی که تخطئه جناب امیر (علیه السلام) درباره احراق زنادقه به بشاشت تمام در اصح “ صحاح ” خود روایت مینمایند ، و مخاطب هم آن را به سر و چشم قبول میکند ، و در ما بعد در مطاعن عمر تصویب این تخطئه به صراحت تمام خواهد کرد ، بلکه تصدیق نمودن جناب امیر (علیه السلام) این تخطئه خود را ، از مفتریات مرویه ترمذی خواهد بر آورد ، پس در اینجا چه انتشار حواس و اختلال دماغ رو داده که به موافقت ابی بکر با جناب امیر (علیه السلام) در این < ۳۱۸ > خطای فاش - العیاذ بالله من ذلک - ابتهاج و افتخار نموده ، آن را دلیل تصویب فعل ابی بکر انگاشته !

و اگر بنای این جواب بر الزام شیعه است ، پس آن خود بیوجه است ، چه :

اولاً :- طعن بر ابوبکر به جهت احراق او به نار ، و اثبات مخالفت نهی از تعذیب بالنار به طور تحقیق نیست ، بلکه بنابر محض الزام است ، و غرض آن است که هرگاه نزد ایشان احراق به نار مطلقاً جایز نیست ، تا آنکه تهمت افترای خطای خود در احراق زنادقه به جناب امیر (علیه السلام) بر میگردانند ، باز چگونه ابوبکر در احراق به نار مخالفت حکم خدا و رسول او (صلی الله علیه و آله) نکرده باشد .

و ثانیاً : اگر منظور مخاطب الزام شیعه بود ، میبایست که استشاره ابوبکر از جناب امیر (علیه السلام) ، و امر آن جناب به احراق (۱) از روایات شیعه ثابت میکرد تا الزام راست میآمد ، و الزام شیعه به روایات سنی نزد خود مخاطب هم سمتی از جواز ندارد (۲) .

چهارم : آنکه این روایت [را] قبول کردیم ، لیکن طعن را بر طعن در حق ابی بکر میافزاید ، و انوف شامخه اهل سنت به خاک فضیحت میساید ؛ زیرا که از آن واضح است که ابوبکر از حد لواطه جاهل بود و نمیدانست که او را به چه حد محدود توان ساخت ؟ تا آنکه نوبت به استشاره رسید ، و پر ظاهر است که اگر علم به این حد میداشت ، چرا در آن استشاره مینمود ، پس به این روایت به دو وجه طعن بر ابوبکر متوجه خواهد شد :

یکی : جهل مسأله شرعی .

دوم : حکم در آن بر خلاف حکم شارع .

اما آنچه گفته : بعضی روات شیعه گفته اند که : ابوبکر فجائنه سلمی را - که قطع طریق میکرد - زنده در آتش انداخت و سوخت ، غلط محض است .

پس جوابش آنکه تغلیط سوختن ابوبکر فجائنه سلمی را ، و مخصوص

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (که) اضافه شده است .

۲- چنان که در اول مقدمه تحفه اثناعشریه صفحه : ۲ به آن تصریح کرده است .

پنداشتن آن به بعض روایات شیعه، ناشی از اختلاط عقل، و انتشار حواس و اختلال دماغ است! عجب است که از غایت عجز و بی باکی در جواب افادات اهل حق آنچه میخواهد بلامحابا میسر آید، و از افتضاح خود در خواص و عوام اصلاً مخافتی ندارد، محض تلمیح و تسویل و تدلیس را پیشه خود گرفته، و از طریقه علما به مراحل دور افتاده، امور واضحه و روایات ثابتہ را - از غایت وقاحت و عدم دیانت - انکار و تغلیط نموده، زمام اختیار را به دست کابلی سپرده به هر سو که او کشیده، گسسته مهار و خلیع العذار (۱) به آن سو دویده، فبئس القائد و بئس المقود!

بالجمله؛ احراق ابوبکر فجائنه سلمی را به تصریح و اعتراف جمعی و روایت [و] نقل جمعی از اکابر اهل سنت ثابت است، و اهل سیر و تواریخ ایشان ذکر آن نموده اند.

و از اینجا است که ابن ابی الحدید با آنکه متصدی جواب مطاعن اصحاب ثلاثه شد، انکار سوختن فجائنه سلمی ننمود، بلکه در جواب این طعن گفته:

والجواب: إن الفجاءه جاء إلى أبي بكر - كما ذكر أصحاب التواريخ - فطلب منه سلاحاً يتقوى به على الجهاد في أهل الردة، فأعطاه، فلما خرج قطع الطريق ونهب أموال المسلمين وأهل الردة جميعاً، و قتل كل من وجد، كما < ۳۱۹ > فعلت الخوارج

۱- مهار گسسته، افسار گسیخته، سرکش، بی شرم، ناپاک، بی پرده، بیحجاب، بیپروا، متهتک. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

حيث خرجت ، فلما ظفر به أبو بكر رأى حرقه بالنار إرهاباً لأمثاله من أهل الفساد ونحوه ، ولالإمام أن يخص النص العام بالقياس الجلي عندنا . (۱) انتهى .

و قوشچی در “ شرح تجريد “ گفته :

وإحراق فجاءه السلمى بالنار من غلظه فى اجتهاده . . فكم مثله للمجتهدين ! (۲) انتهى .

و ابن حجر مکی نیز در “ صواعق محرقة “ در جواب این طعن - که از طرف شیعیان ذکر کرده - انکار روایت تحریق شخصی که گفت : (أنا مسلم) نکرده ، بلکه بعد اثبات دلایل و براهین اجتهاد ابوبکر گفته :

وإذا ثبت أنه مجتهد ، فلا عتب عليه فى التحريق ؛ لأن ذلك الرجل كان زنديقاً ، وفى قبول توبته خلاف ، وأما النهى عن التحريق ، فيحتمل أنه لم يبلغه ، ويحتمل أنه بلغه وتأوله على غير نحو الزنديق (۳) .

و ابن حجر عسقلانی در “ فتح الباری شرح صحیح بخاری “ از مهلب نقل کرده :

۱- شرح ابن ابی الحدید ۱۷ / ۲۲۲ .

۲- [ب] قوشچی صفحه : ۳۷۹ . [شرح تجريد قوشچی : ۳۷۳ (منشورات رضی و بیدار و عزیزى)] .

۳- الصواعق المحرقة ۱ / ۸۸ .

وقد حرق أبوبكر الفجاءه (۱) بالنار بحضوره الصحابه . (۲) انتهى .

و ابن عبدالبرّ در كتاب "استيعاب" - در ترجمه طريفه - گفته :

طريفه بن حاجز مذکور فيهم ، قال سيف بن عمر : هو الذي كتب إليه أبوبكر الصديق في قتال فجاءه السلمى الذي حرقه أبو بكر بالنار ، فسار طريفه في طلب الفجاءه ، وكان طريفه بن حاجز و أخوه معن بن حاجز مع خالد بن الوليد ، وكان مع الفجاءه نجبه بن ميثا (۳) . . فالتقى نجبه وطريفه فتقاتلا ، فقتل الله نجبه على الردّه ، ثم سار حتّى لحق بالفجاءه السلمى - واسمه : أياس بن عبد الله بن عبد ياليل - فأسره وأنفذه إلى أبي بكر ، فلما قدم به إليه أوقد له نار ، وأمر به فحرق فيها حتّى أُحرق . (۴) انتهى .

و نیز اعتراف خود ابوبکر به احراق فجائه [را] ، ابو عبیده و خيثمه بن سليمان و طبرانی و ابن عساکر و ضياء مقدسى . . . و غیر ایشان روایت کرده اند ، كما ستعرف عن قريب .

پس اغلب که اگر (۵) مخاطب دیگر اکابر ائمه خود را از اهل سنت برآرد و

۱- في المصدر : (البغاه) .

۲- [ب] فتح الباری ۶ / ۹۲ . [فتح الباری ۶ / ۱۰۵ (چاپ دارالمعرفه بیروت)] .

۳- في المصدر : (نجبه بن أبي الميثا) .

۴- [ب] الاستيعاب ۱ / ۲۱۵ . [الاستيعاب ۲ / ۷۷۶ (چاپ دارالجيل بیروت)] .

۵- از دو حرف : (که) و (اگر) یکی زائد است .

همت به تکذیب ایشان بر گمارد ، مجال ردّ و ابطال بر خلیفه خود نیابد !! مگر اینکه بگوید که : چون این اعتراف در مرض وفات خود نموده ، لهذا از قبیل هجر و هذیان [است] که خلیفه ثانی نسبت آن به سرور انس و جان کرده بود ، پس اعتبار را نشاید ، و در مقام احتجاج به کار نیاید .

و احراق ابوبکر فجائه را به آن مرتبه مشهور و شایع گشته که عرب به آن مثل میزنند ، چنانچه در “ مستقصی ” تصنیف زمخشری مذکور است :

(أوحى من عقوبه فجاءه) (۱) : أتى أبو بكر برجلين : أحدهما من بنى سليم قاطع طريق ، والآخر من بنى أسد مستوه (۲) -
اسمه :

۱- فى المصدر : (الفجاءه) .

۲- المسته : الضخم الإلّيتين ، كما فى النهايه ۲ / ۲۴۲ ، ولسان العرب ۱۳ / ۴۶۹ . وأما المستوه فلم نجده فى كتب اللغه ، نعم جاء فى تاريخ الطبرى ۲ / ۲۰۵ ، فى ضمن أشعار لحسان يهجو هنداً : < شعر > وبعمك المستوه فى ودع * وأخيك منعفرين فى الحفر > / شعر < وفى ترجمه الإمام الحسين من طبقات ابن سعد : ۹۵ (تحقيق السيد الطباطبائي) فى رثاء لعبيده عمرو الكندى يرثى الإمام الحسين بن على (عليهما السلام) : < شعر > وخولى لا يقتلك ربّى وهانى * وثعلبه المستوه وابن تباحر > / شعر < و ذكر بعد ذلك : وثعلبه المستوه : رجل من بنى تميم كان مأبوناً . ولاحظ : مجله تراثنا ۱۰ / ۲۰۴ - ۲۰۵ .

شجاع بن زرقاء - فأُجِّجت نار وزجَّ بهما فيها (١) فصارا فحمتين ، فتمثَّل بذلك أهل المدينة في كلِّ عقوبه وحيه (٢) (٣) .

و در “تاريخ طبرى” مسطور است :

قال السرى : قال شعيب : عن سهل و أبى يعقوب ، قالوا : كان من حديث الجواء وابن حاجز : إن الفجاءه - أياس بن عبد ياليل - قدم على أبى بكر فقال : أعننى بسلاح ومرنى < ٣٢٠ > به من شئت من أهل الردّه ، فأعطاه سلاحاً ، وأمره أمره . . فخالف أمره إلى المسلمين ، فخرج حتّى نزل بالجواء ، و بعث نجبه بن أبى الميثاء من بنى الشريد ، وأمره بالمسلمين ، فشنّها غاراً على كل مسلم [فى سليم] (٤) وعامر وهوازن ، وبلغ ذلك أبا بكر ، فأرسل إلى طريفه بن حاجز [يأمره] (٥) أن يجمع له و أن يسير إليه ، وبعث إليه عبد الله بن قيس الحاشى عوناً ففعل ، ثم نهضاً إليه وطلباه ، فجعل يلوذ منهما حتّى لقيه على الجواء ، فاقتلوا ، فقتل نجبه وهرب الفجاءه ، فلحقه طريفه ، فأسره ثم بعث به إلى أبى بكر ، فقدم به على

١- فى المصدر : (فُجَاءَةٌ) بدل : (فيها) .

٢- الوحى - على فعيل - : السريع . انظر : الصحاح ٦ / ٢٥٢٠ .

٣- المستقصى ١ / ٤٢٨ .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- الزيادة من المصدر .

أبى بكر ، فأمر فأوقد له نار فى مصلى المدينة على حطب كثير ، ثم رمى به فيها مقموطاً .

قال أبو جعفر : وأما ابن حميد فإنه حدّثنا فى شأن الفجاءه عن سلمه ، عن محمد بن إسحاق ، عن عبد الله بن أبى بكر قال : قدم على أبى بكر رجل من بنى سليم ، يقال له : الفجاءه - وهو أياس بن عبد الله بن عبد ياليل بن عميره بن خفاف - فقال لأبى بكر : إنى مسلم ، وقد أردت جهاد من ارتدّ من الكفار ، فاحملنى وأعنى ، فحمله أبو بكر على ظهر وأعطاه سلاحاً ، فخرج يستعرض الناس المسلم والمرتدّ يأخذ أموالهم ، ويصيب من امتنع منهم ، ومعه رجل من بنى الشريد يقال له : نجبه بن أبى الميثاء ، فلما بلغ أبا بكر خبره ، كتب إلى طريفه بن حاجز : أن عدو الله الفجاءه أتانى فزعم أنه مسلم ، وسألنى أن أقويه على من ارتدّ من الإسلام ، فحملته وسلحته ، ثم انتهى إلى من يقين الخبر : أن عدو الله قد استعرض الناس المسلم والمرتدّ يأخذ أموالهم ويقتل من خالفه منهم ، فسر إليه به من معك من المسلمين [حتى تقتله أو تأخذه فتأتينى به] (١) ، فसार إليه طريفه بن حاجز ، فلما التقى الناس كانت بينهم الرميا

١- الزيادة من المصدر و [ب] .

باللیل (۱)، فقتل نجبه بن أبی المیثاء به سهم رمی به ، فلَمَّیا رأی الفجاءه من المسلمین الجَدَّ قال لَطریفه : والله ما أنت بأولی للأمر منی ، أنت امیر لأبّی بکر و أنا أمیره ، فقال له طریفه : إن كنت صادقاً فضع السلاح وانطلق معی إلى أبی بکر [فخرج معه] (۲) ، فلَمَّیا قدم علیه أمر أبو بکر طریفه بن حاجز ، فقال : اخرج به إلى هذا البقیع فحرِّقه فيه بالنار ، فخرج طریفه إلى المصلی فأوقد له ناراً فقفذه . (۳) انتهى .

و هرگاه - به حمد الله - ثابت شد که سوختن ابوبکر فجائه را به روایت و نقل بسیاری از ائمه اهل سنت ثابت است ، و انکار و تغلیظ مخاطب آن را از غایت عجز و قصور باع اوست ، پس حالا باید دانست که جوابی که از آن بر سبیل تسلیم ذکر نموده به غایت سخیف است ؛ زیرا که بر دعوی خود - که امام را جایز است که برای سیاست ، قاطع طریق را بسوزد - حجتی نیاورده ، میبایست دلیلی از قرآن یا سنت بر این جواز اقامه کردن ، نه به دعوی لسانی و مشتتهیات نفسانی اکتفا نمودن ؛ نزد خصم این قول و بول برابر است .

۱- فی المصدر : (بالنیل) .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [ب] تاریخ الطبری ۳ / ۲۲۴ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶) .

و بعینه همین است جواب از مزعوم ابن ابی الحدید که قریب به همین است .

و نیز دلالت دارد بر بطلان این توجیه کلام خود ابی بکر که - علی ما سیجیء عن قریب - بر احراق فجائه < ۳۲۱ > رنج برداشته و ندامت کرده و گفته :

ووددت انی یوم أتیت بالفجاءه لم أکن أحرقته ، وقتلته سریحاً أو أطلتته نجیحاً (۱).

و این کلام - مع ملاحظه سیاق و سباق آن - دلالت صریحه دارد بر آنکه ابوبکر این احراق فجائه را آن مرتبه عظیم دانسته که آن را در جمله آن نه امر شمرده که به وقت واپسین بر آن رنج و تأسف خورده ، پس اگر این احراق صحیح و عین صواب و ناشی از دلیل سنت یا کتاب بود ، این تأسف و تلهف ، وجهی [نداشت] .

و اگر کلام ابی بکر را هم در این باره اعتباری نیست ، کلام علمای خود را البته معتبر باید داشت ، عن قریب از “ حاشیه قره کمال ” گذشته (۲) که احراق ابوبکر فجائه مازنی را قادح عصمت او است ، و بدیهی است که اگر این احراق جایز میبود ، قذح در عصمت به هیچ وجه نمیکرد .

و ملا علی قوشجی هم اعتراف کرده که این احراق فجائه از قبیل غلط فی

۱- مصادر آن در طعن شانزدهم خواهد آمد .

۲- مراجعه شود به اوائل همین طعن .

الاجتهاد [است] (۱). پس عجیب است که علمای او معترف میشوند که این فعل خلاف شرع بوده ، و در اغلاط و خطایا معدود ؛ و از غایت وقاحت بی دلیل و حجت مدعی صواب آن میشود .

ثم قال (۲) : وجه سوم (۳) :

آنکه ابوبکر را مسأله جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سؤال میکرد .

جواب آنکه : این طعن بر اهل سنت موجب الزام نمیشود ؛ زیرا که به نزد ایشان علم به جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست ، آری اجتهاد و ملکه استنباط شرط است ، [و همین است] (۴) کار مجتهد که در اول تتبع نصوص میکنند و تفحص اخبار مینماید ، اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد ، و اگر منصوص نیافت به استنباط مشغول شد ، و چون در وقت ابوبکر نصوص مدون نبود ، و روایات و احادیث مشهور نشده ، ناچار از صحابه تفحص مسموعاتشان مینمود .

قال فی شرح التجريد :

أما مسأله الجده والكلاله ؛ فليس بدعاً من المجتهدين ؛ إذ يبحثون من مدارك الأحكام ، ويسألون من أحاط بها علماً ،

۱- شرح تجريد قوشچی : ۳۷۳ .

۲- دنباله کلام دهلوی در تحفه اثنا عشریه .

۳- در مصدر : (دلیل سوم) .

۴- زیاده از تحفه اثنا عشریه .

فلهذا رجع (۱) علی [(علیه السلام)] فی بیع أمهات الأولاد إلی قول عمر ، وذلك لا یدل علی عدم علمه [(علیه السلام)] . (۲)

بلکه این تفحص و تحقیق دلالت میکند بر اینکه ابوبکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت ، و در قواعد شریعت شرایط اهتمام تام بجا میآورد ، ولهذا چون مسأله جده ، مغیره ظاهر کرد ، پرسید که : (هل معک غیرک ؟) و الا در روایت تعدد شرط نیست ، پس این امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق ، چه بلا- تعصب بیجاست که منقبت را منقصت سازند و محل طعن گردانند ! آری < شعر > چشم بند اندیش پراکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر < / شعر > اگر شیعه گویند که : اکتفا بر اجتهاد در حق امام ، مذهب اهل سنت است ، [نزد ما علم محیط بالفعل به جمیع مسائل شرع شرط امامت است ، این جواب به کار ما نمیآید .

گوییم : چون بنای مطاعن بر مذهب اهل سنت است [(۳) لابد قرارداد ایشان را در این باب مسلم باید داشت ، و الا نفی امامت ابوبکر نزد اهل سنت که مدعای این باب است ، میسر نخواهد آمد .

و اگر اهل سنت را بسیار تنگ کرده ، تشیع بر ذمه ایشان ثابت میکنند ، اینک جواب بر اصول شیعه باید شنید .

۱- در [الف] اشتبهاً : (لرجع) آمده است .

۲- شرح تجرید قوشچی : ۳۷۳ .

۳- زیاده از تحفه اثنا عشریه .

جواب دیگر: اگر ابوبکر را مسأله جده و کلاله معلوم نبود، در امامت او نقصانی نمیکنند؛ زیرا که به موجب روایات شیعه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را < ۳۲۲ > نیز بعض مسائل معلوم نبود، حال آنکه بالاجماع امام مطلق بود.

روی عبد الله بن بشیر: إن علیاً [(علیه السلام)] سُئِلَ عن مسأله، فقال: لا علم لی بها، ثم قال: و أبردھا علی کبدی، سئلت عما لا أعلم.

ورواه سعدان بن نضیر أيضاً.

و نیز حضرت امام به حق ناطق صادق (علیه السلام) را بعضی مسائل معلوم نبود:

روی صاحب قرب الإسناد من الإمامیه، عن إسماعیل بن جابر: أنه قال: قلت لأبی عبد الله (علیه السلام) فی طعام أهل الكتاب، فقال: «لا تأکله»، ثم سکت هنیئہ، ثم قال: «لا تأکله» [(۱)] ولا تترکه إلا تنزهاً، إن فی آنتیهم الخمر ولحم الخنزیر» (۲).

از این خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود، و آخر بعد تأمل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد، ناچار به احتیاط عمل فرمود (۳).

۱- زیاده از تحفه اثناعشریه .

۲- روایت در قرب الاسناد نبود، در محاسن ۲ / ۴۵۴، کافی ۶ / ۲۶۴، تهذیب ۹ / ۸۷، وسائل الشیعه ۲۴ / ۲۱۱ همراه با زیاده ای است که صاحب تحفه نیاورده است! حضرت در آخر روایت فرموده اند: «لا تترکه تقول إنه حرام، و لکن تترکه تنزهاً» .

۳- تحفه اثناعشریه : ۲۸۳ - ۲۸۴ .

أقول :

بدان که مقصود شیعیان از این طعن و امثال آن ، این است که براهین عقلیه و نقلیه در مباحث امامت ثابت شده که افضلیت از رعیت ، از شرایط امامت است ، و علم ، عمدۀ اسباب افضلیت ، و عمدۀ شرایط خلافت الهیه است ، چنانچه قاضی بیضا در تفسیر آیات خلافت حضرت آدم [(علیه السلام)] گفته :

اعلم إن هذه الآيات تدلّ على شرف الإنسان ، ومزيه العلم ، وفضله على العباد (۱) ، وإنه شرط في الخلافة بل العمده فيها . (۲) انتهى .

و هر گاه که ابوبکر را احکام شرعیه معلوم نباشد و دیگران را علم آن حاصل باشد ، پس ابوبکر مفضول خواهد بود و دیگران افضل ، و مفضول را با وجود افضل استحقاق امامت نمیرسد ؛ زیرا که افضلیت شرط امامت است ، چنانچه پدر مخاطب هم به آن در “ازاله الخفا” و غیر آن تصریح کرده ، و این معنا را به احادیث و اقوال صحابه ثابت کرده (۳) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (العباد) آمده است .

۲- [الف] در تفسیر آیه : (فَلَمَّا أُتْبِأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) سوره سى پاره اول . [البقره (۲) : ۳۳] [ب] تفسیر البيضاوى ۱ / ۶۸ (طبع تركيا ۱۳۱۶) . [تفسیر بیضاوى ۱ / ۲۹۱] .

۳- ازاله الخفاء ۱ / ۱۶ ، قره العينين : ۱۱۵ .

و نیز خلیفه را باید که مانند مستخلف باشد در جمیع صفات إلا ما أخرجه الدلیل ، و ظاهر است که از جمله فضائل آن حضرت (علیه السلام) اعلمیت به احکام شرعیه بود ، و چون ابوبکر از احکام شرعیه جاهل بوده باشد ، لایق خلافت آن حضرت نباشد .

و سید مرتضی علم الهدی گفته :

وقد يستدلّ - أيضاً - علی إمامه أمير المؤمنين (علیه السلام) بأن یقال : قد ثبت بالأدله أن الإمام لا یكون إلا لأعلم (۱) بجمیع الدین دقیقه و جلیله ، حتّی لا یشدّ عنه من علمه شیء ، و قد ثبت بالإجماع أن أبا بكر والعباس - وهما اللذان ادّعی مخالفاً الشیعه إمامتهما بعد النبی (صلی الله علیه وآله و سلم) - لم یكونا بهذه الصفه ، بل كانا فاقدين لكثیر من علوم الدین ، و ذلك ظاهر من حالهما ، فبطلت إمامتهما و ثبت إمامه أمير المؤمنين (علیه السلام) . (۲) انتهى .

اما آنچه گفته که : این طعن بر اهل سنت موجب الزام نمیشود . . . الی آخر .

جوابش آنکه : دلیل الزامی منحصر در آن نیست که جمیع مقدمات آن عند الخصم مسلم باشد ، بلکه دلیل الزامی آن هم است که بعض مقدمات آن از

۱- کذا ، و فی المصدر : (إمامته (علیه السلام) بما یقارب هذا الوجه ، و هو أن یقال : قد ثبت بالأدله القاطعه أن الإمام لا یكون إلا لأعلم الأمة . .)

۲- الشافی ۲ / ۲۰۹ .

مسلمات خصم باشد ، آری اینقدر - البته - لازم است که مقدمات باقیه از جمله ضروریات عقلیه یا شرعیه باشد ، یا منتهی > ۳۲۳ < به ضروریات عقلیه یا شرعیه ، گو بعض این مقدمات را خصم از غایت تعنت و عناد و تعصب و لداد ، مسلم ندارد .

و مع هذا اگر چه نزد اهل سنت علم به جمیع احکام بالفعل شرط امامت نیست ، لیکن افضلیت از دیگران که به اعتراف والد مخاطب و دیگر محققین - البته - شرط خلافت است ، و هرگاه ابوبکر از این مسائل جاهل باشد ، و جناب امیر (علیه السلام) به آن عالم ، بلاشک از ابوبکر افضل خواهد بود ، پس ابوبکر با وجود آن جناب خلیفه نباشد .

و مغتنم است که مخاطب جسارت بر انکار جهل ابی بکر از مسأله جده و کلاله ننموده ، و الا والد او چندان وقاحت را کارفرما شده که جسارت ابی بکر را بر حکم در این مسأله - با وصف جهل از آن ، که طعن دیگر علاوه بر طعن جهل است - از مآثر و مفاخر او شمرده ، چنانچه در " ازاله الخفا " گفته :

در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد ، و در جواب آن اکثر صحابه را عی (۱) در گرفت ، عتبه بن عامر گفت :

ما أعضل بأصحاب النبى صلى الله عليه [وآله] و سلم شيء ما أعضلت بهم الكلاله .

۱- عی : تحیر در کلام ، جهل . مراجعه شود به مجمع البحرین ۱ / ۳۱۱ .

صدیق اکبر متصدی جواب آن شد :

عن الشعبي ، قال : سئل أبي بكر عن الكلاله ، فقال : إني سأقول فيها برأبي فإن كان صواباً فمن الله ، وإن كان خطأً فمَنى و من الشيطان .. أراه ما خلا الوالد والولد ..

فلما استخلف عمر قال : إني لأستحيى الله أن أردّ شيئاً قاله أبو بكر ! أخرجه الدارمی (۱).

و محب الدین طبری روایت دالّه را بر جهل ابی بکر از مسأله جده هم در فضائل او ذکر نموده ، چنانچه در “ریاض النضره” گفته :

وعن قبيصة بن ذؤيب : قد جاءت الجدّه إلى أبي بكر فسألته ميراثها ، فقال : ما لك في كتاب الله شيء ، و ما علمت لك في سنه رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم شيئاً ، فارجعي حتّى أسأل الناس ، فسأل ، فقال المغيرة بن شعبه : حضرت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم فأعطاها السدس ، فقال : هل معك غيرك ؟ فقام محمد بن مسلمه الأنصاري ، فقال مثل ما قال المغيرة ابن شعبه ، فأنفذ (۲) لها أبو بكر .

۱- [الف و ب] مآثر جميله صدیق اکبر از مقصد دوم ، و در جمله صالحه از مآثر و مناقب خلفاء اربعه که به نقل مستفیض

ثابت گشته . (۱۲) . [ب] ۱۱۷ / ۳ . [ازاله الخفاء ۲ / ۳۲] (چاپ لاهور پاکستان) .

۲- فی المصدر : (فأنفذه) .

خرّجه أحمد ، وأبو داود ، والترمذی ، وصحّحه وابن ماجه (۱) .

اما آنچه از شارح “ تجرید ” رجوع حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در منع بیع امهات اولاد به سوی قول عمر نقل کرده .

پس جواب آن در تتمه باب هفتم گذشت (۲) .

بالجمله نزد شیعیان رجوع حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سوی قول عمر هرگز ثابت نیست .

بلکه این ناصبی نیز در تتمه باب هفتم گفته :

و حضرت امیر (علیه السلام) در زمان خلیفه ثانی و خلیفه ثالث در مقدمه بیع امهات اولاد و متعه حج و دیگر مسائل مناظره ها فرموده ، و از جانبین نوبت به عنف و خشونت رسیده (۳) .

و سعدالدین تفتازانی (۴) در “ شرح الشرح ” در مبحث اجماع (۵) در شرح

۱- فی المصدر : (وصحّحه ابن ماجه) ، [ب] ۱ / ۱۷۷ (طبع مصر سنه ۱۳۷۲) . [الرياض النضرة ۲ / ۱۴۲ - ۱۴۳] .

۲- اشاره است به کتاب دیگر مؤلف به نام “ برهان السعاده ” در ردّ باب هفتم “ تحفه ” ، برای توضیح بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق .

۳- تحفه اثناعشریه : ۲۲۳ .

۴- [الف] در “ بغیه الوعاه فی طبقات النحاه ” - ورق ۲۳۵ - جلال الدین سیوطی مذکور است : مسعود بن عمر بن عبد الله ، الشیخ سعد الدین التفتازانی الإمام العلامه عالم بالنحو والتصریف والمعانی والبیان والأصلین والمنطق . . و غیرها ، شافعی ، قال ابن حجر : ولد سنه ستین وسبع مائه ، وأخذ عن القطب والعضد ، وتقدّم فی الفنون ، واشتهر بذلك وطار صيته ، وانتفع الناس بتصانیفه ، وله : شرح العضد ، شرح التلخیص مطول ، و آخر مختصر ، شرح القسم الثانی [الثالث] من المفتاح ، التلویح علی التنقیح فی أصول الفقه ، شرح العقائد ، المقاصد فی الکلام ، شرحه ، شرح الشمسیه فی المنطق ، شرح التصریف للعزی ، الإرشاد فی النحو ، حاشیه الکشاف لم یتّم . . و غیر ذلك ، وکان فی لسانه لکنه ، وانتهت إلیه معرفه العلوم بالمشرق ، مات بسمرقند سنه إحدى وتسعين وسبع مائه . (۱۲) . [بغیه الوعاه ۲ / ۲۸۵] .

۵- در هر دو نسخه [الف و ب] قسمت : (در شرح الشرح در مبحث اجماع) اشتباهاً تکرار شده است .

قول شارح : (ثم أجمع من بعدهم على المنع منه) گفته :

اعتراض الأمدى بأن مذهب علي (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] جواز بیعهنّ ، وهو لم یزل علیه ، بل علیه جمیع الشیعه (۱) .
یعنی پس از آن اجماع کردند کسانی که بعد از ایشان < ۳۲۴ > بودند بر منع بیع امهات اولاد ، و اعتراض کرد آمدی به اینکه :
مذهب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] جواز بیع آنها بود ، و آن حضرت همیشه بر این معنا بود ،
بلکه جمیع شیعه بر این مذهب اند .

۱- شرح مختصر منتهی الأصولی ۲ / ۳۶۳ .

و اصل عبارت آمدی (١) در کتاب " الاحكام " این است :

أما مسأله أمّهات الأولاد ، وإن كان خلاف الصحابه قد استقرّ واستمرّ إلى انقراض عصرهم ، فلا نسلم إجماع التابعين قاطبه على امتناع بيعهنّ ؛ فإن مذهب علي [(عليه السلام)] في جواز بيعهنّ لم يزل ، بل عليه جميع الشيعة ، وكلّ من أهل الحلّ والعقد على مذهبه قائل به

١- [الف] و در تاريخ ابن خلكان - ورق ٤٥٦ - مذکور است : أبو الحسن علي بن أبي علي بن محمد بن سالم الثعلبي [الثعلبي] الفقيه الأصولي ، الملقب ب : سيف الدين الآمدي ، كان في أول اشتغاله حنبلي المذهب ، وانحدر إلى بغداد وقرأ بها على ابن المنى أبي الفتح نصر بن فتيان الحنبلي ، وبقي على ذلك مدّه ، ثم انتقل إلى مذهب الإمام الشافعي . . . وصحب الشيخ أبا القاسم بن فضلان ، واشتغل عليه في الخلاف وتميّز فيه ، وحفظ طريقه الشريف وزوائد طريقه أسعد البيهقي المقدم ذكره ، ثم انتقل إلى الشام ، واشتغل بفنون المعقول ، وحفظ منه الكثير ، وتمهّر فيه ، وحصل منه شيئاً كثيراً ، و لم يكن في زمانه أحفظ منه لهذه العلوم ، ثم انتقل إلى الديار المصرية وتولّى الإعادة بالمدرسه المجاوره لضريح الإمام الشافعي . . . الذي [التي] بالقرافه الصغرى ، وتصدّر بالجامع الظافرى بالقاهره مدّه ، فاشتهر بها فضله ، فاشتغل عليه الناس وانتفعوا به ، ثم حسده جماعه من فقهاء البلاد وتعصّبوا عليه . . إلى آخره . [وفيات الأعيان ٣ / ٢٩٣] . و در " كشف الظنون " [١ / ١٧] مذکور است : إحكام الأحكام في أصول الأحكام - للشيخ أبي الحسن علي بن أبي علي المعروف ب : سيف الدين الآمدي الشافعي المتوفى سنه إحدى وثلاثين وست مائه - رُتّب على أربع قواعد . . إلى آخره .

إلى الآن ، وهو مذهب الشافعي في أحد قوليه (۱) .

پس نهایت عجب است که با وصف تصریح آمدی به اینکه مذهب جناب امیر (علیه السلام) همیشه جواز بیع امهات اولاد بوده ، باز چگونگی [صاحب تحفه] تهمت رجوع حضرت امیر (علیه السلام) را در این باره به سوی قول عمر تصدیق کرده !

اما آنچه گفته : زیرا که به موجب روایات شیعه حضرت امیر ۷ را نیز بعض مسائل معلوم نبود ، و حال آنکه به اجماع امام مطلق بود ، روی عبدالله بن بشیر : ان علیاً [علیه السلام] سئل . . إلى آخره .

پس جوابش آنکه : إن هذا إلا إفك مبين ، نوبت وقاحت و جسارت او به اینجا رسیده که از افترای قبیح بر حضرت امیر (علیه السلام) اصلاً مبالاقت نمیکنند ، افترا بر شیعه که آسان است ، لیکن از افترا بر جناب امیر (علیه السلام) - که به اعتراف او بالاجماع امام مطلق است - اجتناب و خوف لازم است .

بالجمله ؛ دعوی کردن که - معاذ الله ! - به روایات شیعه جناب امیر (علیه السلام) را بعض مسائل معلوم نبود ، و دلیلش روایت موضوعه سعدان بن نصر آوردن ، نهایت عجیب و به غایت غریب است .

و نهایت حیرت است که مخاطب را چه ضرورت داعی گشته که مدعی ثبوت این امر به روایات شیعه شده ، حال آنکه خواجه کابلی این دعوی ننموده ، بلکه همین قدر گفته :

ولأن من لا يعلم مسألة من مسائل الشريعة لا يلزم أن لا يستحق الإمامه ، وقد روى عبد الله بن بشير أن علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] سئل عن مسأله ، فقال : لا علم لي بها ، ثم قال : وأبردها علي كبدى ، سئلت عما لا أعلم . رواه سعدان بن نصر . (۱) انتهى .

و این روایت را در “کنز العمال” در کتاب العلم چنین نقل کرده :

عن عبد الله بن بشير : ان علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] سئل عن مسأله ، فقال : لا علم لي بها ، ثم قال : وأبردها علي الكبد ، سئلت عما لا أعلم ، فقلت : لا أعلم . سعدان بن نصر فى الرابع من حديثه . (۲) انتهى .

و آنچه مخاطب به جای (رواه سعدان بن نصر) ، (ورواه سعدان بن نصير أيضاً) ، به زیاده (واو) در (۳) شروع ، و اضافه (ایضاً) در آخر - بر خلاف آنچه صاحب “صواعق” آورده و در “کنز العمال” مذکور است - نوشته ، معلوم نیست که بر کدام تحقیق اتیق و تدقیق رشیق مبتنی است ؟!

و به هر حال این روایت از روایات مفتربات سنیه است ، و سعدان بن نصر - که از علمای سنیه است - آن را نقل کرده ، چنانچه از < ۳۲۵ > “کنز العمال” و “صواعق” معلوم شد ، پس این روایت را روایت شیعه گفتن -

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۰ .

۲- کنز العمال ۱۰ / ۳۰۲ .

۳- در [الف] به جای (واو در) اشتبهاً : (داؤد) آمده است .

علاوه بر بهتان - دلیل کمال مهارت و اطلاع او است بر حالات علمای طرفین و روایات ایشان !

و مخاطب در حاشیه این قول گفته :

بل نقول : إن أمير المؤمنين (عليه السلام) لم يحط علماً بجميع الأحكام ، و لم يمنع ذلك من لياقته للإمامه ، يدلّ على ذلك قصص كثيره منها : ما روى من طرق صحيحه من قوله (عليه السلام) : (كنت إذا سمعت من رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم حديثاً نفعنى الله به ما شاء أن ينفعنى به ، وإذا حدّثنى غيرى حلّفته ، فإن حلف لى صدّقته ، و حدّثنى أبو بكر ، و صدق أبو بكر . . .) .

ومنها : إنه لم يعرف أى موضع يدفن فيه رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم - مع أنه الوصى بزعم الشيعة - حتّى رجع إلى ما رواه أبو بكر .

ومنها : قصّه الزبير وموالى صفيه (۱) ، فإن أمير المؤمنين [(عليه السلام)] أراد أن يأخذ ميراثهم ، كما أن عليه أن يحمل عقلهم حتّى أخبره عمر بخلاف ذلك من أن الميراث للابن والعقل على العصبه .

مغنى ؛ تصنيف قاضى القضاة . (منه) (۲) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (الصفیه) آمده است .

۲- لم یرد فی المصدر : (مغنی تصنیف قاضی القضاة ، منه) . حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۶۶ ، و مراجعه شود به المغنی ۲۰ / ق

۱ / ۱۰۸ ، مع اختلاف و زیاده و نقصان .

اقول : ادعای این معنا که جناب امیر (علیه السلام) محیط به جمیع احکام نبود ، از دعاوی کاذبه است که اصلاً دلیلی بر آن اقامه نمیتوان نمود ، حال دلیلی که در متن وارد کرده ، و آن را به گمان خود مسکت دانسته ، به معرض بیان آمده ، دلایلی که بر عدم احاطه آن جناب جمیع علوم را در این حاشیه از “ مغنی ” قاضی القضاة نقل کرده هم مثل آن است .

اما خبر استحلاف ؛ پس از روایات اهل سنت است ، بر شیعه چسان حجت میتواند شد ؟!

اولاً این روایت از کتب معتمده شیعه به اسناد معتبر به اثبات باید رسانید ، و احتمال تقیه را مدفوع باید ساخت ، بعد از آن ، آن را در معرض احتجاج ذکر باید کرد ، و سید مرتضی (رحمه الله) در “ تنزیه الانبیاء ” فرموده :

هذا خبر ضعيف ، مدفوع ، مطعون علی اسناده ؛ لأن عثمان بن المغیره رواه عن علی بن ربیعہ الوالی ، عن أسماء بن الحکم الفزاری ، قال : سمعت علیاً (علیه السلام) يقول : کذا . . و کذا .

و أسماء بن الحکم هذا مجهول عند أهل الروایه لا يعرفونه ، ولا روی عنه شیء من الأحادیث غیر هذا الخبر الواحد .

وقد روی - أيضاً - من طریق سعد بن سعید بن أبی سعید المقبری (۱) ، عن أخیه ، عن جدّه أبی سعید ، رواه هشام بن عمار

۱- فی المصدر : (المقری) .

والزبير بن به كار ، عن سعد بن أبي سعيد ، عن أخيه - عبد الله بن سعيد - عن جدّه ، عن أمير المؤمنين (عليه السلام) .

وقال الزبير - عن سعد بن سعيد بن المغيرة - : انه ما رؤى (١) أحبث منه .

وقال أبو عبد الرحمن الشيباني ، عن عبد الله بن سعيد بن أبي سعيد : إن أبا سعيد المقبري (٢) متروك الحديث .

وقال يحيى بن معين : إنه ضعيف .

ورواه من طريق أبي المغيرة المخزومي ، عن [ابن] (٣) نافع ، عن سليمان بن يزيد ، عن المقبري (٤) .

و أبو المغيرة المخزومي مجهول لا يعرفه < ٣٢٦ > أكثر أهل الحديث .

ورواه من طريق عطاء بن مسلم ، عن عماره ، عن المحرز ، [عن أبي هريره] (٥) عن أمير المؤمنين [(عليه السلام)] .

قالوا : والمحرز لم يسمع من أمير المؤمنين [(عليه السلام)] ، بل لم يره .

١- في المصدر : (أرى) .

٢- في المصدر : (المقرئ) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- في المصدر : (المقرئ) .

٥- الزيادة من المصدر .

وعماره ^٢ وهو عماره بن جرير ، وهو أبو هارون (١) العبدى ، وقيل : إنه متروك الحديث .

ومما ثبت من ضعف هذا الحديث واختلاله : أن المعروف الظاهر أن أمير المؤمنين (عليه السلام) لم يرو عن أحد قط حرفاً غير النبى [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، وأكثر ما يدعى عليه من ذلك ، هذا الخبر المروى الذى نحن فى الكلام عليه .

وقوله : ما حدّثنى أحد عن رسول [الله (صلى الله عليه وآله وسلم)] إلا استحلفته . . يقتضى ظاهره أنه قد سمع أخباراً عنه عن جماعه من الصحابه ، والمعلوم خلاف ذلك (٢) .

بلکه علمای اهل سنت هم استنکاف از خبر استحلاف نموده اند ، و انکار آن کرده و ثابت ندانسته ، مولوی عبدالعلی در “ شرح مسلم ” میگوید :

وكان أمير المؤمنين على [(عليه السلام)] يحلف غير أبي بكر - على ما فى فتح القدير - قال مطلع الأسرار الإلهيه . . . : إنه لم يثبت عنه كرم اللهوجه ، وممن أنكره الحافظ المنذرى (٣) .

از این عبارت ثابت است که والد مولوی عبدالعلی - یعنی مولوی

١- فى المصدر : (عماره بن حريز ، وهو ابن هارون) .

٢- [ب] [التنزيه : ١٩٦ (طبع النجف الاشرف) . [تنزيه الانبياء (عليهم السلام) : ٢٠٤] .

٣- [الف و ب] مسأله التعبد بخبر الواحد ، من فصل فى أخبار الآحاد . [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ٢ / ١٣٤] .

نظام الدین - این خبر را از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثابت ندانسته ، و تصریح کرده که این خبر از آن حضرت ثابت نشده ، و حافظ منذری و غیر او انکار آن کرده اند .

و بخاری - که امام ائمه قوم است - نیز قدح و جرح در این حدیث نموده . ذهبی در " میزان " گفته :

أسماء بن الحكم الفزاري [عن علي] (عليه السلام) [(۱)] ، استنکر البخاری حدیثه : (كنت إذا حدثني رجل استحلفته) ، وقد تفرد به عثمان بن المغيرة ، عن علي بن ربيعة عنه . . إلى آخره (۲) .

و در " جامع الاصول " مذکور است :

أسماء بن الحكم الفزاري التابعي يعدّ في الكوفيين ، روى عن علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، قال : كنت إذا حدثني رجل عن النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم حلفته ، فإذا حلف لي صدقته .

قال البخاری : و لم يرو عن أسماء بن الحكم إلا هذا الحديث وحديث آخر ، و لم يتابع عليه ، و كان شعبه لا يضبط اسمه ، فتارة يقول : أسماء بن الحكم ، وتارة يقول : الحكم بن أسماء ، وتارة يقول : أسماء بن أبي الحكم (۳) .

۱- الزيادة من المصدر .

۲- میزان الاعتدال ۱ / ۲۵۵ .

۳- جامع الاصول ۱۳ / ۸۱ .

و از ملاحظه دیگر کتب ظاهر است که بخاری برای ابطال این حدیث، دلیل هم ذکر نموده، و ابن حجر عسقلانی در “تهذیب التهذیب” گفته :

أسماء بن الحكم الفزاري - وقيل : السلمي - أبو حسان الكوفي ، روى عن علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، وعنه علي بن ربيعة الوالبي بحديث : كنت إذا سمعت من رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم حديثاً نفعنى الله منه بما شاء أن ينفعنى ، وإذا حدثنى أحد من الصحابة استحلقتة . . إلى آخر الحديث .

قال العجلي : كوفي تابعي ثقة . وقال البخاري : لم يرو عنه إلا هذا الحديث وحديث آخر لم يتابع عليه ، وقد روى أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم بعضهم عن بعض و لم يحلف بعضهم بعضاً (۱) .

و مزى اراده اثبات این خبر واهی به متابعات نموده ، لیکن به تصریح ابن حجر عسقلانی آن همه ضعیف < ۳۲۷ > است ، و موجب تشیید این حدیث نمیشود ، چنانچه بعد عبارت سابقه گفته :

قال المزى : هذا لا يقدح فى صحه الحديث ؛ لأن وجود (۲) المتابعه ليس شرطاً فى صحه كل حديث صحيح ، على أن له متابعاً

۱- [ب] تهذیب التهذیب ۱ / ۲۶۷ (طبع حیدرآباد ۱۳۲۵) . [تهذیب التهذیب ۱ / ۲۳۴] .

۲- در [الف] اشتبهاً (عدم) بود .

رواه سليمان بن يزيد الكعبي ، عن المقبري ، عن أبي هريره ، عن علي [(عليه السلام)] . ورواه عبد الله بن سعيد بن أبي سعيد المقبري ، عن جدّه ، عن علي [(عليه السلام)] . ورواه داود بن مهران الدبّاغ ، عن عمر بن يزيد ، عن أبي إسحاق ، عن عبد خير ، عن علي [(عليه السلام)] ، و لم يذكروا قصّه الاستحلاف ، والاستحلاف ليس بمنكر للاحتياط .

قلت : والمتابعات التي ذكرها لا تشيد هذا الحديث شيئاً ؛ لأنها ضعيفه جداً . . إلى آخره (۱) .

و عقيلي که از اکابر منقّدين قوم است نیز خبر استحلاف را انکار نموده ، چنانچه ابن حجر عسقلانی در “ تهذيب التهذيب ” گفته :

وتبع العقيلي البخاري في إنكار الاستحلاف ، فقال : قد سمع علي [(عليه السلام)] من عمر ، فلم يستحلفه (۲) .

و خود ابن حجر عسقلانی هم تأييد انکار عقيلي نموده که بطلان استحلاف ثابت ساخته ، چنانچه گفته :

قلت : وقد جاءت عنه روايه عن المقداد ، وأخرى عن عمار ، وروايه عن فاطمه الزهراء [(عليها السلام)] ، وليس في شيء من طرقه أنه استحلفهم . (۳) انتهى .

۱- تهذيب التهذيب ۱ / ۲۳۴ .

۲- تهذيب التهذيب ۱ / ۲۳۵ .

۳- تهذيب التهذيب ۱ / ۲۳۵ .

و ابن حبان به سبب مزید مجازفه و عدوان این خبر را در “ صحیح ” خود اخراج نموده ، و ابن حجر عسقلانی دنبالش گرفته ، و بطلان تصحیحش به کلام خود او به ضم ضمائم ثابت ساخته ، و عجب بر این خرصش (۱) آغاز نهاده ، چنانچه در “ تهذیب ” به ترجمه اسما گفته :

وقال ابن حبان - فی الثقات - : یخطئ - یعنی أسما بن الحکم - ، وأخرج له هذا الحديث فی صحیحہ ، وهذا عجیب ؛ لأنه إذا حکم بأنه یخطئ ، وصرح البخاری بأنه لم یرو غیر حدیثین یخرج من کلاهما أن أحد الحدیثین خطأ ، ویلزم من تصحیحہ أحدهما انحصار الخطأ فی الثانی ، وقد ذکر العقیلی : أن الحديث الثانی تفرد به عثمان بن المغیره ، عن علی بن ربیعہ ، عن أسماء ، وقال : إن عثمان منکر الحديث ، وذكره ابن الجارود فی الضعفاء (۲) .

حاصل این کلام آن است که ابن حبان خود تصریح کرده که : اسما بن الحکم خطا میکند ، و بخاری تصریح کرده است که : از اسما جز دو حدیث روایت نشده ، پس به ضم کلام ابن حبان با کلام بخاری ثابت میشود که یکی از این دو حدیث خطا است ، و هرگاه ابن حبان یک حدیث را - که آن حدیث

۱- خرص : به تخمین سخن گفتن . مراجعه کنید به لغت نامه دهخدا .

۲- [ب] تهذیب التهذیب ۱ / ۲۸۱ (طبع حیدرآباد) . [تهذیب التهذیب ۱ / ۲۳۵] .

استحلاف است - تصحیح کرد ، لازم آمد که خطای اسما در حدیث دیگر باشد ، حال آنکه حدیث دیگر از اسما ثابت نیست که راوی آن - که عثمان بن المغیره است - مقدوح و مجروح است که عقیلی او را منکر الحدیث گفته ، و هرگاه این حدیث ثانی از اسما ثابت نباشد ، لازم آید که خطای او در حدیث اول - اعنی حدیث استحلاف - باشد .

و بزار - که به تصریح مخاطب در باب امامت عمده محدّثین اهل سنت است (۱) - نیز این خبر را لایق اعتبار ندانسته ، و ارشاد کرده که اسما بن الحکم مجهول است ، و تحدیث نکرده به غیر این حدیث .

و از عجایب آن است که خود مخاطب این حکم بزار را در "بستان المحدثین" نقل کرده ، چنانچه در ذکر مسند بزار (۳۲۸) گفته :

و این مسند کبیر او معلّل است ، یعنی اسباب خفیه قاده در صحت حدیث نیز بیان میکند ، و این قسم کتاب را در عرف معلّل گویند ، مثلاً بعد از روایت حدیث علی [(علیه السلام)] از ابوبکر میگوید :

وأسماء بن الحکم مجهول ، لم یحدّث به غیر هذا الحدیث ، و یعنی (۲)

۱- تحفه اثنا عشریه : ۱۸۳ .

۲- در [الف] اشتبهاً (و معنی) بود .

حدیث علی [(علیه السلام)] ، عن ابی بکر : ما من مسلم يتوضأ فيحسن الوضوء .. إلى آخر الحديث . (۱) انتهى .

از این کلام مخاطب ثابت میشود که این حدیث نزد خود او هم صحیح نیست ، و سبب خفی قادح صحت دارد و معلل است ، و لله الحمد علی ذلك . پس این چه تغافل و تجاهل است که در مقام معارضه اهل حق ، چندان عصبیت پیش میگیرد که به چنین حدیث مقدوح و مجروح و معلل که حسب کلامش معتمد و معول نیست - معاذ الله - اثبات عدم احاطه محیط . . . (۲) به جمیع احکام ، ثابت کردن میخواهد ؟!

و هرگاه قدح و جرح این حدیث به تصریحات علمای اعیان سنیه ثابت است ، خرافه ابن عدی که از راه مزید عداوت به تحسین آن گرائیده ، - کما فی المیزان و غیره (۳) - لایق اصغا نیست .

و همچنین روایت ندانستن جناب امیر (علیه السلام) موضع دفن حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ، و رجوع آن حضرت به قول ابی بکر ، از روایات اهل سنت است ، بر شیعه چسان حجت میتواند شد ؟!

با آنکه روایات اهل سنت هم تکذیب آن مینماید ، نورالدین علی بن شهاب الدین شافعی در تاریخ " خلاصه الوفا " گفته :

۱- معرب بستان المحدثین : ۵۵ - ۵۶ .

۲- در [الف] به قدر یک کلمه سفید است .

۳- لاحظ : میزان الاعتدال ۱ / ۲۵۶ ، الکامل لابن عدی ۱ / ۴۳۱ .

ولابن الجوزی - فی الوفاء - : عن عائشه ، قالت : لَمَّا قبض النبی صلی الله علیه [وآله] و سلم اختلفوا فی دفنه ، فقال علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] : « إنه لیس فی الأرض بقعه أکرم علی الله من بقعه قبض فیها نفس نبیه » (۱).

و در “مدارج النبوه” مذکور است :

و در روایتی از علی مرتضی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] آمده که گفت : « در روی زمین هیچ بقعه [ای] نیست گرامی تر نزد خدای تعالی از بقعه [ای] که قبض کرده شد پیغمبر در آن » (۲).

و در “روضه الاحباب” مذکور است :

روایتی آنکه : علی مرتضی (علیه السلام) گفت : « در روی زمین هیچ بقعه [ای] نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعه [ای] که روح پیغمبر او صلی الله علیه [وآله] و سلم را در آن بقعه قبض کرده باشند » (۳).

و در کتاب “موده القربی” تصنیف سید علی همدانی مذکور است :

۱- [ب] خلاصه الوفاء بأخبار دار المصطفی صفحه : ۱۱ (طبع مصر ۱۲۸۵ هجری) . [خلاصه الوفاء : ۱۲] .

۲- [الف] ذکر دفن آن حضرت از باب سوم ، وقایع سال یازدهم . [ب] مدارج النبوه ۵۶۸ / ۲ .

۳- [الف] در حال دفن آن حضرت . [ب] ذکر دفن آن حضرت از باب سوم ، وقایع سال یازدهم . [روضه الاحباب ، ورق : ۱۷۵] .

روی جماعه من الصحابه : أن أمير المؤمنين (عليه السلام) لمّا أراد غسل رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم بعد وفاته ، استدعى الفضل بن عباس (رضى الله عنه) أن يناوله الماء - بعد أن عصب عينيه - ثم نزع القميص من قبل رجله ، حتّى بلغ به إلى سرّته ، وتولّى غسله ، فلمّا فرغ من تجهيزه تقدّم فصلّى عليه وحده ، لم يشاركه أحد معه فى الصلاه عليه ، وكان جماعه من الصحابه يتكلّمون فيمن يؤمّمهم فى الصلاه عليه ، وأين يدفن ، فخرج أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فقال : « إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم إمامنا حيّاً وميتاً » ، فدخلون إليه فوجاً فوجاً منهم ، فيصلّون به غير إمام وينصرفون ، وقال : « إن الله تعالى لم يقبض نبياً فى مكان إلاّ دفنوه فيه ، وإنى دفنوه فى الحجره التى قبض فيها » ، فرضى القوم بذلك ، فلمّا فرغوا من الصلاه قال أمير المؤمنين (عليه السلام) - لبريد بن سهل - : « احفر لرسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم » ، فحفر له لحدّاً . . (۱) إلى آخر الحديث . انتهى .

و به موجب این روایات اهل سنت جناب امیر (علیه السلام) از موضع دفن جناب < ۳۲۹ > رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) واقف بود ، و دیگران را که با هم اختلاف داشتند از آن مطلع فرمود ، پس نسبت ندانستن موضع دفن آن حضرت به آن جناب کذب محض و افترای صرف باشد .

۱- [الف] آخر مودات . [ب] موده القربى صفحه : ۱۲۹ (طبع لاهور) . [الموده الرابعه عشر ، عنه ینابیع الموده ۲ / ۳۳۹] .

و در "شفاء" قاضی عیاض در معجزات حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مذکور است :

و من ذلك (۱) إعلامه بموته و دنوّ أجله ، و أن قبره فی المدینه فی بیته ، و أن بین بیته و منبره روضه من ریاض الجنه (۲) .

و هرگاه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) - به تصریح تمام - اعلام از موضع دفن خود کرده باشد ، و امر نموده باشد که : مرا بنهند بر سریر من در بیت من بر سر قبر من ، پس عدم علم حضرت امیر (علیه السلام) به موضع دفن آن حضرت با وصفی که آن حضرت درباره غسل و غیره ، وصایا به جناب امیر (علیه السلام) ارشاد فرموده - کما ورد فی روایات الفریقین - نهایت مستبعد ، بلکه باطل محض است ، به تقریبی که آنفاً در کلام ابن الهمام گذشته (۳) .

و از روایت واقعی در "مغازی" ظاهر است که امر به دفن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) در بیت شریف آن حضرت - وقت تحریر و اختلاف

۱- زاد فی المصدر : (تجب الخلوه إلیه حتّی أوحی إلیه ، ثم) .

۲- [الف] فصل و من ذلك ما ظهر من الآیات عنده مولده .. إلی آخره من الباب الرابع من القسم الأول . (۱۲) . [الشفا بتعریف حقوق المصطفی (صلی الله علیه وآله و سلم) ۱ / ۳۶۸] .

۳- اشاره است به آنچه از ابن همام در ردّ دلیل اول از همین طعن گذشت که : فبعید أن یقع فی زمن رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم مثل هذه الحادثة التي غالباً يتوفّر الدواعی علی نقلها - مثل سارق یقطع صلی الله علیه [وآله] و سلم أربعة ثم یقتله ، و الصحابه یجتمعون علی قتله - ولا خبر بذلك عند علی [(علیه السلام)] [وابن عباس و عمر .. من الأصحاب الملازمین له . انظر : فتح القدير ۵ / ۳۹۶ - ۳۹۷] .

صحابه - عباس عمّ آن حضرت نموده ، و این روایت هم برای تکذیب تعریف ابی بکر به موضع دفن آن حضرت و رجوع جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به قول ابی بکر کافی است ، واقدی در " مغازی " در حدیث وفات آن حضرت گفته :

وكانت وفاته يوم الإثنين لليلتين خلتا من ربيع الأول ، لتمام عشر سنين من مقدم (١) المدينة ، فقال رجال (٢) من أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم : كيف يموت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، و لم يظهر على الدين ؟ ! إنما أُغْمِيَ على رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، فأتوا الباب ، فقالوا : لا تدفنوه ؛ فإنه حيّ . فخرج العباس ، فقال : يا أيها الناس ! هل عند أحد [منكم] (٣) عهد من رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم في شأن وفاته ؟ قالوا : لا ، قال العباس : الحمد لله ، أنا أشهد أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم قد ذاق الموت ، ولقد أخبره الله بذلك وهو بين أظهركم ، فقال : (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ * ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ

١- في امتاع الأسماع : (مقدمه) .

٢- في امتاع الأسماع : (رجل) .

٣- الزيادة من امتاع الأسماع .

الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ) (١) فعرف الناس أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم قد توفى ، فخلوا بينه وبين أهله ، فغسلوه وكفّنوه ، ثم ذكروا : أين يدفونه . . ؟

فقال بعضهم : ادفنوه فى مصلاه عند المقام ، فقال العباس : أو ليس إنمّا عهدكم برسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم قبل أن يموت بساعه ، وهو يقول : « لعن الله قوماً اتّخذوا قبورهم مساجد » ، وإنمّا ذكر ذلك لكم رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، لكيلا تدفنوه فى مصلاه ، قالوا : فندفنه إذاً بالبقيع ، قال العباس : لا - لعمر - ، ولا ندفنه بالبقيع (٢) ، قالوا : لم ؟ قال : لا يزال عبد وأمه يعوذ بقبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، فيأتيه سيده فيختلجه ، قالوا : فأين ندفنه < ٣٣٠ > قال : حيث نزع الله نفسه . . ففعلوا . .

فلما فرغوا من غسله وتكفينه وضعوه حيث توفى (٣) .

١- الزمر (٣٩) : ٣٠ - ٣١ .

٢- فى امتاع الأسماع : (قال العباس رضى الله تعالى عنه لعمر : والله لا ندفنه بالبقيع) .

٣- [الف] حديث وفاه رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم . [كتاب المغازى المطبوع ناقص ، و لم نجد فيه ما رواه المؤلف (رحمه الله) ، و لكن ذكره بنصّه المقرئى فى امتاع الأسماع ١٤ / ٤١٢ - ٤١٣ عن المعتمر بن سليمان ، عن أبيه سليمان فى كتاب مغازى رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم] .

و اما خبر موالی صفیه ، پس حکم در آنها چیزی است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) دعوی آن فرمود ، و سکوت آن حضرت نزد عمر دلیل رجوع از آنچه دعوی آن کرده نیست (۱).

باز این ناصبی در “حاشیه” گفته :

فإن قلت : كيف يجوز ما ذكرتموه على أمير المؤمنين (عليه السلام) مع قوله : « سلوني قبل أن تفقدوني » وقوله : « إن هاهنا علماً جماً » يؤمى إلى قلبه ، وقوله : « لو تُنّي (۲) لى الوساده لحكمت بين أهل التوراه بتوراتهم ، و بين أهل الإنجيل بإنجيلهم ، و بين أهل الزبور بزبورهم ، و بين أهل القرآن بقرآنهم » ، وقوله : « كنت إذا سألت أُجبت ، وإذا سكتُ أُبتدئت » .

قلنا : هذا إنما يدلّ على عظم المحلّ فى العلم ، لا على الإحاطه بالجميع ، على أن قوله : « لو تُنّي لى الوساده . . » مستبعد جداً لأنه (عليه السلام) كان لا يحكم بين الجميع (۳) إلاّ بالقرآن ، وكيف يجوز للمسلم أن يحكم بالأحكام المنسوخه ؟ ولا يجوز من أمير المؤمنين (عليه السلام) أن يصف نفسه بأنه يحكم بما لا يجوز - معاذ الله من ذلك - ، فدلّ هذا على أن الخبر موضوع .

۱- مراجعه شود به التعجب كراچكى : ۶۱ ، الشافى ۲ / ۳۶ - ۳۷ و ۴ / ۱۶۰ - ۱۶۱ ، ۱۷۸ ، شرح ابن ابى الحديد ۱۱ / ۱۴ و ۱۲ / ۲۰۲ .

۲- كذا ، وفى غير واحد من المصادر : (تُنّي) .

۳- در [الف] اشتبهاً : (الجمع) آمده است .

ومّا يدلّ علی وضعه : أنه (علیه السلام) یحکم بالحقّ ، ثنی له الوساده أو لم یثنّ . مغنی تألیف قاضی القضاة . منه (۱) .

یعنی : اگر گفته شود که : چگونه جایز است آنچه شما ذکر نموده اید از جهل به احکام شرعیه بر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) با وجود گفتن آن حضرت که : « سؤال کنید از من قبل از آنکه گم کنید مرا » ، و قول آن جناب که گفته : « اینجا علم بسیاری است » - اشاره فرمود به سوی قلب مبارک خود - ، و قول آن حضرت که : « اگر گسترده شود برای من وساده هر آئینه حکم کنم (۲) در میان اهل تورات به تورات ایشان ، و در میان اهل انجیل به انجیل ایشان ، و در میان اهل زبور به زبور ایشان ، و در میان اهل قرآن به قرآن ایشان » ، و گفتن آن حضرت که : « وقتی که سؤال می‌کردم حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را جواب داده میشدم ، و وقتی که سکوت می‌کردم ابتدا کرده میشدم » .

خواهیم گفت که : این اقوال آن حضرت (علیه السلام) جز این نیست که دلالت میکند بر عظمت محل آن حضرت در علم ، نه بر احاطه به جمیع علوم .

با وجود اینکه قول آن حضرت : « لو ثنی لی الوساده . . » نهایت مستبعد است ؛ زیرا که آن حضرت (علیه السلام) حکم نمی‌کرد در میان جمیع اهل ملل مگر به قرآن .

۱- حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۶۷ . و من الغریب أنا لم نجده فی المغنی المطبوع مع أنه قد نقله عنه السید المرتضی (رحمه الله) فی الشافی ۴ / ۱۷۵ ، وابن أبی الحدید فی شرحه علی نهج البلاغه ۱۲ / ۱۹۷ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (کنیم) آمده است .

و چگونه جایز باشد مسلم را که حکم کند به احکام کتب منسوخه؟! و جایز نیست امیرالمؤمنین (علیه السلام) را که توصیف کند نفس خود را به اینکه حکم میکند به چیزی که جایز نیست، پناه به خدا از این، پس دلالت کرد این معنا بر اینکه این خبر موضوع است.

و از چیزی که دلالت میکند بر موضوعیت این حدیث، آن است که آن حضرت حکم میکرد به حق، خواه وساده برای آن حضرت گسترده شود خواه نه.

و سید مرتضی علم الهدی در کتاب «شافی» از این عبارت قاضی القضاة چنین جواب < ۳۳۱ > گفته :

أما قوله (عليه السلام) : « سلوني قبل أن تفقدوني » ، وقوله : « إن هاهنا علماء (۱) جَمًّا » .. إلى غير ذلك ، فإنه لا يدلّ على عظم المحلّ [في العلم] (۲) فقط - كما ظنه صاحب الكتاب - بل هو قول واثق بنفسه ، آمن أن يسأل عمّا لا يعلمه ، وكيف يجوز أن يقول مثله - على رؤوس الأشهاد وظهور المنابر - : « سلوني قبل أن تفقدوني » ، وهو يعلم أن كثيراً من أحكام الدين يعزب عنه ؟ وأين كان أعداؤه المنتهزون لفرصته وزلّته عن السؤال عن مشكل المسائل ،

۱- في المصدر : (لعلماً) .

۲- الزيادة من المصدر .

وغوامض الأحكام والأوامر؟ (۱) والأمر في هذا ظاهر (۲).

حاصل آنکه قول آن حضرت: « سلونی قبل أن تفقدونی » و قول آن حضرت: « إن هاهنا علماً جَمِياً » دلالت آن فقط بر عظمت محل نیست - چنانچه صاحب کتاب " مغنی " گمان کرده است - بلکه این قول کسی است که وثوق به نفس خود داشته باشد، و ایمن باشد از آنکه سؤال کرده شود از چیزی که ندانسته باشد، و چگونه جایز باشد اینکه مانند آن حضرت بر رؤس اشهاد و ظهور منابر گوید که: « سؤال کنید مرا پیش از آنکه مرا گم کنید »، حال آنکه او دانسته باشد که بسیاری از احکام دین او را حاصل نیست؟ و کجا بودند دشمنان آن حضرت که در انتهاز فرصت بودند، و زلت آن حضرت از پرسیدن مسائل مشکله و احکام غامضه میخواستند؟! و امر در این معنا ظاهر است.

و ما میگوییم که در " کنز العمال " به تبویب " جمع الجوامع " مذکور است:

عن أبي المعتمر مسلم بن أوس وجارية بن قدامة السعدي: أنهما حضرا علي بن أبي طالب (عليه السلام) يخطب وهو يقول: « سلونی قبل أن تفقدونی، فإني لا أسأل عن شيء دون العرش إلا أخبرت

۱- لم یرد فی المصدر: (والأوامر).

۲- الشافی ۴ / ۱۷۸ .

عنه . ابن النجار (۱) .

و نیز در “کنز العمال” مذکور است :

عن أبي الطفيل عامر بن واثله قال : شهدت علي بن أبي طالب (عليه السلام) يخطب ، فقال في خطبته : « سلوني ، فوالله لا تسألوني عن شيء يكون إلى يوم القيامة إلا حدّثتكم به ، سلوني عن كتاب الله ، فوالله ما من آية إلا أنا أعلم أبليل نزلت أم بنهار ، في سهل أم في جبل . . . » إلى آخر الحديث (۲) .

و از اینجا کمال احاطه آن جناب به جمیع علوم ظاهر میشود ، چنانچه قول آن حضرت که : « سؤال کنید از من ، پس قسم به خدا که سؤال نخواهید کرد (۳) از چیزی که واقع شود تا روز قیامت ، مگر آنکه حدیث کنم شما را از آن چیز » ، دلالت واضحی بر آن دارد .

و در “تهذیب الکمال” مذکور است :

عن أبي الطفيل قال : شهدت علياً [(عليه السلام)] يخطب ، وهو يقول :

۱- [الف] فضائل علی (علیه السلام) من کتاب الفضائل . [ب] کنز العمال ۶ / ۴۰۵ . [کنز العمال ۱۳ / ۱۶۵] چاپ مؤسسه الرساله ، بیروت () .

۲- کنز العمال ۲ / ۵۶۵

۳- در [الف] : (نه سؤال خواهید کرد) آمده است که اصلاح شد .

« سلونی ، فوالله لا تسألونی عن شیء إلا أخبرتکم ، سلونی عن کتاب الله ، فوالله ما من آیه إلا و أنا أعلم أبلیل نزلت أم بنهار ، أم فی سهل أم فی جبل » (۱) .

و در « فتح الباری » به روایت طبری مذکور است :

عن أبی الطفیل / قال : شهدت علیاً [(علیه السلام)] - وهو یخطب - وهو یقول : « سلونی ، فوالله لا تسألونی عن شیء ینکون إلى یوم القیامه إلا حدتکم به ، و سلونی عن کتاب الله ، فوالله ما من آیه إلا و أنا > ۳۳۲ < أعلم أبلیل نزلت أم بنهار ، أم فی سهل أم فی جبل . . » فقام ابن کواء - و أنا بینه و بین علی [(علیه السلام)] ، أو (۲) خلفی - فقال : ما (الذاریات ذرواً) ؟ . . (۳) إلى آخره (۴) .

اما اعتراضی که بر حدیث : « لو تئی لی الوساده » . . إلى آخره نقل کرده .

پس جوابش آن است که : غرض آن حضرت این است که من احاطه به

۱- تهذیب الکیمال ۲۰ / ۴۸۷ .

۲- فی المصدر : (وهو) بدل : (أو) .

۳- الذاریات (۵۱) : ۱ .

۴- [الف] تفسیر سوره والذاریات من کتاب التفسیر . (۱۲) . [ب] فتح الباری : ۸ / ۴۲۳ . [فتح الباری ۸ / ۴۵۹] (چاپ دارالمعرفه بیروت) .

این کتب دارم ، و به امور حقه غیر منسوخه ، اهل کتاب را به احتجاج از کتب ایشان راه نمایم و احقاق حق کنم ، و اگر راه عصبیت و انکار پویند به کتب ایشان ، ایشان را ساکت و ملزم گردانم .

و محقق سید شریف (۱) از این اعتراض به این طور در “ شرح مواقف ” جواب داده :

غرضه (علیه السلام) إحاطه علمه بما فی هذه الكتب الأربع ، لا جواز الحكم بما نسخ منها ، فلا یُتَّجه علیه اعتراض أبی هاشم بأن التوراه منسوخه ، فیکف یجوز الحكم بها ؟ !

ویدلّ علی ما ذکرناه قوله : « والله ما نزلت من آیه فی برّ أو بحر ، أو سهل أو جبل ، أو سماء أو أرض ، أو لیلاً أو نهاراً إلاّ و أنا أعلم فی من نزلت ، وفی أی شیء نزلت » .

۱- [الف] جلال الدین سیوطی در “ بغیه الوعاه ” - ورق : ۲۱۲ - میفرماید : علی بن محمد بن علی الحنفی الشریف الجرجانی ، قال العینی فی تاریخه : عالم بلاد الشرق ، كان علامه دهره ، وکان [وکانت] بینه و بین الشیخ سعد الدین مباحثات ومحاورات فی مجلس تمرلیخ [تَمَرْلَنک] وله تصانیف مفیده ، منها : شرح المواقف للعضد ، و شرح التجرید للنصیر الطوسی ، ویقال : إن مصنفاته زادت علی خمسين مصنفاً ، مات سنه أربع عشره وثمان مائه ، هذا ما ذکره العینی . . . إلى آخره . [بغیه الوعاه ۲ / ۱۹۶ - ۱۹۷] .

و یؤیّده أن أول كلامه مشتمل على الفرض والتقدير ، وليس يلزم منه جواز الحكم ، كما يشهد به الفطره السليمه . (۱) انتهى .

اما شبهه این معنا که قید « لو تُثنی » دلالت بر وضع حدیث دارد ، آن جناب همیشه حکم به حق میفرمود ، تُثنی له الوساده أو لم یثن .

پس ناشی از عدم فهم کلام است ؛ زیرا که مراد از کلام معجز نظام جناب علی بن ابی طالب (علیه السلام) آن است که : اگر خلق به سوی من رجوع نمایند ، و مرا امام به حق و حاکم مطلق دانسته ، بر منصب افتا و قضا و حکم بین الخلائق متمکن گردانند ، و بر وساده امامت بنشانند ، و مسند خلافت برای من گسترانند ، در میان اهل تورات به تورات و اهل انجیل به انجیل و اهل زبور به زبور و اهل قرآن به قرآن حکم نمایم ، حاصل آنکه من احق ام به حکم در خلق از دیگران .

و این معنا از کلام حضرت سلمان که در “ زین الفتی ” نقل کرده به خوبی واضح است ، صاحب “ زین الفتی ” میآرد که :

هرگاه رأس جالوت آمد ، و سؤالهای معضله از ابوبکر نمود و او از جوابش عاجز آمد :

۱- [ب] شرح المواقف ۸ / ۳۷۰ (طبع مصر ۱۳۲۵) .

أقبل أبو بكر ينظر إلى معاذ مرّه وإلى ابن مسعود مرّه ، وأقبل رأس جالوت يقول - لأصحابه بالعبرانيه - : ما كان هذا نبينا .

حضرت سلمان فرمود :

أيها القوم ! ابعثوا إلى رجل لو تثبت له الوساده ، لقضى بين أهل التوراه بتوراتهم ، ولأهل الإنجيل بإنجيلهم ، ولأهل الزبور بزبورهم ، ولأهل القرآن بقرآنهم (۱) .

و مولاناى مجلسى در “ بحار ” بعد ذكر حديث : « لو تثبت لى الوساده » گفته :

ثنى الوساده : كناية عن التمكن فى الأمر ؛ لأن الناس يثنون الوسائد للأمرء والسلطين ليجلسوا عليها (۲) .

اما آنچه گفته : و نیز حضرت امام به حق ناطق جعفر صادق (عليه السلام) را بعض مسائل معلوم نبود ، روى صاحب قرب (۳) الإسناد . . إلى قوله : از این خبر صريح معلوم شد كه امام را حكم طعام اهل كتاب معلوم نبود .

پس مردود است به اينكه : نسبت عدم علم بعض مسائل به حضرت امام جعفر صادق (عليه السلام) مثل نسبت آن به جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) < ۳۳۳ > ، بهتان و افتراى بحت است .

۱- زين الفتى ۱ / ۳۰۷ ، تحقيق المحمودى .

۲- بحار الأنوار ۲۸ / ۵ .

۳- در [الف] اشتبهاً : (القرب) آمده است .

و ایراد حدیث "قرب الاسناد" به این تقریب، بعید از رشاد و قریب به عناد است، اصلاً بر آن - بوجه من الوجوه - دلالتی ندارد، بلکه آن صریح است در اینکه آن حضرت در جواب سائل از طعام اهل کتاب نهی فرموده و در جواب او گفته: «لا تأکله»، پس اگر در اصطلاح مخاطب عدم علم، علم را میگویند، فلا مشاخه فی الاصطلاح، و الا بدیهی اولی است که از این حدیث ظاهر است که: آن حضرت را این حکم معلوم بود، و در جواب سائل ارشاد فرمود.

اما آنچه گفته: و آخر بعد تأمل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد، ناچار به احتیاط عمل فرمود.

پس حکم صریح از این حدیث - اعنی اجتناب از اکل طعام اهل کتاب به طریق تنزه و کراهت - مستفاد است، یعنی آن جناب از اکل طعام ممانعت فرمود، و در آخر تصریح نمود به اینکه: ممانعت از اکل، به طریق تنزه از اکل است به جهت آنکه در آنیه شان خمر و لحم خنزیر میباشد، نه آنکه این ممانعت به جهت حرمت اکل است (۱).

۱- و چنان که گذشت: روایت در قرب الاسناد نبود، در مصادر دیگر نیز با زیاده ای است که صاحب "تحفه" نیاورده است! حضرت در آخر روایت فرموده اند: «لا تترکه تقول إنه حرام، و لکن تترکه تنزهاً».

[مواردی دیگر از جهل ابوبکر]

[مواردی دیگر از جهل ابوبکر]

بدان که جهل ابوبکر منحصر در این چند مسائل نیست که مخاطب ذکر کرده ، بلکه از دیگر مسائل نیز جاهل بود .

[ندانستن میراث عمه و خاله]

از آن جمله آنکه : از میراث عمه و خاله ، نابلد بود ، چنانچه در “ کنز العمال ” مذکور است :

عن حمید بن عبد الرحمن ، عن أبیه ، قال : دخلت علی أبی بکر فقال : وددت أني سألت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم عن ميراث العمه والخاله . ك (۱) .

حاصل آنکه : حمید روایت کرده که پدرش عبدالرحمن گفت که : داخل شدم بر ابوبکر ، پس گفت او که : دوست داشتم که من سؤال میکردم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از میراث عمه و خاله . انتهی .

و از این روایت به صراحت معلوم شد که او واقف نبود که حکم خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله و سلم) در میراث عمه و خاله چیست .

۱- [الف] الحاکم فی المستدرک . [الف] کتاب الفرائض من حرف الفاء . [ب] کنز العمال ۶ / ۱۸ . [کنز العمال ۱۱ / ۷۰] چاپ مؤسسه الرساله ، بیروت) [.

[ندانستن میراث دختر خواهر]

و از آن جمله آنکه : از حکم میراث ابنه الاخت هم جاهل بود ، چنانچه در “ کنز العمال ” در حدیثی طویل - که در آن اشیایی مذکور است که ابوبکر وقت موت بر آنها تأسف کرده - مسطور است که ابوبکر گفت :

و ددت أنى كنت سألته عن ميراث العمّه وابنه الأخت فإن فى نفسى منها (۱) حاجه . (۲) انتهى .

یعنی : ابوبکر گفت که : دوست داشتم که من سؤال میکردم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از میراث عمه و ابنه الاخت ، به تحقیق که در نفس من از این مسأله حاجت است . انتهى .

۱- فى المصدر : (منهما) .

۲- [الف] خلافه أبى بكر كتاب الإمامه حرف الألف . [ب] كنز العمال ۳ / ۱۳۵ . [كنز العمال ۵ / ۶۳۳] (چاپ مؤسسه الرساله ، بیروت) .

[ندانستن حدّ لواط]

از آن جمله آنکه : از حد لواط جاهل بود ، چنانچه در “ کنز العمال ” مسطور است :

عن محمد بن المنکدر : إن خالد بن الوليد كتب إلى أبي بكر : أنه وُجد رجل من بعض ضواحي العرب يُنكح كما تُنكح المرأة ، و أن أبا بكر جمع لذلك ناساً من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، وكان علي بن أبي طالب (عليه السلام) أشدّهم يومئذ قولاً ، فقال : « إن هذا ذنب لم يعمل به أمّه من الأمم ، إلا أمّه واحده ، فصنع بهم ما قد علمتم ، أرى أن تحرقوه بالنار » ، فكتب إليه أبو بكر أن يحرق بالنار .

ابن أبي الدنيا في ذمّ الملاحی ، وابن منذر وابن بشران هق . (۱) انتهى . < ۳۳۴ > و این روایت [را] خود مخاطب هم نقل کرده (۲) .

۱- [الف] فی الفرع الخامس فی حد اللواطه من کتاب الحدود من حرف الحاء . [ب] کنز العمال ۳ / ۹۹ . [کنز العمال ۵ /

۴۶۹] چاپ مؤسسه الرساله ، بیروت () .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۸۳ .

[ندانستن میراث مادر بزرگ]

و از آن جمله آنکه : در “استیعاب” در ترجمه عبدالرحمن بن سهل مسطور است :

ذکر ابن عیینه قال : نا یحیی بن سعید ، قال : سمعت القاسم بن محمد يقول : جاءت إلى أبي بكر جدّتان ، فأعطى السدس أمّ الأُمّ دون أمّ الأب ، فقال له عبد الرحمن بن سهل : يا خليفه رسول الله ! أعطيته التي لو ماتت لم يرثها ، وتركت التي لو ماتت ورثها ، فجعله أبو بكر بينهما . (۱) انتهى .

از این حدیث صریح ثابت است که ابوبکر جاهل بود از اینکه میراث در هر دو جده تقسیم باید کرد ، و هرگاه عبدالرحمن [او را] از آن واقف ساخت موافق آن به عمل آورد .

و در این قضیه سوای جهل از مسأله ، به وجه دیگر نیز مطعون است ، و آن این است که اولاً بدون علم به مسأله ، به رأی فاسد و گمان باطل بر خلاف شرع حکم به تلف حقوق ناس داد ، و این معنا اکبر کبائر و شأن سلاطین جابره است ، نه شأن خلفای راشدین .

۱- [ب] الاستیعاب ۲ / ۴۰۰ . [الاستیعاب ۲ / ۸۳۶] (چاپ دارالجلیل بیروت) .

[ندانستن معنای آیه قرآن]

و نیز ابوبکر از معنای (وَفَاكِهَةٌ وَأَبٌ) (۱) که در قرآن شریف وارد است ، جاهل بود ، سیوطی در “ اتقان ” آورده :

وأخرج أبو عبيدة في الفضائل ، عن إبراهيم التيمي (۲) : أن أبا بكر الصديق سئل عن قوله تعالى : (فَاكِهَةٌ وَأَبٌ) فقال : أئى سماء تظلنى ، وأئى أرض تقلنى ، إذ (۳) أنا قلت فى كتاب الله ما لا أعلم ؟ (۴) .

حاصل آنکه : ابوبکر را سؤال کردند از قوله تعالى : (فَاكِهَةٌ وَأَبٌ) ، پس گفت که : کدام آسمان سایه افکن من خواهد شد ، و کدام زمین مرا خواهد برداشت ، هرگاه گویم من در کتاب خدا چیزی که نمیدانم ؟ انتهى محصله .

و جهل ابوبکر از این مسائل عدیده ، به وجوه بسیار کاشف است از عدم استحقاق او برای خلافت ، چنانچه در مطاعن عمر - ان شاء الله تعالى - این وجوه مفصلاً مذکور شود (۵) .

۱- عبس (۸۰) : ۳۱ .

۲- فى المصدر : (التيمى) .

۳- فى المصدر : (إن) .

۴- [الف] فى النوع السادس والثلاثون فى معرفة غريب القرآن . (۱۲) . [ب] الاتقان ۱۱۳ مصر سنه ۱۳۵۴ . [الاتقان ۱ / ۳۰۴] .

۵- مراجعه شود به وجوه دهگانه ای که در آخر طعن چهارم عمر خواهد آمد .

[ندانستن مسائل و رجوع به دیگران]

و جهل ابوبکر منحصر در این مسائل نیست ، بلکه از روایات اهل سنت واضح است که عادت او چنان بود که در استعمال احکام و مسائل دینیه رجوع به دیگران می‌آورد ، چنانچه در “کنز العمال” مذکور است :

عن میمون بن مهران ؛ قال : كان أبو بكر إذا ورد عليه خصم نظر في كتاب الله تعالى ، فإن وجد فيه ما يقضى به قضى به بينهم ، وإن لم يجد في كتاب الله نظر هل كانت من النبي [(صلى الله عليه وآله و سلم)] فيه سنه ، فإن علمها قضى بها ، فإن لم يعلم خرج فسأل المسلمين ، فقال : أتاني كذا . . و كذا فنظرت في كتاب الله وفي سنه رسول الله [(صلى الله عليه وآله و سلم)] ، فلم أجد في ذلك شيئاً ، فهل تعلمون أن النبي [(صلى الله عليه وآله و سلم)] قضى في ذلك بقضاء ؟ فربما قام إليه الرهط ، فقالوا : نعم قضى فيه هكذا (۱) . . و كذا ، فأخذ بقضاء رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] و سلم ، ويقول : الحمد لله الذي جعل فينا من يحفظ من نبينا . وإن أعياه ذلك دعى رؤوس المسلمين وعلماءهم فاستشارهم ، فإذا اجتمع رأيهم على الأمر قضى به ، وإن عمر بن الخطاب كان يفعل ذلك ، فإن أعياه أن يجد في القرآن أو السنه ، نظر هل كان لأبي بكر فيه قضاء ، < ۳۳۵ > فإن وجد أبا بكر قد قضى فيه بقضاء قضى به ، وإلا دعى رؤوس

۱- في المصدر : (بكذا) .

المسلمين وعلماءهم فاستشارهم ، فإذا اجتمعوا على أمر قضى بينهم . الدارمی حق . (١).

و محب الدين طبری در “رياض النضره” گفته :

عن ميمون بن مهران قال : كان أبو بكر إذا ورد عليه الخصم نظر في كتاب الله ، فإن وجد فيه ما يقضى بينهم قضى به ، وإن لم يكن في كتاب الله ، وعلم من [سنّه] (٢) رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قضى به ، وإن لم يجد خرج فسأل المسلمين ، فقال : هل علمتم أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قضى في ذلك بقضاء ؟ فربما اجتمع إليه نفر يذكرون من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فيه قضاءً فيقول أبو بكر : الحمد لله الذي جعل فينا من يحفظ علينا [ديننا ، أو قال من يحفظ علينا] (٣) سنّه نبينا . خرّجه الإسماعيلي في معجمه و صاحب فضائله (٤) .

و ولي الله در “ازاله الخفا” گفته :

-
- ١- [الف] خلافت أبي بكر از كتاب الإمارة حرف الهمزة . [ب] كتنز العمال ٣ / ١٢٨ . [ب] كتنز العمال ٥ / ٦٠٠ (چاپ مؤسسه الرساله ، بيروت) .
 - ٢- الزيادة من المصدر .
 - ٣- الزيادة من المصدر .
 - ٤- [ب] رياض النضره ١ / ١٧٧ (طبع مصر سنه ١٣٧٢) . [الرياض النضره ٢ / ١٤٢] (چاپ دارالغرب الإسلامي بيروت) .

عن ميمون بن مهران ر قال : كان أبو بكر إذا ورد عليه الخصم نظر في كتاب الله ، فإذا وجد فيه ما يقضى بينهم قضى به ، وإن لم يكن في الكتاب وعلم من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في ذلك الأمر سنّه قضى به ، فإن أعياه خرج ، فسأل المسلمين ، وقال : أتاني كذا . . و كذا ، فهل علمتم أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قضى في ذلك بقضاء ؟ فربّما اجتمع إليه نفر يذكر من رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] فيه قضاءً ، فيقول أبو بكر : الحمد لله الذي جعل فينا من يحفظ على نبينا ، فإن أعياه أن يجد فيه سنّه من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم جمع رؤوس الناس ، وأخيارهم فاستشارهم ، فإذا اجتمع رأيهم على أمر قضى به . رواه الدارمي (١) .

و در “قره العينين” هم این روایت [را] وارد کرده حيث قال :

وعن ميمون بن مهران ر قال : كان أبو بكر إذا ورد عليه الخصم نظر في كتاب الله ، فإن وجد فيه ما يقضى بينهم قضى به ، وإن لم يكن في الكتاب وعلم من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم

١- [الف] مآثر جميله صديق اكبر در مقصد دوم ، ذكر جميله صالحه از مآثر و مناقب خلفاء اربعة كه به نقل مستفيض ثابت گشته . [ب] ازاله الخفاء ٥١١ / ٣ . [ازاله الخفاء ٢ / ٣١] (چاپ لاهور پاکستان) .

فی ذلك الأمر سنّه قضی به ، فإن أعياه خرج فسأل المسلمین ، وقال : أتانی كذا . . و كذا ، فهل علمتم أن رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم قضی فی ذلك بقضاء ؟ فرّبما اجتمع إليه نفر [کلهم] (۱) یذكر من رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم فيه قضاء ، فیقول أبو بكر : الحمد لله الذی جعل فینا من یحفظ علی نبینا ، فإن أعیاه أن یجد فيه سنّه من رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم جمع رؤوس الناس ، وأخيارهم فاستشارهم ، فإذا اجتمع رأيهم علی أمر قضی به . أخرجه الدارمی (۲) .

أواخر ربع أول کتاب من تفضیل الشیخین .

از این روایات به کمال وضوح ظاهر است که : عادت ابوبکر چنان بود که هر گاه حکم را در کتاب دست نمیافت از دیگران میپرسید ، اگر ایشان حکمی از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل میکردند عمل بر آن میکرد ، و اگر این معنا هم اتفاق نمیافتاد ، و نزد دیگران هم حکمی منقول از آن حضرت نمیافت به رأی مسلمین حکم میکرد .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- قره العینین : ۵۳ .

و از اینجا هم جهل او (۱) به احکام ظاهر میشود، و این هم به کمال وضوح روشن میگردد که او از استنباط < ۳۳۶ > جمیع احکام (۲) از کتاب و سنت عاجز بود؛ زیرا که از این روایت ظاهر است که او جمله [ای] از احکام را در کتاب و سنت نمیافت، و ظاهر است که اگر استنباط این احکام از کتاب و سنت میکرد، نفی وجدان آن در کتاب و سنت چگونه راست میآمد؟!

و نیز استشاره مسلمین، و حکم دادن به رأی ایشان... (۳) نیز صریح است در آنکه این احکام را از کتاب و سنت مستنبط نمیکرد، بلکه محتاج بود به رأی ایشان و خود از استنباط این احکام عاجز بود، حال آنکه در مابعد میدانی که - به اعتراف رازی - واجب است که خلیفه قادر باشد بر استنباط (۴) جمیع احکام بر وجه صحیح (۵).

۱- در [الف] اشتباهاً: (جهل او هم) آمده است .

۲- در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است .

۳- در [الف] به اندازه یک سطر و نیم سفید است .

۴- از جمله: (و خود از استنباط این احکام عاجز بود) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۵- در آخر طعن چهارم عمر از نهاییه العقول ورق: ۲۴۹، صفحه: ۵۰۴ خواهد آمد که: يجب أن يكون الإمام عالماً بجميع قواعد الشريعة وضوابطها، وبكثير من الفروع الجزئية لتلك القواعد، ويكون بحيث لو وقعت واقعه جديدة لا يعلم حكمها، فإنه يكون متمكناً من استنباط الحكم فيها على الوجه الصحيح .

و نیز به دلایل قاطعه ثابت است که جناب امیر (علیه السلام) هرگز در حکمی شک نکرد ، و به جمیع مسائل دینیه عالم بوده ، خصوصاً این مسائل را که ابوبکر از آن جاهل بوده و مذکور شده بلاشبهه میدانست ، خصوصاً به نظر اینکه در بعضی آن رجوع به آن جناب آورده ، پس اعلیت و افضلیت جناب امیر (علیه السلام) از ابوبکر متحقق شود ، و خلافت مفضول با وجود افضل غیر صحیح است . چنانچه ولی الله در “ ازاله الخفا ” به شرح و بسط تمام بیان کرده ، و دیگر علمای اهل سنت هم به آن اعتراف دارند (۱).

۱- ازاله الخفاء ۱ / ۱۶ ، و کلام تفتازانی و محب طبری نیز در طعن چهارم عمر خواهد آمد .

[ندانستن شمائل پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم)]

و نیز ابوبکر به حدی بلید و جامد القریحه بوده که با این همه طول صحبت او با جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) و آن همه تقرب و اختصاص - که اهل سنت ادعای آن میکنند - در جواب سؤال یهود از بیان حلیه مبارکه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) عاجز آمده ، و ناچار حواله این مشکل به جناب مشکل گشا علیه التحیه و الثناء کرده ، و آن جناب بیان حلیه آن حضرت کرده ، چنانچه محب الدین طبری در " ذخائر العقبی " گفته :

عن ابن عمر . . . قال : إن اليهود جاؤوا إلى أبي بكر فقالوا : صف لنا صاحبك . .

فقال : يا معشر اليهود ! لقد كنت معه في الغار كإصبعي هاتين ، ولقد صعدت معه جبل حراء - وإن خنصرى لفي خنصره - و لكن الحديث عنه صلى الله عليه [وآله] و سلم شديد ، وهذا على بن أبي طالب .

فأتوا علياً [(عليه السلام)] فقالوا : يا أبا الحسن ! صف لنا ابن عمك ، فوصفه عليه [وآله] السلام لهم . (۱) انتهى .

۱- [الف] ذكر رجوع أبي بكر و عمر إلى قول علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] من الباب الثامن في ذكر علي (عليه السلام) من القسم الأول . [ب] ذخائر العقبی : ۸۰ (طبع مصر سنة ۱۳۵۶) .

این فصاحت و بلاغت ابوبکر ملاحظه باید کرد که هر گاه از جواب سؤال یهود عاجز آمد ، در مقام اعتذار برای تخدیع عوام و حفظ خود از فضیحت بر محض اظهار جهل خود اکتفا نکرده ، تقرب و اختصاص و کمال ملازمه خود با جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) بیان کردن آغاز نهاده !

و لیکن اگر تأملی میکرد مییافت که این معنا موجب مزید تفضیح او است ؛ زیرا که با وصف این همه ملازمه و حضور و اختصاص ، این جهل و عجز و نادانی نهایت شنیع و فظیح است .

و از این روایت افضلیت جناب امیر (علیه السلام) هم به غایت وضوح ظاهر است .

[فائوانی او در برابر پرسشهای اهل کتاب]

و نیز از این قبیل است حدیث دیگر که در “ زین الفتی ” تصنیف ابومحمد احمد بن علی العاصمی مذکور است :

عن سلمان الفارسی (رضی الله عنه) ؛ قال : < ۳۳۷ > لَمَّا قَبِضَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ اجْتَمَعَتِ النَّصَارَى إِلَى قَيْصَرَ - ملك الروم - فقالوا : أيها الملك ! إنا وجدنا في الإنجيل رسولا يخرج من بعد عيسى اسمه : أحمد [(صلى الله عليه وآله و سلم)] ، وقد رمقنا خروجه ، وجاءنا نعيه ، فأشر علينا ، فإنا رضيناك لدينا ودينانا ، قال : فجمع قيصر من نصراء بلاده مائه رجل ، وأخذ عليهم المواثيق : أن لا يغدروا ولا يخفوا عليه من أمورهم شيئاً ، وقال : انطلقوا إلى هذا الوصي من بعد نبيهم فاسألوه عما سئل عنه الأنبياء ، وعمّا أتاهم من قبل والدلائل التي عرفت بها الأنبياء ، فإن أخبركم فأمنوا به وبوصيته ، واكتبوا بذلك إلّى ، وإن لم يخبركم فاعلموا أنه رجل مطاع في قومه ، يأخذ الكلام بمعانيه ويردّه على تواليه . .

قال : فسار القوم حتّى دخلوا بيت المقدس ، واجتمعت اليهود إلى رأس جالوت ، فقالوا : له مثل مقاله النصارى لقيصر ، فجمع رأس جالوت من اليهود مائه رجل .

قال سلمان : فاغتنمت صحبه القوم ، فسرنا حتّى دخلنا المدينة -

وذلك يوم عروبه (١) و أبو بكر قاعد في المسجد يفتي الناس - فدخلت عليه وأخبرته بالذى قدم له اليهود والنصارى ، فأذن لهم بالدخول عليه ، فدخل عليه رأس جالوت ، فقال : يا أبا بكر ! إنا قوم من النصارى واليهود جئناكم لنسألكم عن فضل دينكم ، فإن كان دينكم أفضل من ديننا قبلناه ، وإلا فديننا أفضل الأديان ، قال أبو بكر : سل عما تشاء أجيبك إن شاء الله تعالى ، قال : ما أنا و أنت عند الله تعالى ؟ قال أبو بكر : أما أنا فقد كنت عند الله مؤمناً ، وكذلك عند نفسى إلى الساعه ، ولا أدرى ما يكون من بعد ، فقال اليهودى : فصف لى مكانك فى الجنه ، وصف مكانى من النار لأرغب فى مكانك ، وأزهد عن مكانى ، قال : فأقبل أبو بكر . . . ينظر إلى معاذ مرّة ، وإلى ابن مسعود مرّة ، وأقبل رأس جالوت يقول لأصحابه بالعبرانيه : ما كان هذا نبياً .

قال سلمان : فلما نظر إلى القوم ، قلت لهم : أيها القوم ! ابعثوا إلى رجل لو تثبتتم له الوساده يقضى لأهل التوراه بتوراتهم ، ولأهل الإنجيل بإنجيلهم ، ولأهل الزبور بزبورهم ، ولأهل القرآن بقرآنهم ، ويعرف ظاهر الآيه من باطنها ، وباطنها من ظاهرها .

قال معاذ : فقامت فدعوت على بن أبى طالب (عليه السلام) وأخبرته

بالذى قدمت له اليهود والنصارى ، فأقبل على [(عليه السلام)] حتّى جلس فى مسجد الرسول [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، وقال ابن مسعود : وكان علينا ثوب الذلّ ، فلمّا جاء على بن أبى طالب (عليه السلام) كشفه الله تعالى عنّا .

قال على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] : « سلنى عمّا تشاء ، أُخبرك إن شاء الله تعالى » ، قال اليهودى : ما أنا وأنت عند الله ؟

قال : « أمّا أنا فقد كنت عند الله وعند نفسى مؤمناً إلى الساعه ، فلا أدرى ما يكون بعد ، وأمّا أنت فقد كنت عند الله وعند نفسى إلى الساعه كافراً ، ولا أدرى ما يكون بعد » ، قال رأس جالوت : فصف لى صفه مكانك < ٣٣٨ > فى الجنة ، وصف مكانى فى النار ، فأرغب فى مكانك وأزهد عن مكانى .

قال : « يا يهودى ! لم أر ثواب الجنة ولا عذاب النار فأعرف ذلك ، و لكن كذلك أعمدّ الله للمؤمنين الجنة ، وللكافرين النار ، فإن شككت فى شىء من ذلك فقد خالفت النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولست فى شىء من الإسلام » ، قال : صدقت رحمك الله ، فإن الأنبياء يؤتمنون على ما جاؤوا به ، فإن صدقوا آمنوا ، وإن خولفوا كفروا ، قال : فأخبرنى أعرفت الله بمحمد أم محمداً بالله ؟

فقال على [(عليه السلام)] : « يا يهودى ! ما عرفت الله بمحمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] و لكن عرفت محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] بالله ؛ لأن محمداً [(صلى الله عليه وآله وسلم)] محدود ،

مخلوق ، عبد من عباد الله ، اصطفاه الله واختاره لخلقه ، وألهم الله نبيه كما ألهم الملائكة الطاعة ، وعرفهم نفسه بلا كيف ولا شبه ، قال : صدقت ، قال : فأخبرني الرب في الدنيا أم في الآخرة ؟

فقال علي [(عليه السلام)] : « إن (في) وعاء ، فمتى ما كان ب (في) كان محدوداً ، ولكنه يعلم ما في الدنيا والآخرة ، وعرشه في هواء الآخرة ، وهو محيط بالدنيا والآخرة ، بمنزله القنديل في وسطه ، إن خليته ينكسر ، وإن أخرجته لم يستقم مكانه هناك ، فكذلك الدنيا وسط الآخرة » ، قال : صدقت ، قال : فأخبرني الرب يحمل أو يُحمل ؟

قال علي بن أبي طالب (عليه السلام) : « يحمل » ، قال رأس جالوت : فكيف وإنما نجد في التوراه مكتوباً : (وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً) (١) ؟

قال علي [(عليه السلام)] : « يا يهودى ! إن الملائكة تحمل العرش ، والثرى يحمل الهوى ، والثرى موضوع على القدره ، وذلك قوله تعالى : (لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى) (٢) » ، قال اليهودى : صدقت رحمك الله (٣) .

١- الحاقه (٦٩) : ١٧ .

٢- طه (٢٠) : ٦ .

٣- [الف] في فصل الرجوعات من الفصل الخامس في ذكر مشابيه المرتضى (عليه السلام) . اين عبارت با اصل " زين الفتى " مقابله کرده شد ، و نسخه آن در كتب خانه جناب ممتازالعلماء دام ظلهم العالی موجود است . [زين الفتى ١ / ٣٠٦ - ٣٠٩] .

و از این حدیث به کمال وضوح ظاهر است که : ابوبکر در جواب رأس جالوت ، عاجز و مبهوت گردیده ، گاهی به سوی معاذ نگریستن و گاهی به سوی ابن مسعود نظر کردن آغاز نهاده که شاید ایشان جواب رأس جالوت بگویند ، لیکن ایشان هم درمانده شدند ، و آخر نوبت به طلب جناب امیر (علیه السلام) رسید ، و آن جناب تشریف آورده جواب مسائل رأس جالوت بیان فرمود ، و ثوب ذل و هوانی که بر صحابه افتاده بود آن را برداشت ، و حقیقت نبوت خاتم النبیین (صلی الله علیه و آله) ظاهر ساخت .

و نیز از این حدیث ظاهر است که وصی بر حق جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) (۱) جناب امیر (علیه السلام) بود ، و ابوبکر هرگز لیاقت خلافت و وصایت آن جناب نداشت ، و این معنا به حدی ظاهر بوده که کفار هم آن را دانستند .

بالجمله ؛ افضلیت جناب امیر (علیه السلام) از ابی بکر ، و کمال اعلمیت آن جناب ، و جهل ابوبکر ، و مفضولیت او ، و عدم استحقاق او برای خلافت از این حدیث - به چند وجه - به کمال وضوح و ظهور روشن است ، احتیاج بیان ندارد .

۱- در [الف] اشتبهاً (وصی جناب رسالت (صلی الله علیه و آله) بر حق) آمده که اصلاح شد .

وحدیثی دیگر نیز که افضلیت و اعلمیت جناب امیر (علیه السلام) ، و ثبوت امامت بلافصل آن جناب ، و جهل ابوبکر ، و بودن او خلیفه و وصی جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به کمال وضوح از آن < ۳۳۹ > ظاهر میشود ، باید شنید ، ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی مذکور ، در همین کتاب “ زین الفتی ” تفسیر سوره (هَلْ أتی) روایت کرده :

أخبرنا الشيخ محمد بن القاسم الفارسی . . . ، قال : حدّثنا محمد بن محمد بن عثمان الطراری ، قال : حدّثنا أبو بكر محمد بن الحسن بن درید ، قال : حدّثنا العکلی ، عن أبي عائشه ، عن حمّاد ، عن حمید ، عن أنس قال : أقبل يهودی بعد وفاه النبی صلی الله علیه [وآله] و سلم حتّی دخل المسجد ، فقال : أين وصی محمد صلی الله علیه [وآله] و سلم ؟ فأشار القوم إلى أبي بكر ، فوقف علیه وقال : إنی أريد أن أسألك عن أشياء لا يعلمها إلا نبيّ أو وصی نبيّ ، قال أبو بكر : سل عمّا بدا لك ، قال اليهودی : أخبرنی عمّا ليس لله وعمّا ليس عند الله ، وعمّا لا يعلم الله ، فقال أبو بكر : هذه مسائل الزنادقه ، وهم أبو بكر والمسلمون باليهودی ، فقال ابن عباس : ما أنصفتم الرجل ، فقال أبو بكر : أما سمعت ما تكلم به ؟ ! فقال ابن عباس : إن كان عندكم جوابه ، وإلا فاذهبوا به إلى من يجيبه ، فإنی سمعت رسول الله [(صلی الله علیه وآله و سلم)] يقول لعلي بن أبي طالب (علیه السلام) : « اللهم اهد قلبه وثبت لسانه » ، قال : فقام أبو بكر و من حضره حتّی أتوا

أمير المؤمنين [(عليه السلام)] واستأذنوا عليه ، وقال أبو بكر : يا أبا الحسن ! إن هذا اليهودى سألتني عن مسائل الزنادقة .

[فقال على (عليه السلام) : « ما تقول يا يهودى ؟ » فقال : أسألك عن أشياء لا يعلمها إلا نبيّ أو وصى نبيّ ، فقال له : « قل يا يهودى » ، فردّ اليهودى المسائل [(١)] .

فقال على [(عليه السلام)] : « أمّا ما لا يعلمه الله عزّ وجلّ ، فذلك قولكم - يا معشر اليهود ! - عزير ابن الله ، والله لا يعلم لنفسه ولداً ، وأمّا قولك : أخبرني عمّا ليس لله ، فليس لله شريك » .

وفي غير هذه الرواية : « وأمّا قولك : عمّا ليس عند الله فليس عند الله فقر ولا جور » .

فقال اليهودى : أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، وأشهد أنك وصى رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم .

وقال المسلمون - لعل بن أبي طالب (عليه السلام) - : يا مفرّج الكرب . (٢) انتهى .

و از این روایت کمال عجز و جهل ابوبکر ، و نهایت بی باکی و جسارت او

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] فى ذكر علمه وحكمته (عليه السلام) فى ذيل مشابهته (عليه السلام) أبينا آدم من الفصل الخامس فى ذكر مشابهه المرتضى (عليه السلام) . [زين الفتى ١ / ١٧٣ تحقيق المحمودى] .

واضح شده که از مسائل یهودی عاجز گردیده / با وصفی که آن مسائل عین حق و صواب بوده ، آن را از کلمات زنادقه گفته ، زبان طعن بر امر حق دراز ساخته ، فضیحت ساخت .

و نیز کمال فضیلت و افضلیت جناب امیر (علیه السلام) واضح گردید که بی تأمل به کمال توضیح ، جواب باصواب این مسائل بیان فرمود .

و نیز از این روایت ظاهر شد که ابوبکر وصی جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) و خلیفه آن حضرت نبود / زیرا که یهودی گفته بود که : جواب این مسائل نمیدانند مگر نبی یا وصی نبی ، و جناب امیر (علیه السلام) بر آن انکاری نکرده ، و چون ابوبکر عالم به آن نبوده ، و حضرت امیر (علیه السلام) بیان آن فرموده ، پس به نهایت صراحت واضح شد که جناب امیر (علیه السلام) وصی جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده ، نه ابوبکر ، و لله الحمد علی ذلک .

و همچنین قول یهودی بعد آنکه اسلام آورد و گفت : (وأشهد أنك وصی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)) ، نیز به جهت عدم انکار جناب امیر (علیه السلام) و دیگر صحابه بر آن ، دلیل ساطع بر وصایت آن حضرت است .

ص: ۴۰۳

مطاعنی دیگر

اشاره

مخفی نماند که اگر چه مخاطب مطاعن < ۳۴۰ > ابوبکر را به گمان خود احصا نموده ، و بعض مطاعن او را که در کتب شیعه به تعداد واحد محدود بوده ، تجزیه کرده ، دو طعن شمار کرده ، و طعن چهاردهم از طرف خود افزوده ، لیکن استیعاب مطاعن او را - که در کتب شیعه مذکور است - نکرده ، لهذا ما بعض دیگر از مطاعنش نقل میکنیم .

[هجوم به خانه حضرت فاطمه (علیها السلام)]

پس بدان که از آن جمله است : کشف نمودن ابوبکر خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) را ؛ و این معنا موجب ایدای آن حضرت است ، و ایدای حضرت فاطمه (علیها السلام) عین ایدای حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است (۱) ، لهذا ابوبکر در وقت مردن بر این فعل خود تأسف نمود و ندامت ورزید ، و گفت :

وددت أنى لم أكن كشفت بيت فاطمه وتركته ، وإن أغلق على حرب .

۱- علامه امینی (رحمه الله) در الغدير ۷ / ۲۳۱ - ۲۳۷ این روایت را به الفاظ گوناگون از پنجاه و نه راوی نقل کرده است .

و چون که شناخت این فعل ابوبکر بسیار ظاهر بود ، و هرگز تأویلات بارده و توجیهات فاسده اهل سنت را در آن گنجایشی نبود ، لهذا علمای اهل سنت تن به عجز داده به انکار ثبوت روایت اعتراف ابی بکر به کشف خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) نموده اند ، فضل بن روزبهان گفته :

أما ما ذكر من أمر كشف بيت فاطمه [(علیها السلام)] ، فلم يصح بهذا روايه قطعاً (۱) .

و همچنین قاضی القضاة نیز به انکارش پرداخته ، حال آنکه این کلام ابی بکر را ائمه اعلام و محدثین عظام اهل سنت روایت نموده اند :

الطبری فی التاريخ (۲) ، والمبرّد فی الكامل (۳) ، وأحمد بن عبد العزيز الجوهري فی كتاب السقیفه (۴) ، وابن أبی الحدید فی شرح نهج البلاغه ، ناقلاً عن المبرّد والجوهري (۵) ، وابن قتیبه فی كتاب السیاسة والإمامه (۶) ، وأبو عبیده فی كتاب

۱- احقاق الحق : ۲۲۱ .

۲- [ب] تاریخ الطبری ۵۲ / ۴ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶) . [تاریخ طبری ۲ / ۶۱۹ - ۶۲۰] .

۳- نقله عنه ابن ابی الحدید فی شرحه - كما یأتی - و لم نجده فی الكامل المطبوع !

۴- السقیفه وفدک : ۴۳ .

۵- شرح ابن ابی الحدید ۲ / ۴۵ - ۴۶ و ۶ / ۵۱ .

۶- [ب] الامامه والسیاسة ۱ / ۱۸ . [الامامه والسیاسة ۱ / ۲۴ (تحقیق الزینی) ، ۱ / ۳۶ - ۳۷ (تحقیق الشیری)] .

الأموال (١)، وخيثمه بن سليمان الإطرابلسي في فضائل الصحابه (٢)، والطبراني في المعجم - في الكبير - (٣)، وابن عساكر في التاريخ (٤)، والضياء المقدسي في المختاره (٥)، وجلال الدين السيوطي في جمع الجوامع (٦)، وعلى المتقى (٧) في كنز العمال (٨) وفي منتخب كنز العمال (٩).

١- الأموال ١ / ١٧٤ .

٢- نقله عنه المتقى في كنز العمال ٥ / ٦٣١، و لكن لم نجده في فضائل الصحابه طبعه دار الكتاب العربي في بيروت !

٣- المعجم الكبير ١ / ٦٢ .

٤- تاريخ مدينه دمشق ٣٠ / ٤١٧ - ٤٢٢ .

٥- الأحاديث المختاره ١ / ٨٩ .

٦- جامع الأحاديث (جمع الجوامع) ١٣ / ١٠٠ - ١٠١ .

٧- [الف] محمد بن طاهر گجراتي در خطبه " مجمع البحار " در ذكر تصنيف آن گفته : وإذا ما يسّر الله تعالى إتمامه على هذا المنهج ، أتوسّل به إلى خدمه ذلك الجنا ب العالى شيخى الشفيق المشفق ، ذى المفاخر والمعالي ، قطب الأوان ، وغوث الزمان ، وصفوه الرحمن ، نزيل الحرمين ، مجاور بيت الله ، مربى الأنام ، ومرشد الكرام ، أعنى الشيخ على المتقى بن حسام أفاض الله فيض تقواه على الدانى والقاصى على الدوام ؛ ليكون ذريعه لشفاعته يوم الفزع الأكبر فى ذلك المقام .. إلى آخره . (١٢) ح . [مجمع بحار الأنوار ١ / ٣ - ٢] .

٨- كنز العمال ٥ / ٦٣٠ - ٦٣١ .

٩- منتخب كنز العمال ٢ / ١٤٣ .

در “كنز العمال” مسطور است :

عن عبد الرحمن بن عوف : ان أبا بكر الصديق قال - في مرض موته - : إني لا آسى على شيء إلا على ثلاث فعلتهن ، ووددت أنى لم أفعلنّ ، وثلاث لم أفعلنّ ووددت أنى فعلتهنّ ، وثلاث وددت أنى سألت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم عنهنّ :

فأما اللاتي فعلتها ووددت أنى لم أفعلها :

فوددت أنى لم أكن كشفت بيت فاطمه (عليها السلام) وتركته وإن أُغلق (١) على الحرب .

ووددت أنى يوم سقيفه بنى ساعده كنت قدذت الأمر فى عنق أحد الرجلين : أبى عبيده بن الجراح أو عمر ، فكان أميراً و كنت وزيراً .

ووددت أنى حيث وجّهت خالداً إلى أهل الردّه أقمّت بذي القصّه (٢) ، فإن ظهر المسلمون ظهوراً ، وإلا كنت بصدد (٣) لقاء أو مدد .

١- فى المصدر : (كانوا غلقوه) .

٢- قال الحموى - ناقلاً عن نصر - : ذو القصه موضع بينه و بين المدينه أربعه وعشرون ميلاً ، وهو طريق الربذه ، وإلى هذا الموضع بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم محمد بن مسلمه إلى بنى ثعلبه بن سعد . وفى كتاب سيف : خرج أبو بكر ... إلى ذى القصه ، وهو بريد من المدينه تلقاء نجد فقطع الجنود فيها ، و عقد فيها الألويه . انظر : معجم البلدان ٤ / ٣٦٦ .

٣- در [الف] اشتباهاً (بصدر) بود .

وأما الثلاث التي (١) تركتها ووددت أنى فعلتها : فوددت أنى يوم أُتيت بالأشعث (٢) أسيراً ضربت عنقه ، فإنه يخيل إلى أنه لا يرى شراً إلا أعان عليه .

ووددت أنى يوم أُتيت بالفجاءه لم أكن أحرقتة ، وقتلته سريعاً أو أطلقته نجيحاً .

ووددت أنى حيث وجّهت خالداً إلى < ٣٤١ > الشام ، كنت وجّهت عمر إلى العراق ، فأكون قد بسطت يديّ يميناً وشمالاً فى سبيل الله .

وأما الثلاث التي (٣) ووددت (٤) أنى سألت عنهنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم :

فوددت أنى سألته فى من هذا الأمر فلا تنازعه أهله .

ووددت أنى كنت سألته هل للأنصار فى هذا الأمر شىء .

ووددت أنى كنت سألته عن ميراث العمّه وابنه الأخت ، فإن فى نفسى منها حاجه .

١- فى المصدر : (اللاتى) .

٢- [الف] هذا هو الأشعث الذى زوجه أبو بكر أخته كما هو مذكور فى الإصابه وتاريخ الواقدى . (١٢) . [لاحظ : الإصابه ٣ / ٢٠٤ و ٤ / ٤٦٩] .

٣- فى المصدر : (اللاتى) .

٤- فى [الف] : (ووددت) ، والصحيح ما أثبتناه كما فى المصدر .

أبو عبيده في كتاب الأموال . عق . وخيثمه بن سليمان الإطرابلسي في فضائل الصحابه . طب . كر . ض (۱) . وقال : إنه حديث حسن إلا أنه ليس فيه شيء عن النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم .

وقد أخرج البخاري غير شيء من كلام الصحابه . (۲) انتهى .

۱- [الف] الطبراني ، ابن عساكر ، ضياء مقدسي .

۲- [الف] خلافت ابوبكر از كتاب الاماره ، حرف الهمزه . (۱۲) . [ب] كترالعمال ۳ / ۱۳۵ . [كترالعمال ۵ / ۶۳۱ - ۶۳۳] چاپ مؤسسه الرساله ، بيروت) . [الف و ب] و سبط بن الجوزي در كتاب " مرآه الزمان " - در ذكر ما سمع عن أبي بكر عند وفاته - گفته : ولما احتضر - يعني أبو بكر - قال : ما آسى على شيء إلا على ثلاث فعلتهن ، ووددت أنى تركتهن ، وثلاث وددت أنى لو فعلتهن ، وثلاث وددت أنى سألت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم عنهن : أما الأول : فوددت أنى لم أكن كشفت بيت فاطمه عن شيء و إن كانوا أغلقوه على حرب ، و لم أكن حرقت الفجاءه السلمى ، وحيث لم أقذف الأمر يوم السقيفه إلى أحد الرجلين - يعنى : عمر و عبد الرحمن بن عوف - فكان أميراً و كنت وزيراً . وأما الثلاث الآخر : فوددت أنى يوم أتيت بالأشعث بن قيس أسيراً فى الردّه ، كنت ضربت عنقه ، فإنه لا يرى شراً إلا أعانه ، ووددت أنى كُنت فى جيوش أهل الردّه ، أنى قذفت بعمر بن الخطاب المشرق ، فكنت قد بسطت يمينى و شمالى فى سبيل الله ، ووددت أنى كُنت فى جيوش أهل الردّه ، وأقمت بندى القصه رداءً للمسلمين . وأما الثلاث الآخر : فوددت أنى سألت رسول الله عن ميراث العمّه و بنت الأيخ ، فإن فى نفسى منهما [شيء] ووددت أنى سألته عن هذا الأمر فى من هو ؟ فلا نازع أهله ، ووددت أنى سألته هل للأنصار فيهم نصيب ، فنعطيهم إياه . [نسخه] [ب] ناقص است [] مرآه الزمان : اطلاعى از نسخه خطى كتاب در دست نيست ، شرحى از كتاب و مؤلف در طعن دوم ابوبكر گذشت] .

[شک در اینکه آیا انصار استحقاق خلافت داشتند]

و از جمله اموری که دلالت بر بطلان خلافت ابوبکر دارد آنکه : او در وقت وفات خود گفت :

لیتینی كنت سألت رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) هل للأَنْصار فی هذا الأمر شیء ؟ !

و این قول صراحتاً دلالت دارد بر شك او در صحت خلافت خود .

و علمای اهل سنت در تفصی از این اشکال عویص ، عجب کلمات متهافته و توجیهاات متناقضه ذکر نموده ، حق ابوبکر - کما ینبغی - ادا کرده اند ! و در اصلاح اقوالش اصلاً مبالات از کذب و دروغ نفرموده [اند] !

اولاً : ملتجی شدند به انکار ثبوت صدور این کلام از ابی بکر ، و گفتند که : این روایت را شیعه وضع کرده اند ، و هرگز اهل سنت روایت آن نکرده اند ، چنانچه مخاطب در کید هشتاد و سوم از مکاید خود میگوید :

معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول - تا حال - کسی غیر از بعضی کذابان روافض نقل نکرده [اند] . (۱) انتهی .

لیکن بحمدالله دانستی که صدور این قول از ابی بکر به روایت محدّثین ثقات و ناقدین اثبات از اهل سنت ثابت است ، مثل : ابو عبیده و خثیمه بن سلیمان و طبرانی و ابن عساکر و ضیاء مقدسی و جلال الدین سیوطی و علی متقی ، پس الحال مخاطب را لازم است که این اعلام محدّثین خود را از کذابان روافض داند ! و سیر انکار صدور این کلام از ابی بکر به مقابله شیعیان نیفزاد !

وثانیاً : بر آمدند بر سر توجیّهات رکیکه و تمویّهات ردیه ، أحسن تلمیعات ایشان این است که میگویند که :

غرض ابی بکر آن است که کاش به حضور انصار از آن جناب سؤال میکردم ، تا ایشان نیز جواب باصواب جناب رسول خدا صلی الله علیه [وآله] و سلم میشنیدند ، و با من کدورت خاطر نمیداشتند ، و از منازعت باز میآمدند .

لیکن تأثیر علو حق آن است که خود کلماتی گفتند که از آن بطلان این تمویه - که تحریفی بیش نبود - ظاهر شد ، چنانچه مخاطب در باب کیود گفته که :

اهل سنت گویند که: دلیل افترا بودن این روایت آن است که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار تردد میبود، نص امامت بعد از خود به مهاجری که عمر بن الخطاب است، چرا میکرد؟! و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم مینمود. (۱) انتهى.

این کلام نصّ است بر اینکه کلام ابی بکر نصّ است در شک او در حقیقت انصار.

لیکن عجب کل العجب آنکه بی فاصله بعد از این کلام، در صدد تأویل < ۳۴۲ > بر آمده میگوید - و از تناقض صریح که در کلامش موجود است غفلت میورزد -:

و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح میشد، میگفتم که: مدعای او آن است که کاش به حضور انصار از آن جناب سؤال میکردم تا ایشان نیز جواب باصواب آن جناب را میشنیدند، و با من کدورت خاطر نمیداشتند. (۲) انتهى.

در این هر دو کلام او قسمی که تناقض صریح بی فاصله موجود است، از غرائب محیّره (۳) است، چه

۱- تحفه اثناعشریه: ۷۰.

۲- تحفه اثناعشریه: ۷۰.

۳- در [الف] اشتبهاً: (مخیره) آمده است.

اولاً: خود بر موضوعیت این کلام دلیل می‌آورد که: این کلام دلالت بر تردد ابی بکر در امر انصار میکند، و ابوبکر اگر تردد میداشت استخلاف عمر چرا میکرد؟!

و ثانیاً: میفرماید که: این کلام بر تردد ابی بکر در امر انصار دلالت ندارد.

و همچنین ابن تیمیه در نقض “منهاج الکرامه” گفته:

من قال: قال أبو بكر: ليتني كنت سألت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم: هل للأَنْصار في الخِلافه نصيب؟

قيل له (۱): المسأله عنده وعند الصحابه أظهر من أن يشكَّ فيها لكثرة النصوص فيها عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهذا يدلُّ على بطلان هذا النقل. (۲) انتهى.

این کلام ابن تیمیه هم به صراحت تمام دلالت دارد بر اینکه کلام ابی بکر بالقطع دلالت بر شک در امر خلافت دارد، پس تأویل مخاطب تحریفی است صریح که کلام خود او و دیگر پیشوایانش دلالت بر بطلان آن میکند.

و عجب تر آنکه ابن تیمیه هم استحیا نکرده، کلامی در غایت غرابت و نهایت تهافت گفته، چنانچه بی فاصله بعد کلام سابق میگوید:

وإن قَدَر صحَّته، ففيه فضيله الصديق؛ لأنه لم يكن يعرف

۱- فی المصدر: (فقد كذب، فإن) بدل: (قيل له).

۲- [الف] در جواب مطاعن ابی بکر که در آخر “منهاج الکرامه” مذکور است، جواب طعن سابع. (۱۲). [منهاج السنه ۸ / ۲۸۹].

النصّ ، واجتهد فوافق اجتهاده النصّ ، ثمّ من ورعه تمنّى أن يكون معه نصّ يغنيه عن الاجتهاد . . فهذا يدلّ على كمال علمه حيث وافق اجتهاده النصّ ! ويدلّ على ورعه ! حيث خاف أن يكون مخالف النصّ ، فأى قدح فى هذا؟! (۱) انتهى .

این کلامش که قابل استعجاب و استغراب است ، مردود است به چند وجه :

اول : آنکه این کلام صریح مناقض است با کلام سابقش که در آن قطع بر وضع این روایت نموده ، و محمل صحیح خبر آنچه شیعه دعوی آن میکنند ، برای این روایت نگذاشته .

و نیز در اینجا میگوید که : ابوبکر عارف به نص نبود ، و آنفاً خود دعوی کاذب نموده که نزد ابوبکر نصوص کثیره محفوظ بود .

و نیز در اینجا میگوید که : به سبب عدم نص ، در اجتهاد خود شبهه داشت ، و در آنجا گفته که : به سبب کثرت نصوص ابوبکر اصلاً در امر خلافت شک نداشت .

پس در چند سطر این تناقضها و تهافتها را ملاحظه باید کرد ، و در اضطراب و دست و پا زدن ایشان تأمل باید ساخت ، و انصاف باید نمود .

دوم : آنکه هرگاه ابوبکر نص در باب خلافت نداشت ، اقدام بر این امر

جلیل ، و دفع انصار به چه وجه نمود ؟! و مستمسک اجتهاد او در این باب چه بود ؟! آخر برای اجتهاد مستمسکی هم ضرور است یا نه ؟ محض شہوات نفسانی و وساوس ظلمانی را اجتهاد نام میگذارند ؟!

بالجمله ؛ نزد ابوبکر در باب خلافت نص خود نبود ، و قیاس و رأی < ۳۴۳ > را در امثال این امور گنجایش نیست ، و به اعتراف عمر عاملین به رأی از ضالین و مضلین اند .

و مع هذا کدام قیاس مقتضی این است که خلیفه بعد پیغمبر [(صلی الله علیه وآله و سلم)] ، سوای ابوبکر ، دیگری نباشد ؟ و اجماع هنوز خود متحقق نبود .

سوم : آنکه آنچه گفته که : اجتهاد ابی بکر موافق نص بر آمد ، پس این دلیل کمال علم او باشد .

به غایت غریب است که اتباع ابی بکر نصوص خلافت او را بدانند ، و خود ابوبکر از آن نصوص جاهل باشد ، با آنکه او احوج بود به آن نصوص ، آخر بیان باید کرد که آن نص کدام است که اجتهاد ابی بکر مطابق آن بر آمد ؟!

چهارم : آنکه آنچه فرموده که : تمنای ابوبکر سماع نص را از غایت تورع او بود .

افحش از جمیع منقولات اوست ، کسی که مرتکب اقتحام مهالک شود ، و اختیار امری - که بی استحقاق ، اختیارش موجب کفر و سلب ایمان است ! -

بدون نصی و مستمسکی نماید ، و باز محض تمنای لسانی سماع نص کند ، او را متورع نامیدن ، کار اهل سنت است ، و عقلا میدانند که آن کس اصلا ورع و تقوی ندارد ، و تابع شهوات و مسرع به سوی مهالك و محرمات است .

پنجم : آنکه هرگاه ابوبکر متردد بود در حقیقت انصار ، و قاطع بر عدم حقیقت ایشان نبود ، لازم آمد که روز سقیفه که حدیث : « الائمه من قریش » ذکر کرده بود ، نزد او صحیح نبود ، و به امر غیر صحیح دفع انصار کرده ، چه حدیث : « الائمه من قریش » صریح است ، در آنکه انصار را در خلافت حقی نیست ، پس اگر این حدیث نزد ابوبکر صحیح میبود ، در عدم حقیقت انصار شک نمیگرد ، و هرگاه شک کرد معلوم شد که ابوبکر به حدیث غیر صحیح انصار را دفع کرده .

و آنچه فضل بن روزهان به انکار یقینیات و مسلمات خویش پرداخته میفرماید :

فأَمَّا حدیث : « الائمه من قریش » ، فلم یروه أبو بکر ، بل رواه غیره من الصحابه ، و کان هو لا یعتمد علی خبر الواحد . (۱)

انتهی .

پس بطلان آن بر کسی که ادنی ممارستی به حدیث دارد مخفی نیست .

ولی الله در “ازاله الخفا” میگوید :

اما آنکه قرشیت شرط خلافت اختیاریه است - ولیس الکلام فی الخلافه

۱- [الف] در جواب مطاعن ابی بکر . [احقاق الحق : ۲۲۱] .

الضروریہ - پس به احادیث بسیار ثابت است ، از آن جمله حدیث صدیق اکبر . . . مرفوعاً : « الأئمة من قریش » . (۱) انتہی به قدر الحاجہ .

و نیز در “ازالہ الخفا” در شروط خلافت مسطور است :

از آن جمله آن است کہ قریشی باشد ، بہ اعتبار آباء خود ، زیرا کہ حضرت ابوبکر صدیق دفع (۲) کردند انصار را از خلافت بہ این حدیث کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ [و آلہ] و سلم فرمودہ : « الأئمة من قریش » . (۳) انتہی .

و نیز روایتی کہ از “کنز العمال” منقول شدہ ، در آن واقع است :

وددت أني سألته في من هذا الأمر فلا ننازعه أهله (۴) .

و این فقرہ بہ صراحت تمام دلالت دارد بر آنکہ ابوبکر را بہ یقین معلوم نبود کہ او مستحق خلافت است ، بلکہ میخواست کہ اگر معلومش بودی کہ صاحب خلافت کدام کس است ، با او منازعہ نکردی .

و در این فقرہ اصلاً تأویل را گنجایش نیست ، پس معلوم شد کہ نزد ابوبکر اصلاً در باب خلافت دلیلی و نصی نبود .

و آنچه ابن تیمیہ دعوی نمودہ کہ : نزد ابوبکر نصوص < ۳۴۴ > کثیرہ موجود بود ، چنانچہ خودش تکذیب آن نمودہ ، این کلام ابی بکر ہم تکذیب آن مینماید .

۱-ازالہ الخفا ۱ / ۱۱۰ .

۲-در مصدر (صرف) .

۳-ازالہ الخفا ۱ / ۵ .

۴-کنز العمال ۵ / ۶۳۲ .

و آنچه مخاطب به تقلید پیشوایان خود در تأویل : (لیتنی كنت سألت هل للأنصار في هذا الأمر شيء ؟) گفته .
در این کلام اصلاً گنجایش ندارد .

و رازی در “ نهاییه العقول ” در دلائل دالّه بر عدم وقوع نصّ بر خلافت جناب امیر [(علیه السلام)] گفته :

الرابع : إن أبا بكر ... قال : وددت أني سألت النبي عليه [وآله] السلام عن هذا الأمر في من هو ؟ فكنا لا ننازعه أهله .

وقال عمر ... : إن استخلف فقد استخلف من هو خير مني - يعني : أبا بكر - وإن أترك (۱) فقد ترك من هو خير مني - يعني : النبي - وإنهما - بزعم الروافض - كانا عالمين بكونهما غير صادقين ، وإن السامعين يعلمون كذبهما ، ولا - يأمنان (۲) أن يتجاسر متجاسر على تكذبيهما وتخجيلهما ، فكيف يمكن إقدامهما على هذه المكابره والوقاحه من غير حاجه ولا ضروره [إلى هذا الكلام] (۳) ؟ ! (۴) انتهى .

۱- فی [الف] : (ترك) ، وهو خطأ .

۲- فی المصدر : (ولا يأمنان) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- [الف] المسأله الثامنه من الأصل العشرين . [نهاییه العقول ، ورق : ۲۵۷ ، صفحه : ۵۲۰]

و از این کلام صراحتاً ظاهر است که فخر رازی به قول ابی بکر و عمر از راه کمال مکابره و وقاحت - که وراثت از شیخین به او رسیده - استدلال بر نفی نص بر خلافت جناب امیر (علیه السلام) کرده ، و به گمان عدم امکان صدور مکابره و وقاحت از شیخین - که اول بحث است ! - این کلماتشان را که ضرر آن برای ایشان از نفعش بیشتر است حجت گردانیده .

و اگر چه بدیهی است که کلمات شیخین هرگز لیاقت احتجاج بر اهل حق ندارد که استدلال به آن مثل استشهاد ابن آوی به دَنَب خود است ، لیکن این استدلال صریح است در اینکه کلام ابی بکر دلالت دارد بر آنکه او را معلوم نبود که او خلیفه بر حق است ، و نمیدانست که نزد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) امر خلافت در کدام کس بوده ، و هذا هو المطلوب .

و مخاطب در مکاید ، جوابی دیگر - بعد جوابی که گذشت - به این عبارت گفته :

و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد ، بالاتر از تحکیم حکمین - که از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به وقوع آمد - نخواهد بود ، و به همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از اعتقاد بر گشتند ، و گفتند که : اگر این مرد را به کار خود یقین میبود ، تحکیم چرا میکرد ؟ معلوم شد که بی

نصّ و استحقاق مدّعی این امر خطیر شده بود ، چون دید که پیش نمی‌رود ، به صلح راضی گشت ، و پنچایت (۱) نمود .

و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول - تا حال - کسی غیر از بعض کذابان روافض نقل نکرده اند ، و صدور تحکیم از امیرالمؤمنین [(صلی الله علیه و آله و سلم)] چیزی است که نتوان پوشید .

و نیز بر این قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد ؛ زیرا که انصار به این تمسک باز دعوی خلافت نکردند ، و بر صدور تحکیم مفسد بی شمار متحقق (۲) گشت ، از آن جمله آنکه : خلافت و امامت از خاندان نبوی برآمده رفت ، و هیچ کس من بعد این امر را برای ایشان نگذاشت ، به همین سند که اگر ایشان را در این کار حقی میبود ، جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) چرا به تحکیم و پنچایت راضی میشدند .

و از آن جمله است : خروج حروریه .

و از آن جمله است : تسلط نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم به حکومت ایشان . . . إلى غیر ذلک . (۳) انتهی . >
۳۴۵ و این کلام او هرگز محملی سوای اعتراض بر فعل جناب امیر (علیه السلام) ندارد ؛ زیرا که صدور تحکیم از جناب امیر (علیه السلام) امری نیست که شیعه به اثبات آن

۱- پنچایت :

۲- در مصدر : (مترتب) .

۳- تحفه اثناعشریه : ۷۰ .

متفرد باشند و سنیان منکر آن ، تا این کلام او محمول بر الزام شیعه تواند شد ، بلکه صدور تحکیم از جناب امیر (علیه السلام) نزد اهل سنت هم ثابت است ، و این کلام او صریح است در آنکه تحکیم آن جناب - معاذ الله - دلالت بر عدم تیقن آن جناب بر استحقاق خود داشت ، و این تحکیم باعث فتنه های عظیمه شد ، و - معاذ الله - آن جناب باعث خروج امامت از خاندان رسالت شد ، و هم سبب تسلط نواصب و مروانیان - معاذ الله - آن جناب گردید ، پس حالا اولیای او جمع شده ، برای این کلامش محملی پیدا کنند که از خروج و حروریت و نصب بری باشد ، أستغفر الله من العصبیه و سوء الفهم .

اینقدر نمیفهمد که صدور تحکیم از جناب امیر (علیه السلام) در حالت اضطرار (۱) و عدم اختیار واقع شده ، و این کلام ابی بکر در حالت اختیار و عدم اضطرار ، کسی جبر و قهر نکرده بود ، فعل اضطراری را بر فعل اختیاری قیاس کردن کار مخاطب است و بس !

بنابر این لازم میآید که اگر کسی اختیاراً به کلمات کفر و زندقه تکلم نماید ، و باز گوید که مَثَل من مثل عمار است که او هم تکلم به کفر نموده بود ، و حالت اضطرار را بر حالت اختیار قیاس نماید ، و هر دو را یکسان سازد ، بر او هیچ طعنی و ملامتی لازم نیاید !

۱- [الف] خود شاه صاحب در مابعد در مطاعن عثمان تصریح کرده اند که این تحکیم به ناچاری بود - کما سیجیء - . (۱۲) . [تحفه اثناعشریه : ۳۱۵ (طعن چهارم)] .

[فتوا دادن به رأی خویش]

از آن جمله آنکه : ابوبکر در مسائل دینی به رأی حکم مینمود ، چنانچه در “ کنز العمال ” مذکور است :

عن محمد بن سيرين : إن أبا بكر نزلت به قضیة فلم يجد لها في كتاب الله أصلاً ولا في السنه أثراً ، فقال : أجتهد برأیی (۱) فإن يكن صواباً فمن الله ، وإن يكن خطأً فمَنى ، وأستغفر الله .

ابن سعد وابن عبد البرّ في العلم (۲) .

و نیز در “ کنز العمال ” مذکور است :

عن الشعبي ، قال : سئل أبو بكر عن الكلاله ، فقال : إني أقول فيها برأیی (۳) فإن كان صواباً فمن الله وحده لا شريك له ، وإن كان خطأً فمَنى و من الشيطان ، والله منه برىء ؛ أراه ما خلا الوالد والولد ، فلما استخلف عمر قال : الكلاله ما عدا الولد - وفي لفظ : من لا ولد له - ، فلما طعن عمر قال : إني لأستحيى الله أن أخالف أبا بكر ، أرى أن الكلاله ما عدا الوالد والولد .

۱- في المصدر : (رأی) وفي الطبقات : (رأیی) .

۲- [الف] في آداب العلم المتفرق ، كتاب العلم من حرف العين . [كنز العمال ۱۰ / ۲۹۸ ، و راجع : الطبقات لابن سعد ۳ / ۱۷۸ ، جامع بيان العلم لابن عبد البرّ ۲ / ۵۱] .

۳- كذا ، وفي المصدر : (برأیی) .

ض . عب . ش . والدارمی وابن جریر وابن المنذر . ق (۱) .

و از این روایات ظاهر است که ابوبکر در مسائل دینیه حکم به رأی داده ، و شناعت حکم به رأی در مسائل شرعیه در کمال ظهور است ، و عجب آن است که کلام ابی بکر که این است : (إِنْ كَانَ خَطَأً فَمِنِّي وَ مِنْ الشَّيْطَانِ) ، دلالت دارد بر آنکه حکم از جانب شیطان میباشد ، و اهل سنت چنان بی باکی اختیار کرده اند که قتال معاویه و امثال او را با جناب امیر (علیه السلام) نیز موجب تهجین ندانند ، بلکه آن را مشتمل بر اجر واحد میندازند ، و هرگاه خود ابوبکر اعتراف کرده که این حکم او در صورت خطا از شیطان است ، پس در حقیقت اعتراف به شناعت حکم خود کرد ؛ زیرا که جسارت بر امری که احتمال شنیع داشته باشد - یعنی بر بعضی تقدیر مستند باشد به شیطان - به غایت قبیح است ؛ زیرا که معتقدین او ، بعد سماع حکم او عمل بر آن < ۳۴۶ > خواهند کرد ، و حال آنکه نزد خودش محتمل است که آن حکم شیطانی باشد نه فرمان ربانی ، و ظاهر است که خلیفه برای بیان احکام حقانیه منصوب است ، نه برای اشاعه هواجس نفسانیه و احکام شیطانیه .

و مع هذا کسانی که به رأی و قیاس عمل میکنند ، نزد عمر اعداء سنن و ضالین و مضلین اند ، چنانچه ولی الله در “ ازاله الخفا “ آورده :

أَخْرَجَ أَيْضاً - أَيْ الْإِمَامَ أَبُو الْقَاسِمِ إِسْمَاعِيلَ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ الطَّلْحِي - فِي كِتَابِ الْحَجَّةِ - : عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمَسِيْبِ ، قَالَ :
قَامَ

۱- [الف] فی ذکر کلاله فی ذکر مانع الإرث من کتاب الفرائض من حرف الفاء . [کنز العمال ۱۱ / ۷۹] .

عمر بن الخطاب فی الناس فقال : أیها الناس ! ألا إن أصحاب الرأى أعداء السنّه ، أعتهم الأحادیث أن یحفظوها ، وتفلّتت منهم أن یعوها ، واستحووا إذا سألهم الناس أن یقولوا : لا ندرى ، فعاندوا السنن برأیهم ، فضلوا وأضلّوا كثيراً ، والذى نفس عمر بیده ما قبض الله نبیه ، ولا رفع الوحى عنهم ، حتّى أغناهم عن الرأى ، ولو كان الدین یؤخذ بالرأى لكان أسفل الخفّ أحقّ بالمسح من ظهره ، فإیاک وإیاهم . (۱) انتهى .

از این کلام عمر به غایت وضوح ظاهر است که اصحاب رأی اعدای سنت اند که از راه عجز و درماندگی حفظ احادیث نتوانستند کرد ، و در جواب سؤال سائلین از تکلم به کلمه (لا ندرى) هم شرم میکنند ، ناچار معاندت سنن و مخالفت احکام رسول مؤتمن ، به رأی برفتن خود میکنند ، پس گمراه میشوند و بسیاری را گمراه میکنند ، و چسان چنین نباشد ، حال آنکه حق تعالی جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) را وفات نداده و وحی را از جهان بر نداشته (۲) ، تا آنکه مردم را از رأی بی نیاز کرده .

و غایت اهتمام عمر ملاحظه باید کرد که بر این همه مذمت و طعن اصحاب رأی اکتفا نکرده ، استدلال هم بر بطلان عمل به رأی نموده ، و در آخر کلام تحذیر از ایشان نموده .

۱- [الف] نصیب الفرائض من فقهیات عمر . [ب] ازاله الخفاء ۳ / ۵۱۰ . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۳۶] (چاپ لاهور پاکستان) .

۲- در [الف] : (نبرداشته) آمده است که اصلاح شد .

پس لله الحمد والمنه که به اعتراف عمر ثابت گردید ، که ابوبکر عدو سنت بوده ، و از حفظ احادیث عاجز و درمانده گردیده ، از تکلم به کلمه (لاندری) شرم کرده ، معاندت سنن مینمود ، و خود گمراه میشد ، و بسیاری را گمراه میکرد .

و سابقاً مبین شد که در کتاب " الیواقیت والجواهر " تصنیف شیخ عبدالوهاب شعرانی بعد ذکر حرمت قیاس بر امام مهدی (علیه السلام) مذکور است :

بل حَرَمَ بعضَ المحققین علی جمیع اهل الله القیاس ؛ لكون رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم مشهوداً لهم ، فإذا شكوا فی صحه حدیث أو حکم رجعوا إليه فی ذلك ، فأخبرهم بالأمر الحقّ یقضه و مشافهه ، و صاحب هذا المشهد لا یحتاج إلى تقلید أحد من الأئمه غیر رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، قال الله تعالى : (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي ..) . وأطال فی ذلك . (۱) انتهى .

از این عبارت معلوم شد که برای اهل الله قیاس حرام است ، پس ابوبکر - که عمل به رأی و قیاس مینمود - از اهل الله نبوده باشد ، و اگر از اهل الله بود [و باز عمل به رأی و قیاس مینمود] فعل حرام و إضلال آنان عمداً به عمل میآورد ، وهو أشنع من الأول .

۱- [الف و ب] فی المبحث الخامس والستین من مباحث هذا الكتاب . [الیواقیت والجواهر ۲ / ۱۴۵] .

[بی اعتنایی و عدم شرکت در تجهیز پیامبر (صلی الله علیه وآله)]

و از جمله مطاعن او - که بر خسران حال او و زیان مآل او < ۳۴۷ > دلالت دارد - آنکه : نهایت قسی القلب بود که در ماتم سید ثقلین و رسول خافقین (صلی الله علیه وآله و سلم) اهتمامی نکرد ، و حزنی و غمی ننمود ، و به مصیبت آن سرور و ماتم آن جناب اطهر اصلا اشتغالی نوزید ، تا آنکه در دفن آن کرامت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) هم شریک نشد ، و به طمع دنیای دینه به سقیفه شتافت ، در " کنز العمال " مذکور است :

عن سعید بن یربوع : جاء علی بن أبی طالب (علیه السلام) يوماً متعَنِّفاً (۱) متحازناً ، فقال له أبو بکر : أراک متحازناً ؟ ! فقال له : « أعنانی (۲) ما لم یعنک » ، فقال : اسمعوا له ما یقول ! أنشدکم الله أترون أحداً أحزن علی رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم منی ؟ ! (۳) انتهى .

۱- فی المصدر : (متعَنِّفاً) .

۲- فی المصدر : (إنه عنانی) .

۳- [کنز العمال ۷ / ۲۳۰] [الف و ب] در طبقات ابن سعد مذکور است : أخبرنا محمد بن عمر ، أنبأنا عبد الله بن جعفر ، حدَّثنی بعض آل یربوع عن عبد الرحمن بن سعید بن یربوع قال : جاء علی بن أبی طالب [(علیه السلام)] يوماً متعَنِّفاً [متعَنِّفاً] متحازناً ، فقال أبو بکر : أراک متحازناً ؟ ! فقال علی [(علیه السلام)] : « إنه عنانی ما لم یعنک » . فقال أبو بکر : اسمعوا [ما] یقول ! [أنشدکم الله] أترون أحداً أحزن علی رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم منی ؟ انتهى نقلاً عن أصل الطبقات [۲ / ۳۱۲] . و چون ابن سعد بعد نقل این روایت سکوت بر آن نموده ، لهذا - حسب افاده مخاطب در باب چهارم - لایق احتجاج و استناد باشد ، و غیر معین بودن بعض آل یربوع ضرری نرساند . (۱۲) ح .

حاصل آنکه از سعید بن یربوع منقول است که : جناب امیر (علیه السلام) تشریف آورد ، در حالی که غمگین و پُر اندوه بود ، گفته به آن جناب ابوبکر که : میبینم تو را اندوهگین ! پس فرمود جناب امیر (علیه السلام) که : « در رنج آورده مرا چیزی که تو را در رنج نیاورده » ، یعنی وفات سرور کائنات / پس گفت ابوبکر : بشنوید علی (علیه السلام) را که چه میگوید ! قسم میدهم شما را که آیا میبینید کسی را زیاده تر محزون از من ، بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ؟ ! انتهی محصله .

از اینجا به شهادت جناب امیرالمؤمنین افضل الصدیقین [(علیه السلام)] - که به اجماع ما معصوم ، و به اعتراف مخالف محفوظ از کذب و افترا بوده - ثابت شد که : وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابوبکر را اصلاً در رنج و حزن نینداخته ، و در مقابله این شهادت عادلانه ، دعوی کاذبه ابوبکر اصلاً محل اعتنا و اعتبار نیست .

و علاوه بر این از شواهد عدول بر عدم حزن و ملال او در مصیبت وفات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آن است که در تدفین و تکفین آن جناب شریک نشده ، در “ کنز العمال ” مذکور است :

عن عروه : ان أبا بكر وعمر لم يشهدا دفن النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم ، وكانا في الأنصار ، فدفن قبل أن يرجعا . ش (۱) .
 (۲) انتهى .

خلاصه آنکه : ابوبکر و عمر حاضر نشدند در دفن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) ، و بودند و در انصار ، پس دفن کرده شده آن جناب قبل از اینکه این هر دو رجوع کنند . انتهى .

و گجراتی (۳) در “ مجمع البحار ” در تفسیر قول عمر میگوید :

۱- [الف] ابن أبي شيبة .

۲- [الف] خلاصه أبي بكر من كتاب الإمامه حرف الهمزة . [كنز العمال ۵ / ۶۵۲] . و در كتاب “ الاكتفا ” تصنيف ابراهيم بن عبدالله يمى وهابى شافعى مذکور است : عن عروه الطائي . . . : إن أبا بكر وعمر لم يشهدا دفن النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم وكانا في الأنصار فدفن قبل أن يرجعا . (۱۲) . [الاكتفاء : انظر : المصنف لابن أبي شيبة ۸ / ۵۷۲ ، كنز العمال ۵ / ۶۵۲] .

۳- [الف] در “ اخبار الأخيار ” شيخ عبدالحق دهلوی مذکور است : میان [کذا] محمد طاهر در پتن گجرات بوده از قوم بوهره که در آن دیارند ، حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل داد ، به حرمین شرفین رفت ، و علماء و مشایخ آن دیار شریف را دریافت ، تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود ، با شیخ علی متقی . . . صحبت داشت و مرید شد . . . إلى أن قال : در علم حدیث تألیف مفیده جمع کرده ، از آن جمله کتابی است که متکفل شرح صحاح است مسمی به “ مجمع البحار ” ، و رساله دیگر مختصر مسمی به “ مغنی ” [معنی] که تصحیح اسماء رجال کرده ، بی تعرض به بیان احوال به غایت مختصر و مفید ، و در خطبه های این کتب ، مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است . . . الی آخر . [اخبار الأخيار : ۵۵۹ - ۵۶۰] .

قوله : (فيما حضرنا) .. أى من دفن النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم .. ونحوه ؛ لأن إهمال أمر المبايعه كان مؤدياً إلى الفساد الكلّي ، وأما دفنه فقد توكله العباس وعليّ [(عليه السلام)] وجماعه . (۱) (۲) انتهى .

و کرمانی در شرح حدیث عمر مشتمل بر قصه سقیفه گفته :

قوله : (فيما حضرنا) .. أى من دفن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم .. ونحوه ؛ لأن إهمال أمر المبايعه كان مؤدياً إلى الفساد الكلّي ، وأما دفنه صلى الله عليه [وآله] و سلم ، فكان العباس وعليّ [(عليه السلام)] وطائفه مباشرين له ، و ما كان يلزم من اشتغالنا بالمبايعه محذور من ذلك (۳) .

از این عبارت ظاهر است که ابوبکر و عمر در دفن جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله و سلم) شریک نشدند ، و اشتغال را در بیعت ستانی - که عین اتباع

۱- [الف] خ ل : (طائفه) .

۲- مجمع البحار ۴ / ۱۷۰ .

۳- [الف] باب رجم الحبلى من كتاب المحاربین أهل الكفر والردّه . [شرح الكرمانی علی البخاری ۲۳ / ۲۱۵] . [الف] قد قال مثل ذلك العینی والبرماوی أيضاً فی شرحهما . (۱۲) ح .

وساوس شیطانی بود - بر شرکت در تجهیز و تدفین رسول یزدانی (صلی الله علیه وآله و سلم) مقدم تر گذاشتند .

و فخر رازی در "نهایه العقول" در مقام اثبات وجوب نصب امام علی الفور گفته :

الطریقه (۱) الثانیه : وهی أن الصحابه . . . بعد وفاه الرسول علیه [وآله] السلام أجمعوا علی أنه لا بدّ من الإمام ، وإجماعهم حجّه . < ۳۴۸ > وإئما قلنا : إنهم أجمعوا علی ذلك لما روی : انه علیه [وآله] السلام لما توفّي ، فكان أول من خطب أبو بكر . . . أن قال : أيها الناس ! من كان يعبد محمداً فإن محمداً قد مات ، و من كان يعبد ربّ محمد ، فإنه حيّ لا يموت ، لا بدّ لهذا الأمر ممّن يقوم به ، فانظروا ، هاتوا آراءكم - رحمكم الله - .

فتبادروا من كلّ جانب وقالوا : صدقت ، ولكنّا (۲) ننظر في هذا الأمر ، ولم يقل أحد منهم : أنه لا حاجة إلى الإمام ، ثم تبكروا إلى سقيفه بنى ساعده ، وتركوا أهمّ الأشياء وهو دفن الرسول [(صلی الله علیه وآله و سلم)] ، ورأوا نصب الإمام أهمّ من ذلك ، وكلّ ذلك يدلّ علی نصب الإمام علی الفور ، وكذلك قصّه الشوری .

وبالجملة ؛ فجدهم واجتهادهم عقيب موت كلّ إمام في نصب

۱- در [الف] اشتبهاً : (الطریق) آمده است .

۲- فی المصدر : (ولكنّا) .

إمام آخر يدلّ على اعتقادهم وجوب نصب الإمام على الفور (۱).

از این عبارت هم ظاهر است که کسانی که به سوی سقیفه بنی ساعده رفتند ، دفن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) را که اهم اشياء بود ترک نمودند .

و در “ صحیح بخاری ” مذکور است :

عن عائشه قالت : دخلت على أبي بكر فقال : في كم كفّتم النبيّ صلى الله عليه [وآله] و سلم ؟ قالت : في ثلاثة أثواب بيض سحوليه ليس فيها قميص ولا عمامه . وقال لها : في أيّ يوم توفّي رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ؟ قالت : يوم الاثنين . . (۲) إلى آخره .

و این روایت نیز تأیید عدم حضور ابی بکر در تجهیز و تکفین جناب سید المرسلین (صلی الله علیه وآله و سلم) میکند که نمیدانست که آن جناب را در چند ثوب تکفین نمودند .

و هم چندان بی اعتنایی به مصیبت آن جناب داشته که یوم وفات آن حضرت هم سهو کرده ، یا شک در آن پیدا کرده تا حاجت استفسار از عایشه افتاده !

و ابن حجر عسقلانی در “ فتح الباری ” - در شرح قوله : في كم كفّتم النبيّ صلى الله عليه [وآله] و سلم ؟ - گفته :

۱- نهاییه العقول ، ورق : ۲۴۱ ، صفحه : ۴۸۸ .

۲- [الف وب] فی باب موت الإثنين من کتاب الجنائز . (۱۲) . [صحیح بخاری ۲ / ۱۰۶] .

قيل : ذكر لها أبو بكر . . . ذلك بصيغه الاستفهام ، توطئه لها للصبر على فقده ، واستنطاقاً لها بما يعلم أنه يعظم عليها ذكره ، لما في بدايته لها بذلك من إدخال الغم العظيم عليها ؛ لأنه يبعد أن يكون أبو بكر . . . نسي ما سأل عنه مع قرب العهد !

ويحتمل أن يكون السؤال عن قدر الكفن على حقيقته ؛ لأنه لم يحضر ذلك لاشتغاله بأمر البيعه .

وأما تعين اليوم فنسيانه أيضاً محتمل ؛ لأنه صلى الله عليه [وآله] و سلم دفن ليله الأربعاء ، فيمكن أن يحصل التردد : هل مات يوم الاثنين أو الثلاثاء ؟ (۱) انتهى .

از این عبارت ابن حجر ظاهر است که ابوبکر در تکفین جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) حاضر نشده ، پس محل تأمل و غور است که اگر کسی از ادانی مسلمین میمیرد ، در تجهیز و تکفین و تدفین او شریک میشوند ، نه که سرور کائنات ، افضل مخلوقات ، هادی دنیا و دین ، محبوب ربّ العالمین وفات فرماید ، و شیخین در دفن آن جناب هم شریک نشوند ، و اصلاً التفاتی نفرمایند ، و باز اهل سنت دعوی دارند که ایشان کمال صداقت و اخلاص و اختصاص به آن جناب داشتند ، سبحان الله ! مقتضای مصادقت و اخلاص و تقرب و اختصاص همین است که از ایشان < ۳۴۹ > به وقوع آمده !!

۱- [الف و ب] باب موت يوم الإثنين ، كتاب الجنائز . (۱۲) . [فتح الباری ۳ / ۲۰۱] .

[سنگ دلی و قساوت ابوبکر]

و ابوبکر خود به قساوت قلب خود اعتراف نموده ، چنانچه در “ تاریخ الخلفاء ” سیوطی مسطور است :

أخرج أبو نعیم - فی الحلیه - ، عن أبي صالح قال : لَمَّا قدم أهل اليمن زمان أبي بكر وسمعوا القرآن ، جعلوا يبكون ، فقال أبو بكر : هكذا كُنَّا ثم قست القلوب . (۱) انتهى .

و تأویلی که سیوطی از ابونعیم نقل کرد : - یعنی : قویت واطمائننت بمعرفته . (۲) انتهى . - قابل استعجاب اولی الالباب ، و مشعر از عدم تأمل مأوّل در سیاق کلام است ؛ زیرا که هرگاه اهل یمن قرآن را شنیده ، گریستند ، ابوبکر گفت : ما هم چنین بودیم - یعنی وقت استماع قرآن میگریستیم - لیکن بعد این حال ، در قلوب قساوت پیدا گشت - یعنی حالا به استماع قرآن ما را گریه نمیآید - پس در اینجا کجا گنجایش که از قساوت ، قوت و اطمینان قلوب به معرفت ، مراد گرفته شود ؟ !

۱- تاریخ الخلفاء ۱ / ۹۸ ، وانظر : حلیه الأولیاء ۱ / ۳۴ .

۲- تاریخ الخلفاء ۱ / ۹۸ .

زیرا که در این صورت لازم می‌آید که بکا عند استماع القرآن مخالف اطمینان قلوب به معرفت، و صفت مذموم باشد، حال آنکه ثناء بکا عند استماع القرآن در آیات قرآن و احادیث سرور مرسلان وارد گشته .

پس چنین امر ممدوح را مخالف اطمینان قلوب به معرفت گفتن، صریح مخالفت کلام الهی و احادیث رسالت پناهی (صلی الله علیه وآله و سلم) است (۱).

۱- [الف] و شیخ عبدالحق در “مدارج النبوه” [پس از ذکر روایتی طولانی مشتمل بر آنکه حضرت داود (علیه السلام) مردم را موعظه میفرمود و جمع کثیری از آنها از تأثیر آن مواعظ میمردند، و سپس آن حضرت با خدای تعالی مناجات مینمود که : (آیا خشم میکردی - تو خدایا - بر داود که نمرد همراه آنها که مردند از خوف تو یا شوق تو)] گفته : اما توجه داود (علیه السلام) بر نا مردن و اعتذار وی (علیه السلام) از آن، از تواضع و شفقت اوست بر امت، نه از انحطاط رتبه وی از آحاد امت. و به وجود این قوت الهیه و تمکین در آن اشاره کرد ابوبکر صدیق . . . - در وقتی که دید مردی را که میگریزد نزد استماع قرآن و زعقه و صعقه میکند از آن - و گفت وی . . . : همچنین بودیم ما و لیکن سخت گشت دل‌های ما . تعبیر کرد از قوت به قسوت از جهت تواضع حال، و حال آنکه مرتبه وی محفوظ و منزلت وی مرفوع است . [مدارج النبوه ۱ / ۵۱۴] .

[دفاع از کفار و دشمنان خدا]

از آن جمله آنکه : در " صحیح مسلم " مسطور است :

عن عاید بن عمرو : إن أبا سفیان أتى (١) علی سلمان وصهیب وبلال فی نفر ، فقالوا : ما أخذت سیوف الله من عنق عدو الله مأخذها ! قال : فقال أبو بکر : أتقولون هذا بشیخ (٢) قریش وسیدهم ؟ ! فأتى النبى صلی الله علیه [وآله] و سلم فأخبره ، فقال : « یا أبا بکر ! لعلک أغضبتهم ؟ لئن كنت أغضبتهم لقد أغضبت ربک ! » فأتاهم أبو بکر فقال : یا إخوانه ! أغضبتکم ؟ (٣)

١- در [الف] اشتبهاً : (أتى أبا سفیان) آمده است ، بدون : (ان) .

٢- فی المصدر : (لشیخ) .

٣- [الف] قال الملا علی القاری فی شرح المشکاه بعد قوله : (أغضبتکم) . . . أى فاعفوا عنى . انتهى . [مرقاه المفاتیح ١١ / ٣٥٦] . فظهر من هذا أن أبا بکر قد أغضبهم حیث قال : أغضبتکم - بالإخبار و طلب العفو - . . . فثبت أنه قد أغضب ربّه . وإن قال قائل : لا نسلم أن قول أبی بکر : (أغضبتکم) ، یفید أن أبا بکر أغضب سلمان وأصحابه ؛ لأنه قد قال القاری فی شرح المشکاه فی شرح هذه الكلمه : الأظهر أن الاستفهام مقدر . . . أى أغضبتکم ؟ فما قطع أبو بکر بأنه أغضبهم ، بل استفهام علی سبیل التردد ، ویؤید هذا الاحتمال قول رسول صلی الله علیه [وآله] و سلم : « لئن كنت أغضبت ربک » فإنه أيضاً ما قطع بأنه أغضبهم ، بل قال علی الشرط . فیقال له : أولاً : إن شارح المشکاه قال أولاً فی شرح هذه الكلمه . . . أى فاعفوا عنى ، وهو تصریح بأن (أغضبتکم) علی الإخبار ، ثم لما تنبه علی أنه یلزم من هذا فظاعه حال أبی بکر عدل عنه متعصباً ، وقال : الأظهر أن الاستفهام مقدر . ولا ریب ان الظاهر من اللفظ هو الإخبار ، والتقدير خلاف الأصل ومجاز ، ولا یصار إلى التقدير والمجاز إلا بدلیل صارف ، وأتى لهم بذلك ! وثانياً : إن سیاق الحدیث وسباقه صریح بأن أبا بکر قد أغضبهم فقد أغضب ربّه ؛ لأن أبا بکر قال لسلمان وأصحابه : أتقولون هذا لشیخ قریش وسیدهم ؟ ! وهذا من أبی بکر مراعاة ومحاماه لجانب الکافر فی مقابله الأصحاب العدول المرضیین عند الله المحبوبون المحببین له ، وثناء علیه ومدح له ، كما أقرّ به القاری أيضاً ، ولا شکّ فی أن مراعاة الکافر فی مقابله المؤمنین إغضاب لهم و لله وإثم کبیر ، فثبت - به حمد الله - إغضابه لهم علی القطع والیقین . أما قول رسول الله (صلی الله علیه وآله) : « لئن كنت أغضبتهم لقد أغضبت ربک » ، فمعناه : لئن قلت هذا القول المستلزم لإغضابهم لقد أغضبت ربک ، ولا شکّ أنّ أبا بکر قال هذا القول المستلزم لإغضابهم ، فقد أغضب ربّه . وليس المراد الشکّ فی إغضابه لهم بعد وقوع هذا القول من أبی بکر - أى إن أغضبوا بقولک فقد أغضبت ربک ، وإن لم یغضبوا من قولک فلا ؛ لأنّه لا شکّ أن فی هذا القول محاماه للکافر وثناء علیه فی مقابله المؤمنین ، ولا شکّ أنه مغضب لهم و لله ولرسوله . ولا یتوهم أن قوله : (قالوا : لا یغفر الله لک) یفید حصول المغفره لأبى بکر ؛ لأنه یحتمل أن یقرأ لفظه (لا) متصله (یغفر الله) . . . أى لا یغفر الله لک ، فحاصل کلام سلمان وأصحابه الدعاء علی أبی بکر بعدم المغفره لا دعاء له بالمغفره . ولا یتوهم أن لفظه (یا أخی) تنکر هذا المعنى ؛ لأننا نقول : إن (الأخ) ربّما یطلق علی الخصم أيضاً ، كما قال (علیه السلام) : « من قضی له به حق أخیه فهو أخیه » . وقال ابن حجر - فی فتح الباری فی شرح هذا القول - : فهو أخیه [فهی أخیه] بالمعنى الأعمّ ، وهو الجنس ؛ لأن المسلم والذمی و المعاهد و المرتدّ فی هذا الحکم سواء . [فتح الباری ١٣ / ١٥١] . ومع قطع النظر عن ذلك مجرد دعاء

سلمان (رضى الله عنه) وأصحابه لأبى بكر بالمغفرة لا يفيد شيئاً حتى لا يتحقق توبه أبى بكر، كما لا يخفى . وإذا ثبت أن أبابكر أغضب الله تعالى فقد ثبت كفره ; لأن إغضاب النبى [صلى الله عليه وآله)] كفر باعتراف الفاضل الناصب ، فيكون إغضاب الله تعالى كفراً بالأولى . (١٢) ح .

قالوا : لا يغفر الله لك يا أخي ! (۱) انتهى .

حاصل آنکه ابوسفیان آمد نزد سلمان و صهیب و بلال با نفری چند ، پس این هر سه گفتند که : نگرفت و استیفا نمود سیوف خدا از گردن این دشمن خدا حق خود را ، پس گفت ابوبکر : آیا میگویید این کلام را به شیخ قریش و سردار ایشان ؟ پس ابوبکر نزد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و از این ماجرا خبر داد ، پس جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) به ابوبکر گفت که : « تو در غضب آوردی ایشان را ، اگر در غضب آوردی ایشان را ، هر آئینه در غضب آوردی پروردگار خود را ... » الی آخر .

۱- [الف و ب] فی فضائل سلمان و بلال من کتاب الفضائل . (۱۲) . [صحیح مسلم ۷ / ۱۷۳]

شناعت و فظاعت این فعل قبیح ابوبکر خود ظاهر است ، حاجت بیان ندارد ، محامات کفار و اعداء الله در مقابله مسلمین مؤمنین اولیاء الله ، و آن هم در امر بی جا و خلاف شرع ، چقدر شناعت و رسوایی دارد ؟!

و از اینجا است که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) این فعلش را مستلزم اغضاب پروردگار فرموده .

ملا علی قاری در “ شرح مشکاه ” - در شرح « لئن أغضبتهم » - گفته :

حيث انهم مؤمنون محبون محبوبون لله (۱) تعالی .

و در شرح « لقد أغضبت ربك » گفته :

.. أي حيث راعيت جانب الكافر برّبه . (۲) انتهى .

پس به تصریح صریح ملا علی قاری ثابت شد که : ابوبکر مراعات جانب کافر در مقابله مؤمنین محبین محبوبین لله نمود ، و بلاشک < ۳۵۰ > این امر از اکبر کبائر است .

و عجب بر عجب آن است که از این انکار ابوبکر ظاهر میشود که او قتال کفار را جایز نمیدانست ، و نه ایشان را از دشمنان خدا مینداشت ، بیانش آنکه : سلمان و بلال و صهیب همین گفته بودند که : سیوف خدا از گردن دشمن خدا حق خود را نگرفت ، و ابوبکر کلامشان را بی جا دانست ، و به انکارش پرداخت ، پس معلوم شد که او قتال کفار را منکر میدانست ، و ایشان را دشمن خدا گفتن ، بد مینداشت .

۱- فی [الف] : (الله) ، والصحيح ما أثبتناه ، كما في المصدر .

۲- مرقاه المفاتيح ۱۱ / ۳۵۶ .

بالجمله ؛ از این کلام او سراسر حمایت و دوستی کفار ، و عدم پسندیدن قتال ایشان ، و بد دانستن آن پیداست .

و اهل سنت ابوبکر را از اکبر اولیاء الله و کُمل صدیقین میدانند ، سبحان الله ! شأن اولیاء الله و صدیقین همین است که حمایت و دوستی کفار در مقابله مؤمنین نمایند ، و از کسانی که کفار را عدو خدا و قابل قتل گویند ناخوش شوند ، و مدح و ثناء دشمنان الهی آغاز نهند ، اگر صدیقیت همین است ، لعنت بر آن ؛ خدای تعالی میفرماید : (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (۱) .

هرگاه حال ابوبکر در حمایت و جانب داری دیگر کفار به این مرتبه باشد ، پس به اخوان و عشیرت او چه رسد که حمایت و دوستی ایشان به هزار جان کرده باشد ؟!

و از ابوبکر حمایت کفار فقط در اینجا صادر نشده ، بلکه جای دیگر افحش و اقبیح از این محامات و جانب داری کرده که جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در غضب آورده ، کما سیجی إن شاء الله تعالی فی مطاعن عمر (۲) .

۱- المجادله (۵۸) : ۲۲ .

۲- لم نجده فی مظانّه .

[حسادت بر امیر مؤمنان (علیه السلام)]

و از آن جمله آنکه : ابوبکر حسد جناب امیر (علیه السلام) کرده ، و هرگاه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) با حضرت امیر (علیه السلام) یوم طائف تا دیر [وقت] مناجات کرد ، ابوبکر به طریق اعتراض و اظهار ناگواری خود به حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفت : (لقد طالت مناجاتک علیاً منذ الیوم !) ، یعنی : دراز شد راز گفتن تو با علی امروز ! چنانچه در “ کنز العمال ” مذکور است :

عن جندب بن ناجیه - أو ناجیه بن جندب - : لَمَّا كَانَ يَوْمَ غَزْوَةِ الطَّائِفِ ، قَامَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ مَعَ عَلِيٍّ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] [مَلِيًّا ، ثُمَّ مَرَّ ، فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ : يَا رَسُولَ اللَّهِ [ص] ! لَقَدْ طَالَتْ مَنَاجَاتُكَ مِنْذُ الْيَوْمِ ؟ فَقَالَ : « مَا أَنَا أَنْتَجِيْتَهُ ، وَلَكِنَّ اللَّهَ أَنْتَجَاهُ » . طَب . يَعْنِي رَوَاهُ الطَّبْرَانِيُّ فِي الْمَعْجَمِ الْكَبِيرِ (۱) .

و در “ شرح مشکاه ” ملا علی قاری مذکور است :

عن جابر قال : دعا رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم علياً [(عليه السلام)] يوم الطائف ، قال شارح : أي يوم أرسل النبي صلى الله

۱- [ب] فضائل علی [(علیه السلام)] از کتاب أيضاً [کذا] . [کنز العمال ۱۳ / ۱۳۹] .

عليه [وآله] و سلم علياً [(عليه السلام)] إلى الطائف ، فانتجاه من باب الافتعال من النجوى . . أى فسارَه [وقال له نجوى] (۱)

فقال الناس - أى المنافقون أو عوام الصحابه - : لقد طال نجواه مع ابن عمه . فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم : « ما انتجيته » . . أى ما خصصته بالنجوا أنا (۲) ، « ولكن الله انتجاه » . (۳) انتهى .

< ۳۵۱ > و از این عبارت ظاهر است که قائلین مقوله : (لقد طال نجواه مع ابن عمه) ، منافقین یا عوام صحابه بودند (۴) ، و چون از حدیث “ کنز العمال ” ثابت شد که ابوبکر هم این مقوله به خدمت نبوی [(صلى الله عليه وآله و سلم)] گفته ، بلاشبهه او هم از منافقین یا عوام صحابه باشد ، و به هر صورت بطلان خلافت او لازم میآید .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی [الف] : (نا) وهو خطأ .

۳- [ب] الفصل الثانی من مناقب علی [(عليه السلام)] من کتاب المناقب . [مرقاه المفاتیح ۱۱ / ۲۵۴] .

۴- در [الف] اشتبهاً : (بودند) تکرار شده است .

[فحاشی ابوبکر]

و از جمله مطاعن ابی بکر آنکه : فحاش و سباب بود ، چنانچه در “ تاریخ الخلفاء ” سیوطی در فضائل او مسطور است :

الحديث التاسع والأربعون : أخرج ابن عساكر عن المقدم ، قال : استتب عقيل بن أبي طالب (عليه السلام) ، وأبو بكر ، قال : وكان أبو بكر سباً (۱) غير أنه تحرّج من قرابه عقيل من النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم ، فأعرض عنه ، وشكاه إلى النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم ، فقام رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم على (۲) الناس ، فقال : ألا تدعون لي صاحبي ؟ ! ما شأنكم وشأنه ؟ فوالله ما منكم رجل إلا على باب بيته ظلمه إلا باب أبي بكر ، فإن على باب النور ، ولقد قلت : كذبت ، وقال أبو بكر : صدقت ، وأمستكم الأموال وجاءني بماله ، وخذلتموني وواساني واتبعني . (۳) انتهى .

۱- فی المصدر المطبوع : (سباً) ، ولعله تحريف (سباً) .

۲- فی المصدر : (فی) .

۳- [تاریخ الخلفاء ۱ / ۵۴] . [الف و ب] و محب الدين طبرى در “ رياض النضره ” گفته : وعن مقاتل : ان رجلاً قال [نال] من أبى بكر والنبي صلى الله عليه [وآله] و سلم حاضر ، فسكت عنه أبو بكر ، ثم ردّ عليه ، فقام صلى الله عليه [وآله] و سلم ، فقال أبو بكر ، يا رسول الله [ص] ! شتمنى فلم تقل شيئاً حتى إذا رددت عليه ، قمت ، فقال : إن ملكاً كان يجيب عنك ، فلما رددت ذهب الملك وجاء الشيطان ، فنزلت . ذكره أبو الفرج ، فى أسباب النزول . يعنى آيه (لا- يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا- مَنْ ظَلَمَ) [النساء (۷) : ۱۴۸] . (۱۲) . [الرياض النضره ۲ / ۱۵۳] (چاپ دارالغرب الإسلامى) ، ۱ / ۱۷۸ (چاپ مصر) . [

و مذمت سب و فحش به غایت شدت در احادیث وارد شده ، در “کنز العمال” مسطور است :

الجَنَّة حرام على كلِّ فاحش أن يدخلها . ابن أبي الدنيا في الصمت . حل . عن ابن عمر . وفيه - أيضاً - : إن الله تعالى لا يحبُّ الفاحش المتفحش ولا الصياح في الأسواق . حل . عن جابر .

وفيه - أيضاً - : إن الله تعالى يبغض الفاحش المتفحش . حم . عن أسامه . وفيه : إن الفحش والتفحش ليسا من الإسلام في شيء ، وإن أحسن الناس إسلاماً أحسنهم خلقاً . حم . طب . ع . عن جابر ابن سمره . فيه - أيضاً - : كفى بالرجل أن يكون هذياً (١) فاحشاً بخيلاً . هب . عن عقبه بن عامر .

فيه - أيضاً - : إن الله يبغض الفاحش البذي . ض . عن أسامه . طب . والخرائطي في مساوي الأخلاق (٢) .

١- في المصدر : (بدياً) .

٢- كنز العمال ٣ / ٥٩٨ - ٦٠٣ .

[وصیت به دفن در مکان غصبی]

و از جمله مطاعنش آنکه : امر کرد که او را بعد مرگ او در حجره شریفه که در آن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) مدفون بود ، دفن کنند ، چنانچه سیوطی در “ تاریخ الخلفاء ” آورده :

أخرج [عن] (۱) عروه والقاسم بن محمد : أن أبا بكر أوصى عائشه أن يدفن إلى جنب رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، فلتما توفي حفر (۲) له وجعل [رأسه عند كتف رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم] (۳) ، وألصق اللحد بقبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم . (۴) انتهى .

و حال آنکه این امر به دفن خود در این حجره اصلاً جایز نبود ، زیرا که آن حجره شریفه از چند صورت خالی نیست :

یا آنکه در حال حیات جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) در ملک عایشه بوده ،

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی [الف] : (حضر) وهو خطأ ، و ما أثبتناه من المصدر .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- تاریخ الخلفاء : ۱ / ۸۵ .

چنانچه قاضی القضاة در “ مغنی ” ادعای آن نموده (۱)، و این معنا هرگز ثابت نشده ، بلکه معتمدین علمای اهل سنت بر خلاف آن تصریح کرده اند ، چنانچه ابن حجر در “ فتح الباری ” آورده :

قال الطبری : [قيل :] (۲) كان النبی صلی الله علیه [وآله] و سلم مَلِكاً كَلَّاً من أزواجه البیت الذی هی فیہ ، فسكن بعده فیہ (۳) بذلك التملیک .

وقیل : إنما لم ینازعن فی سكنهنّ ؛ لأن ذلك من جملة مؤوتهنّ التي كان النبی صلی الله علیه [وآله] و سلم استثناها لهنّ ممّا كان یبده أيام حیاته ، حیث قال : ممّا (۴) تركت بعد نفقه نسائی .

قال : وهذا < ۳۵۲ > أرجح ، ویؤیده أن ورثتهنّ لم یرثن عنهنّ منازلهنّ ، ولو كانت البیوت ملكاً لهنّ لانتقلت إلى ورثتهنّ ، وفی ترك ورثتهنّ حقوقهم منها دلالة علی ذلك ، ولهذا زیدت بیوتهنّ فی المسجد النبوی بعد موتهنّ ، لعموم نفعه للمسلمین كما فعل فیما كان یصرف لهنّ من النفقات ، والله أعلم .

۱- مراجعه شود به المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۳۳۴ ، ۳۵۷ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (فیهن) .

۴- فی المصدر : (ما) .

وَادَّعَى الْمَهْلَبُ : أَنْ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ كَانَ حَبَسَ عَلَيْهِنَّ بَيُوتَهُنَّ ، ثُمَّ اسْتَدَلَّ بِهِ عَلَيَّ أَنْ مِنْ حَبَسَ دَاراً ، جَازَ لَهُ أَنْ يَسْكُنَ فِيهَا فِي مَوْضِعٍ ، وَتَعَقَّبَهُ ابْنُ الْمَثِيرِ (۱) بِمَنْعِ أَصْلِ الدَّعْوَى ، ثُمَّ عَلِيَ التَّنْزِيلَ لِأَنَّ يُوَافِقُ ذَلِكَ مَذْهَبَهُ . . إِلَّا أَنْ صَرَّحَ بِالِاسْتِنَادِ (۲) مِنْ أَيْنَ لَهُ ذَلِكَ ؟ (۳) انْتَهَى .

پس به اعتراف طبری ثابت شده که این بیوت در ملک ازواج نبودند ، و ورثه شان هم وارث آن نشدند ، و آن بیوت در مسجد نبوی (صلی الله علیه و آله و سلم) داخل شده ، و مهلب هم از ادعای ملکیت ازواج این بیوت را ، سرتافته ، به ادعای وقف آن حضرت این بیوت را بر ازواج تصریح کرده .

و کرمانی هم در “ شرح بخاری ” تصریح کرده به اینکه بیوت ازواج ملک جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) بود ، و اضافه آن به ازواج به ملابست سکونت ایشان واقع شده ، چنانچه گفته :

فَإِنْ قُلْتَ : فِي بَيْتِكَ ، وَ كَذَا قَوْلُهُ تَعَالَى : (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ

۱- فی المصدر : (المنیر) .

۲- فی المصدر : (بالاستثناء و) .

۳- [الف و ب] کتاب الخمس ، باب ما جاء فی بیوت ازواج النبی صلی الله علیه [و آله] و سلم . [فتح الباری ۶ / ۱۴۸] .

النَّبِيِّ (۱) صلى الله عليه [وآله] و سلم يدلّ على أن البيوت لرسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم وبيت عائشه و [بيت] (۲) حفصه ، و كذا ما قال تعالى : (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ) (۳) على أنها للزوجات .

قلت : كانت ملكاً لرسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم وأُضيفت إليهنّ بملاسه سکناهن . (۴) انتهى .

و از این عبارات به کمال وضوح ظاهراست که بیت عایشه ملک او نبود ، و او را اختیاری در باب آن نبود که هر که را خواهد در آن جا دهد و دفن نماید .

و یا آنکه این حجره صدقه گردیده و از حقوق مسلمین بوده ، پس بر ابوبکر استجازه از جمیع مسلمین و ارضایشان واجب بود .

و یا آنکه این حجره میراث بود ، پس در این صورت استجازه از جمیع ورثه واجب بود .

و از این بیان ثابت شد که امر به دفن خود در حجره جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله و سلم) هرگز جایز نبود ، بلکه محض حرام و جرم کبیر بود .

۱- الاحزاب (۳۳) : ۵۳ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- الاحزاب (۳۳) : ۳۳ .

۴- [الف و ب] باب ما جاء فی بیوت أزواج النبی [(صلى الله عليه وآله)] من کتاب الخمس . [شرح الکرمانی علی البخاری] ۱۳ / ۸۵ .

[آتش زدن روایات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]

از آن جمله : ابوبکر احادیث نبویه [صلی الله علیه وآله وسلم] را بسوخت ، و آتش غضب الهی بر خود افروخت ، و محب الدین طبری در “ ریاض النضره ” گفته :

عن عائشه ؛ قالت : جمع أبی الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم فكان خمس مائه حدیث ، فبات لیلته یتقلب ! قالت : فغمّنی ، فقلت : لا ترنی نتقلب بشکوی (۱) أو لشیء بلغک ، فلما أصبح قال : أی بنیه ! هلّمی الأحادیث الّتی هی عندک ، قالت : فجئتہ [بها] (۲) ، فدعی بنار فأحرقها ! فقلت : ما لک - یا أبت ! - تحرقها ؟ قال : لَمَا بَتَّ اللیله ، خشیت أن أموت وهی عندی ، فیکون فیها أحادیث عن رجل ائتمنته ووثقت به ، و لم یکن کما حدّثنی ، فأکون قد تقلّدت ذلک .

خرّجه أبو خیشمه فی فضائله ، وقال : غریب (۳) .

و در “ کنز العمال ” مذکور است :

۱- کذا فی [الف] ، و لم نقدر علی قراءتها ، و فی المصدر : (فقلت : لأی شیء تتقلب ؟ ! لشکوی) .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- الریاض النضره ۲ / ۱۴۴ (چاپ دارالغرب الإسلامی) ، ۱ / ۱۷۸ (چاپ مصر) .

قال الحافظ عماد الدين ابن كثير < ٣٥٣ > فى مسند الصديق : قال الحاكم أبو عبد الله النيسابورى : حدّثنا بكر بن محمد الصيرفى ، وحدّثنا موسى بن حماد المفضل بن غسان ، حدّثنا على بن صالح ، حدّثنا موسى بن عبد الله بن حسن ، عن إبراهيم بن عمر بن عبيد الله التيمى ، حدّثنا القاسم بن محمد قال : قالت عائشه : جمع أبى الحديث عن رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] فكانت خمس مائه حديث ، فبات ليله يتقلّب كثيراً ، قالت : فغمّنى ، فقلت : تتقلّب لشكوى أو لشيء بلغك ، فلمّا أصبح ، قال : أى بُنيه ! هلّمى الأحاديث التى عندك ، فجثته بها ، فدعا بنار فأحرقها ، وقال : خشيت أن أموت وهى عندك ، فيكون فيها أحاديث عن رجل ائتمنته ووثقت به ، و لم يكن كما حدّثنى ، فأكون قد تقلّدت ذلك .

وقد رواه القاضى أبو أمّيه الأحموص بن المفضل بن غسان العلائى ، عن أبيه ، عن على بن صالح ، عن موسى بن عبد الله بن الحسن بن على بن أبى طالب (رضى الله عنه) [(عليهم السلام)] ، عن إبراهيم بن عمر بن عبيد التيمى ، حدّثنى القاسم بن محمد - أو ابنه عبد الرحمن بن القاسم - شكّ موسى فيهما - قال : قالت عائشه : . . فذكره ، و زاد - بعد قوله : (فأكون قد تقلّدت ذلك) - : ويكون قد بقى حديث لم

أجدّه ، فيقال : لو كان قاله رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ما غبى على أبى بكر . إني حدّثتكم الحديث ، ولا أدري لعلّى لم اتبعه حرفاً حرفاً .

قال ابن كثير : هذا غريب من هذا الوجه جدّاً ، وعلى بن صالح لا يُعرف ، و الأحاديث عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم أكثر من هذا المقدار بألوف ، ولعلّه إنّما اتفق له جمع تلك فقط ، ثم رأى ما رأى لما ذكر .

قلت (١) : أو لعلّه جمع ما فاته سماعه من النّبىّ صلى الله عليه [وآله] و سلم و حدّثه به عنه بعض الصحابه كحديث الجدّه ونحوه ، والظاهر أن ذلك لا يزيد على هذا المقدار ؛ لأنه كان أحفظ الصحابه ، وعنده من الأحاديث ما لم يكن عند أحد منهم ، كحديث : « ما دفن نبيّ إلا حيث قبض » ، ثم خشى أن يكون الذى حدّثه وهم ، فكره تقلّد ذلك ، وذلك صريح فى كلامه . (٢) انتهى .

و على بن صالح كه ابن كثير را حالش معلوم نبود ، مستقيم الحديث و ثقّه است ، چنانچه در “ كنز العمال ” مذکور است :

١- فى المصدر : (قال الشيخ جلال الدين السيوطى) .

٢- [الف] كتاب العلم من حرف العين . [كنز العمال ١٠ / ٢٨٥] .

ائمه الخلافه من بعدى أبو بكر وعمر .

أبو نعيم فى فضائل الصحابه عن عائشه .

وفيه على بن صالح الأنماطى ، قال الذهبى فى المغنى : يروى حديثاً موضوعاً ، وأورد فى الميزان هذا الحديث فى ترجمته ، وقال : باطل ، وعلى بن صالح لا يُعرف ، و هو المتهم لوضعه ، فإن الرواه ثقاه سواه .

وقال الحافظ ابن حجر فى اللسان : على بن صالح (۱) ، ذكره ابن حبان (۲) فى الثقات ، وقال : روى عنه أهل العراق ، وهو مستقيم ، قال : فىنبغى التثبت فى الذين يضعفهم الذهبى من قبله . (۳) انتهى .

پس احراق احاديث نبويه كه ابوبكر مرتكب آن شده ، چگونه جايز شد ؟! احاديث و شرايع را نشر بايد كردن ، نه به محو و > ۳۵۴ احراق ضايع ساختن ، و اگر شك در صحت بعضِ آن احاديث داشت ، پس به تحقيق و تدقيق آن ميپرداخت .

علمای اهل سنت ميگویند كه : هر كسى كه توغل و تدرّب در احاديث نبويه و آثار مصطفويه (صلى الله عليه وآله و سلم) نمايد ، او را ملكه تمیز و تنقید صحيح از غير

۱- در [الف] اشتبهاً : (أبى صالح) آمده است .

۲- فى [الف] (ابن حبان) وهو خطأ .

۳- [الف] كتاب الفضائل من الأقوال من حرف الفاء . [كنز العمال ۱۱ / ۵۶۹] .

صحیح دست می‌دهد ، عجب است که خلیفه رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را این ملکه دست نداد ! و با وصف ادراک زمانه نبوی (صلی الله علیه و آله و سلم) و طول صحبت با آن جناب ، و ملازمت و اختصاص و کمال قرب آن حضرت - که اهل سنت مدعی آنند - ، و وجود دیگر علما و فضلا از صحابه عدول چگونه تحقیق صحت این احادیث میسر نشد ؟ !

این همه دلالت بر عدم اعتنای او به امور شریعت دارد .

و نیز این احادیث را از صحابه - که نزد اهل سنت همه ایشان عدول اند - اخذ کرده باشد ، پس او بریء الذمه شد که اخذ احادیث از عدول کرد ، اگر ایشان را وهمی در حدیث رو داده باشد ، و بر خلاف واقع روایت کرده باشند ، وزر و وبال آن بر ابوبکر چه بود که از آن خوف کرد ؟ !

و اگر این خوف بجا بود پس علمای اهل سنت چرا احادیث را جمع کردند ؟ و به تألیف کتب پرداختند ؟ و دیگران به اشاعه آن پرداختند ؟ میبایست آن را سوختن ، و جمیع صحاح و سنن و مسانید خود را به آتش در دادن که احتمال عدم مطابقت واقع در این احادیث بسیار از بسیار است .

مگر آنکه بگویند که : چون در این احادیث ابوبکر را تمیز حاصل نبود و نمیتوانست شناخت که این همه احادیث صحیح است یا نه ، و جمع و اخذ خلیفه رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) احادیث را ، دلیل قاطع بر صحت آن میگردد ؛ زیرا که اگر

این احادیث غیر صحیح بودی ، آن را چرا اخذ کردی و جمع نمودی ، چنانچه ابوبکر خود گفته :

فیقال : لو كان قاله رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ما غبي على أبي بكر . پس ابوبکر از این معنا خوف کرد که چون مرا مردم خلیفه رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) میدانند ، و بر خلیفه رسول صحت حدیث مخفی نمیماند ، لهذا این احادیث را بالیقین صحیح خواهند دانست ، و حال آنکه این احادیث احتمال عدم صحت هم دارد .

پس از این تقریر هم مطلوب ما خود ثابت است ، یعنی از آن ظاهر است که صفتی که لازم است برای خلیفه بر حق ، در ابوبکر مفقود بود ، یعنی تمیز احادیث صحیحه از احادیث غیر صحیحه که برای خلیفه بر حق لازم است ، ابوبکر را حاصل نبود ، پس ابوبکر خلیفه بر حق نباشد .

* * *

فهرست

فهرست جلد سوم تشیید المطاعن لكشف الضغائن مطاعن ابوبكر طعن سیزدهم : منع فدك ، از جهت هبه ۱۹ طعن چهاردهم :
منع فدك ، از جهت وصیت ۱۹۹ طعن پانزدهم : جهل به احكام شرعی ۲۸۷ مواردی دیگر از جهل ابوبكر مواردی دیگر از
جهل ابوبكر ۳۸۱ ندانستن میراث عمه و خاله ۳۸۱ ندانستن میراث دخترِ خواهر ۳۸۲ ندانستن حدّ لواط ۳۸۳ ندانستن میراث
مادربزرگ ۳۸۴ ندانستن معنای آیه قرآن ۳۸۵

ندانستن مسائل و رجوع به دیگران ۳۸۶ ندانستن شمائل پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) ۳۹۲ ناتوانی او در برابر پرسشهای اهل کتاب ۳۹۴ مطاعنی دیگر ۴۰۳ هجوم به خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) ۴۰۵ شک در اینکه آیا انصار استحقاق خلافت داشتند ۴۱۱ فتوا دادن به رأی خویش ۴۲۳ بی اعتنایی و عدم شرکت در تجهیز پیامبر (صلی الله علیه وآله) ۴۲۷ سنگ دلی و قساوت ابوبکر ۴۳۴ دفاع از کفار و دشمنان خدا ۴۳۶ حسادت بر امیرمؤمنان (علیه السلام) ۴۴۱ فحاشی ابوبکر ۴۴۳ وصیت به دفن در مکان غضبی ۴۴۵ آتش زدن روایات پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) ۴۴۹ فهرست ۴۵۵ > / لغه النص = فارسی <

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

